

# آنگاه که نسیم ایمان وزید

زندگی‌نامه‌ی مجاهد کبیر حضرت سید احمد شهید (م ۱۲۴۶ هـ) و  
یاران فداکارشان که با سعی و تلاش‌شان باری دیگر در هند نسیم  
ایمان وزید و بهار قرون اولیه‌ی اسلام مجدداً تجدید حیات کرد.

تألیف:

مولانا سید ابوالحسن علی ندوی رحمته

مترجم:

محمد ابراهیم دامنی رحمته

عنوان کتاب:	آنگاه که نسیم ایمان وزید
عنوان اصلی:	إذا هبت ریح الإیمان
تألیف:	مولانا سید ابوالحسن علی حسنی ندوی <small>رحمته</small>
مترجم:	محمد ابراهیم دامنی <small>رحمته</small>
موضوع:	تاریخ اسلام - زندگی نامه - علما و اسلام شناسان
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	خرداد (جوزا) ۱۳۹۶ هـ ش - رمضان ۱۴۳۸ هـ ق
منبع:	کتابخانه قلم <a href="http://www.qalamlib.com">www.qalamlib.com</a>



این کتاب از سایت کتابخانه قلم دانلود شده است.

[www.qalamlib.com](http://www.qalamlib.com)

[book@qalamlib.com](mailto:book@qalamlib.com)

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

[www.qalamlib.com](http://www.qalamlib.com)

[www.mowahedin.com](http://www.mowahedin.com)

[www.islamtxt.com](http://www.islamtxt.com)

[www.videofarsi.com](http://www.videofarsi.com)

[www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)

[www.zekr.tv](http://www.zekr.tv)

[www.sadaislam.com](http://www.sadaislam.com)

[www.mowahedin.com](http://www.mowahedin.com)



[contact@mowahedin.com](mailto:contact@mowahedin.com)

محتوای این کتاب لزوماً بیانگر دیدگاه سایت کتابخانه قلم نمی‌باشد؛ بلکه بیانگر دیدگاه نویسنده آن است.

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## فهرست مطالب

مقدمه	۱
عالم نشود ویران تا میکده آباد است	۵
<b>حضرت سید احمد شهید، ولادت تا شهادت</b>	<b>۷</b>
اوضاع هند در قرن بیستم	۷
نسب	۹
ولادت	۱۰
سفر به لکهنو جهت تامین معاش	۱۰
در خدمت شاه عبدالعزیز <small>رحمته</small>	۱۱
تکامل معنوی و اجازه و خلافت	۱۱
در لشکر امیرخان	۱۲
برگشت به دهلی و سفرهای تبلیغی	۱۲
در وطن	۱۳
سفر به لکهنو برای تبلیغ و اصلاح	۱۴
حج	۱۵
مشاغل وطن	۱۷
نیاز به هجرت	۱۷
هجرت	۱۸
در افغانستان	۲۰
جنگ در اکوره	۲۱
شبی خون به حضور و بیعت امامت	۲۲
جنگ شیدو و سم دادن	۲۲
در پنجتار	۲۳

- ۲۴.....مقابله با ژنرال فرانسوی رنجیت سینگ
- ۲۴.....جنگ زیده و قتل یارمحمد خان
- ۲۵.....جنگ مایار
- ۲۶.....فتح پیشاور و تعیین والی
- ۲۶.....قتل عام قضاات و کارمندان
- ۲۷.....هجرت دوم
- ۲۸.....حرکت به کشمیر
- ۲۸.....در بالاکوت
- ۲۹.....جنگ نهایی و شهادت
- ۳۱.....پس نامش را احمد بگذارید
- ۳۳.....توبه‌ی خالص
- ۳۶.....عاشقی شیوهی رندان بلاکش باشد
- ۳۸.....جامعه‌ی پرتحرک اسلامی
- ۴۱.....خدمت خلق
- ۴۱.....مساوات اسلامی
- ۴۲.....به برادر عزیز بگوئید او را اینجا بفرستد
- ۴۴.....نسیم توبه و ایمان می‌وزد
- ۴۶.....از نفل تا فرض
- ۴۷.....حالا دیگر نمی‌توانیم باج بدهیم
- ۴۹.....عوامل جهالت، یا اسباب فلاح و هدایت
- ۵۱.....سوغات عجیب
- ۵۳.....خوش باشید اهل وطن، ما که به سفر رفتیم
- ۵۶.....اولین ندای توحید در محل مهاراجه گوالیار
- ۵۹.....جهاد قبل از جهاد
- ۶۱.....در کشور افغانستان
- ۶۲.....در پایتخت افغانستان
- ۶۵.....اطلاعیه برای دولت لاهور
- ۶۸.....شوق شهادت یک فرد مسلمان

۶۸.....	دست خدا بر سر جماعت است .....
۷۲.....	موقعیت طلایی که از دست رفت .....
۷۸.....	برنامه‌ی شبانه روز لشکر اسلام .....
۸۲.....	عفو و گذشت .....
۸۴.....	فقط همین بود .....
۸۵.....	امانت و دیانت دشمنان .....
۸۸.....	توبه و اصلاح یک راهزن .....
۸۹.....	مسلمان شدن دو نفر جاسوس .....
۹۰.....	تاسیس شعبه‌ی قضا و احتساب نظام .....
۹۰.....	پایگاه و دانشگاه سیار .....
۹۲.....	سرگرمی‌های مجاهدین .....
۹۳.....	وفات یک عالم ربانی .....
۹۴.....	تجدید نظام شرعی و تأسیس امارت اسلامی .....
۹۶.....	در حضور ژنرال فرانسوی .....
۱۰۳.....	به تعهد پایبند و در حرف راستگو .....
۱۱۳.....	جنگ با قدرت و پیروزی مسلمانان .....
۱۱۷.....	جهاد با اخلاص و شوق شهادت .....
۱۱۸.....	چو مرگ آید تبسم بر لب اوست .....
۱۱۹.....	نوجوان زخمی .....
۱۲۱.....	انوار عقل ایمانی (معنوی) .....
۱۲۲.....	فتح پیشاور .....



## مقدمه

در طول تاریخ اسلام هرگاه نسیم ایمان وزیده است، در بخش‌های سه‌گانه‌ی دین (عقاید، اعمال و اخلاق) وقایع حیرت‌آور و حوادث خارق‌العاده پدید آمده است و در قسمت‌های شجاعت و جوانمردی، ایمان و اعتماد به نفس، عفت و پاکی، امانت و دیانت، ایثار و همدردی، فروتنی و تواضع، خدمت خلق و عبادت خالق، بی‌اعتنایی به زرق و برق دنیا، بی‌علاقگی به ثروت‌اندوزی و حب مال، کنترل نفس و توجه به الله، تیزبینی و هشیاری، عدل و مساوات، رحم و محبت، وفاداری و جان‌نثاری نمونه‌ی نادر و الگوهای جدیدی در معرض دید مردم قرار گرفت که به تدریج داشتند از بین می‌رفتند و برای زنده نگاه داشتن و تجدید بنای‌شان امیدی نمانده بود.

اینگونه نسیم‌های بهار ایمانی پس از توقف‌های کوتاهی در طول تاریخ وزیده است، گاهی به مدت کوتاهی و گاهی بهاری طولانی‌تر داشته‌اند. بهرحال هیچ‌گردش پاییزی بی‌بهار نبوده است در تاریخ تجدید حیات و ادامه‌ی دعوت و اصلاح رکود این برنامه‌ها کاملاً ثبت و محفوظ است.

در هند این چهار معنوی زمانی به وجود آمد و نسیم روح افزا وزید، که در اوایل قرن سیزدهم هجری قمری سید احمد شهید رحمته‌الله و دوستان جان‌نثارشان پرچم توحید و سنت و بیرق جهاد فی سبیل الله را برافراشتند و خاطرات قرون اولیه‌ی اسلام را زنده کردند.

سید احمد بنیاد این فعالیت خودش را روی دعوت خالصانه‌ی دین بنا نهاد، ایشان در بنیه‌ی مسلمین روح ایمان و یقین، روحیه‌ی احساسات اسلامی و جهاد سبیل الله دمید.

یک جمعیت بزرگی را بر همین پایه‌ی دعوت‌گرانه و مجاهدانه تنظیم کرد. ایشان قسمت شمال غربی هند را مرکز دعوت و جهاد خویش قرار دادند، در اصل برنامه‌ی ایشان این بود که در آینده‌ی دور به تدریج انگلیسی‌ها را از کل کشور بیرون کنند و بر مبنای کتاب و سنت، حکومتی اسلامی را پایه‌گذاری کنند. این گروه مجاهد در پنجاب سیک‌ها را (که بر پنجاب تسلط داشتند و زندگی را بر مسلمانان تنگ و غیرقابل تحمل کرده بودند) در چند جبهه شکست فاحش دادند.

این گروه مجاهد در ایالت مرزی و پیشاور و اطراف آن بنای یک حکومت اسلامی را پایه‌گذاری کردند. حدود شرعی اجرا می‌شد برنامه‌ی اقتصادی و دفتری نظام اسلامی بدون کم و کاستی برقرار گردید، اما قبایل آن محل به خاطر اغراض شخصی و عادات و رسوم قبیله‌ای بالاخره این نظام را نابود کردند. در پایان در جبهه بالاکوت این مجاهدان سر به کف با سیک‌ها جنگ نهایی داشتند و در همین درگیری حضرت سید آقا و مولانا محمد اسماعیل و دیگر یاران ارزشمندشان، جام شهادت را نوشیدند.

افراد باقی‌مانده از مجاهدان در منطقه‌ی کوهستانی پناهنده شدند، این جوانمردان و یارانشان در هند چراغ جهاد فی سبیل الله و ایمان و ایثار را روشن کردند، انگلیس‌ها پیوسته در تعقیب این‌ها بودند و مظالم گوناگونی بر آن‌ها اجرا کردند. زمین‌های کشاورزی و خانه‌های مسکونی‌شان را مصادره کردند و علیه این‌ها پرونده‌های بی‌پایانی باز کردند.<sup>۱</sup> اما این گروه مجاهد همه‌ی این بلاها را با صبر و استقامت کامل با ایمان و بدون پاداش تحمل می‌کردند و هیچ وقت از آن‌ها کوچکترین اضطراب و بی‌صبری دیده نشد.

سال ۱۳۷۲ هـ.ق (مطابق با ۱۹۵۳م) حق تعالی در دل من القاء کرد که این تاریخ مؤثر، عجیب و سرگذشت احیاء دین و ایمان را با انشایی ادبی اما نه پیچیده در زبان عربی تنظیم بکنم. تا بدون مبالغه و اغلاق اصل واقعات را با عبارتی سلیس و روان‌طوری عرضه بکنم که مقام اصلی رهبری این حرکت را در خدمت دوستان عرب تقدیم بکنم تا بدانند که حق تعالی ایشان را با چه استعداد و صلاحیتی آفریده‌اند و زیر نظر ایشان افراد نیرومندی را جذب کرده‌اند که در تربیت و تزکیه‌ی نفس، اخلاص و فنا شدن در دعوت و هدف و عشق به مقصود مقام این‌ها چقدر بلند بود. با این متن آن‌ها با این قشر مؤمن و کردار بلند این مجاهدان اسلام، الگوی اخلاقی و پختگی در سیرت و همچنین اثر تربیت ایمانی و دعوت اسلامی در پیروان و هواداران‌شان را می‌توان تشخیص داد گروهی که در نتیجه‌ی تلاش و فعالیت ایشان ساخته شده بودند. در این مورد مقاله‌های چند در ماهنامه‌ی معروف مصری «المسلمون» که در آن روزها از قاهره منتشر می‌شد در سال (۱۹۵۳م) منتشر گردید، سپس به علت مصروفیت‌های دیگر تألیفاتی فرصتی را برای توجه به این امر نیافتیم و از این موضوع بیست سال گذشت.

۱- برای تفصیل بیشتر ملاحظه گردد.



در حال حاضر بعضی از عزیزانم<sup>۱</sup> به این مضامین به عللی توجه فرمودند و برخی از جنبه‌های ادبی و اثر روش بیان را ذکر فرمودند، راجع به این شخصیت بزرگ در زبان عربی نوشتن تصنیف جدید یا ترتیب دادن تاریخ مفصل (آنطور که در زبان اردو قبلاً انجام داده بودم)<sup>۲</sup> در این اوضاع و احوال برای من خیلی مشکل بود. لذا مناسب دیدم که این موضوع تکمیل گردد و این تاریخ طولانی و مفصل که در هزاران صفحه<sup>۳</sup> منتشر شده است و مساحت عینی و زمینی آن نیز هزاران مایل و مدت زمان آن نیز از یک قرن کمتر نیست<sup>۴</sup> را به صورت خلاصه، مشتمل بر وقایع مهم عرضه کنم.

یک انسان با هوش و زیرک از این اوراق متفرقه و گوهرهای منتشره‌ی تاریخ می‌تواند وقایع را به یک رشته مروارید بکشد و می‌تواند تخمین بزند که در این مکتب ایمانی چه گوهرهای تابناکی و نورافکن‌های پرنوری درخشان است و چه سنگ‌های معدنی پر رونق وجود داشته است و قیمت‌شان از کجا به کجا رسیده است، امیدوارم این کتاب جدید طبع کتابخانه‌های اسلامی را پُر بکند و تشنگی تشنگان راه تاریخ و اهل درد را به سیرابی تبدیل بکند. کسانی که از مدت‌ها برای مطالعه‌ی تاریخ تابناک اسلامی و تجدید دینی در هند منتظر بوده‌اند.

در دوران طلبگی کتاب معروف ابوالفراج اصفهانی به نام الأغانی را با علاقه‌ای خاص، مطالعه کرده بودم و در گفتن این حرف باکی نمی‌بینم که فصاحت، ادبیات و تعبیرات زیبای آن مرا شیفته خودش گرداند. اما با دیدن این وضع این احساس در دلم به وجود آمد که این زبان کامل و برتر (زبان قرآن و زبان رسول اکرم ﷺ) و اصحاب

۱- بویژه محمد الحسنی و سعید الاعظمی تدوی مدیران البعث الاسلامی.

۲- هدف کتاب اردوی نویسنده به نام «سیرت سید احمد شهید» که در دو جلد است می‌باشد که حدوداً مشتمل بر یک هزار صفحه است که چاپ جدید آن توسط مجلس تحقیقات و نشریات اسلام لکهنو به تازگی منتشر شده است.

۳- کتاب مولانا غلام رسول به نام «سید احمد شهید» در چهار جلد و هزار و صد و بیست و یک صفحه می‌باشد.

۴- این تاریخ در واقع از سال هزار و دویست و بیست و پنج هجری قمری زمانی که حضرت سید اقا حرکت‌شان را پایه‌گذاری کردند آغاز و تا سال هزار و سیصد و بیست هـ.ق به صورت منظم و مرتب ادامه داشت که در این دوران مولانا عبدالله فرزند ولایت علی صادق پوری امیر جماعت مجاهدان وفات فرمودند این مدت کامل زمان فعالیت و رشد این جماعت برگزیده است و رهبری این جماعت در طول این مدت کامل بدون کوچکترین توقفی ادامه داشت.

گرامیش) را برای اغراض خیلی پست و حقیر به کار برده‌اند و این زبان برای معرفی ترانه و آهنگ، وقف شده است و توسط آن فقط جنبه‌های ضعیف جامعه اسلامی و معایب‌شان اظهار و نمایان گشته است، من آرزو داشتم که این نیروی گویایی و گنجینه‌ی کلمات و شیوایی تعبیر و روانی داستان‌ها که از خصوصیات کتاب است برای اغراض بهتر و برتر به کار می‌رفت و توسط آن صورت زیبای تاریخی معرفی می‌شد بهتر بود.

من در این وقایع که با عجله‌ی زیاد گلچین شده‌اند همین اسلوب و روش را برگزیده‌ام اما اگر در این تلاش موفق نشده باشم حداقل مزد حسن نیت و پاداش تلاش و آرزو را ان‌شاءالله خواهیم یافت.

مهمترین جنبه‌ی این وقایع ایمان افزا، این است که توسط آن به عظمت مقام معظم آن حضرت روحی فداه علیه السلام را می‌توان تخمین زد که از نفس مسیحایی و قدم مبارک‌شان قیانه‌ی این تاریخ پر نور و تابناک گشت، که توسط ایشان در کل جهان نور ایمان منتشر، برنامه‌ی دعوت و اصلاح و تجدید حیات دینی برپا گردید. همه‌ی مصلحان، مجددان و رهبران تاریخ اسلام، تربیت یافتگان و فیض برندگان مکتب آن حضرت هستند، باید دید که دانش‌آموزان مکتب نبوت بر این معیار بالای علم ایمان و اخلاص قرار دادند و در اثرگذاری و دگرگونی، این نیروی عظیم را دارند، پس خود آن حضرت که معلم این مکتب است چه وضعی داشته‌اند، شخصیتی که ایشان را حق تعالی با دین برحق برای هدایت، مبعوث فرموده‌اند و کتابی ابدی و معجزه آسا عنایت فرموده‌اند و توسط روح القدس جبرئیل امین علیه السلام ایشان را یاری فرموده‌اند و بعد از ایشان اصحاب جان نثار و یاران وفادار چقدر مقام بلندی داشته‌اند که مستقیم در آغوش پر عطوفت ایشان و زیر نظر مستقیم تربیت شده‌اند.

در این قرن اخیر با توجه به بعد زمانی و مکانی از مرکز اسلام وجود چنین مصلحان و مجددان و اثرات مثبت توسط آن‌ها در جامعه نشانه‌ی جاودانی بودن اسلام است و دلیل روشنی است برای این امر که امروز نیز در اسلام توانایی تربیت افراد کاری مؤثر در هر رشته موجود است و این بهار دایم سرسبز، همیشه در حال تولید میوه‌ی مضاعف می‌باشد و گنجینه‌ی آن همیشه از این نوع گوهرها مملو است.

## عالم نشود ویران تا میکده آباد است

جماعتی را که حضرت سید آقا تربیت فرمودند خصوصیات زیادی دارد که اما نکته‌ی قابل ذکر آن، جامعیت آن است که در آن جهاد اصغر (تزکیه نفس) نیز بود و جهاد اکبر (جنگیدن با دشمن) نیز همراه محبت خدا، بیم و ترس خداوند، همراه با محبت برای خدا، تنفر و دشمنی برای خدا نیز، همراه با زهد و عبادت، حمیت دینی و غیرت اسلامی، نیز در دستی شمشیر و در دستی دیگر قرآن و همراه با تدبر و عقل مراعات احساسات نیز، همراه با ذکر و مناجات در گوشه‌ی مسجد، صدای الله اکبر به زین اسب در میدان جنگ نیز داشتند و این صفات و کمالاتی هستند که از دید نویسندگان زندگی‌نامه و مورخین متضاد و مخالف هم دیده می‌شوند، اما در واقع این همه برکت و کمال درک صحیح دین و شناخت کامل مذهبی بود که در شخصیت کامل سید آقا و تربیت درست ایشان در این جماعت مجاهدان هویدا بود، که بر تمام قسمت‌های زندگی مشتمل بود و سبب دیگر آن این بود که این جماعت دینی یا به عبارتی حرکت تربیت یافتگان دینی از مراحل مهم تربیتی به طور سطحی رد نشده بودند و بدون آمادگی و درک کامل در میدان کارزار زندگی قدم نگذاشته بودند، آن‌ها پس از تفکری کامل، شناخت و نتیجه‌گیری تمام، دست به چنین کاری زده بودند و راهی را اختیار کرده بودند که به هدف می‌رساند و این معیار درست و الگوی زیبای یک نسل مجاهد با ایمان و صاحب اخلاص و للهیت می‌باشد که در هر دوران مقصود و مطلوب دین و شریعت است.

این کتاب در ماه شعبان ۱۳۹۳ ه.ق - ۱۹۷۳ م به نام «إذا هبَّت ریح الایمان» از دار عرفات، دایره شاه علم الله - رأی بریلی از چاپخانه‌ی عربی ندوة العلماء منتشر شد و در کشورهای عربی خیلی زود معروف و مقبول عام و خاص گردید و چنان معلوم شد که خلای بزرگی را پُر کرده است و منتقدان تشنه لبی را سیراب کرده است، در نتیجه چاپ دو هزار تیراژی آن در مدت کوتاه چهار ماه تمام شد، در مجلات و روزنامه‌های موقر عربی مقالات و اظهار نظرهایی در مورد آن چاپ و منتشر گردید و ناشرین عرب چاپ دوم آن را پیشنهاد کردند، به زبان احساس شد که این به زبان اردو نیز عرضه شود تا نسل جوان مسلمانان قاره‌ی بزرگ هند از آن استفاده بکند و برای تربیت نسل جدید مفید و مؤثر واقع گردد.

این کار را برادرزاده‌ی عزیز مصنف جناب مولوی محمد الحسنی سلمه با اسلوبی زیبا انجام دادند، ایشان اصل کتاب مصنف «سیرت سید احمد ۱-۲» را مد نظر داشتند که بیشترین مواد اصل کتاب عربی از آن مأخوذ است، ایشان تلاش نمودند و در ترجمه به جای تصنع و انشاء جدید اصل کتاب محفوظ بماند و در ترجمه به جای تصنع و انشاء جدید اصل عبارت کتاب نقل قول شود چون آن کلمات بیشتر از زبان صاحبان واقعه نقل قول شده است، به همین جهت حداکثر الفاظ و کلمات اصلی و محفوظ نگه داشته شده است، امیدواریم با مطالعه‌ی این کتاب تصویر اصلی این جماعت معرفی گردد و در اثر آن تازگی ایمان و شادابی روح به دست بیاید. آن چیزی که اسباب آن در ادبیات جدید ما دارد روز به روز کمتر می‌شود.

چنان مناسب دیدیم که قبل از اصل کتاب چنین مضمونی اضافه گردد که در آن سیرت حضرت سید آقا و دوران مربوط به آن به صورت برنامه‌ی مسلسل و دنباله‌دار در معرض دید مردم قرار بگیرد تا آن‌ها یگانگی و ارتباط این وقایع متفرقه را بتوانند به دست بیاورند، و آن‌ها خلا و جدایی‌ای در بین آن‌ها احساس نکنند و این کار خیلی مشکل بود، زیرا فقط سیرت و زندگی‌نامه‌ی حضرت سید آقا در یک هزار صفحه‌ی کتاب سیرت سید احمد شهید منتشر شده بود حالا اگر به آن، تاریخ خلفای ممتاز و وقایع علاقمندان آن حضرت نیز شامل می‌گردید حجم بیشتری پیدا می‌کرد، کما اینکه مولانا غلام رسول مهر مؤرخ و ادیب کهنه کار نتوانست آن را در صفحاتی کمتر از هزار و نهصد و بیست و یک، جمع‌آوری بکند، این دریا را در کوزه درآوردن خیلی مشکل بود اما خواهرزاده‌ی عزیز مصنف جناب مولوی سید محمد ثانی حسنی مدیر و مدبر این کار را با سلیقه‌ی خواص و تلاش بی‌نظیر انجام دادند، در کمترین صفحات مختصر خلاصه‌ی زندگی حضرت سید آقا را تقدیم کردند که این مضمون را به صورت مقدمه یا ضمیمه در این کتاب اضافه کرده‌اند امید است که خوانندگان محترم از واقعات کتاب به نحو احسن مستفید و بهره‌مند گردند.

دایره شاه علم الله حسنی رانی بدیلی

(سید) ابوالحسن علی ندوی رحمته

۲۰ ربیع الاول سنه ۱۳۹۴ هـ.ق

۱۴ آوریل سنه ۱۹۷۴ یکشنبه

## حضرت سید احمد شهید،

### ولادت تا شهادت

۱۲۰۱ ق.هـ.      ۱۳۴۶ ق.هـ.  
۱۷۸۶ (م)      ۱۸۳۱ (م)

ترتیب و خلاصه‌گیری از مولوی سید محمد ثانی حسنی مدیر ماه‌نامه رضوان لکهنو

### اوضاع هند در قرن بیستم

در قرن سیزدهم هجری (اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم میلادی) هند از نظر سیاسی، مذهبی، اخلاقی، به مرحله‌ی نهایی زوال و نابودی رسیده بود. شیرازه‌ی حکومت مغولی پاشیده شده بود. بر کل کشور هند یا کمپانی انگلیسی به نام «ایست اندیا» مسلط بود یا مهره‌های آن از سرداران و رؤسای قبایل سرکار بودند. عده‌ای از مردم یکی پس از دیگری با شکست از انگلیسی‌ها، خاک خودشان را به آن‌ها داشتند و اگذار می‌کردند، فرمانروای سلطنت مغولی، شاه عالم (که به دوران سید احمد شهید متولد شدند) فقط نامش شاه بود، از دکن تا دهلی، کل این منطقه مرهون لطف و کرم مرهت‌ها بود. از پنجاب تا افغانستان این محدوده در اختیار سیک‌ها بود که از دستبرد و مظالم آن‌ها مناطق میانی و شمالی هند نیز در امان نبود. دهلی و اطراف دهلی همیشه در معرض تهاجم و غارت‌گری مرهت‌ها و سیک‌ها بود. هیبت سیاسی مسلمانان از بین رفته بود، نه رهبری داشتند نه نظم و تشکیلاتی، با دیدن ضعف آن‌ها ده‌ها فتنه برای پایمال کردن آن‌ها، قد علم کرده بود.

در کشور وضعیت اخلاقی مسلمانان، اینقدر پست شده بود که بسیاری از گناهان، فسق و فجور و آداب و فرهنگ بیگانگان سرایت کرده بود و به این کار علناً افتخار می‌کردند، مشروب خوری چیزی عجیبی نبود، مجالس جشن و سرور، رونق داشت، نجیب زادگان و قشر متوسط بجای خود، حتی فقرا مبتلای این بیماری اجتماعی شده بودند، انحطاط اخلاقی و مرده دلی قومی را، از این موضوع می‌توان برداشت کرد که در آغاز قرن سیزدهم هجری که قدم‌های انگلیسی‌ها در کشور هنوز ثبات و استحکام نداشت، در عین حال تعداد زیادی از زنان مسلمان در خانه‌ی حکام و تجار اروپایی

بودند، شرک و بدعت در مسلمانان به کثرت رواج یافته بود. برای مردگان مقابرشان یک دین و شریعت مستقلى به وجود آمده بود، در مورد بزرگان دین عقاید باطله‌ی مسیحیان، یهودیان، مشرکین عرب در دل‌های مسلمانان ریشه دوانده بود. مراسم و آداب هندوها و... به کثرت در جوامع اهل سنت رواج یافته بود. مردم احکام سنت پیامبر و شریعت را داشتند فراموش می‌کردند، آرمان‌های اسلامی داشت از بین می‌رفت خیلی از خانواده‌های مذهبی و اهل علم در انجام دستورات قرآن و حدیث سهل انگاری داشتند. ازدواج مجدد زنان بیوه، ارث دادن به دختران و روش اسلام صحیح در بسیاری از جاها عیب و زشت به نظر می‌آمد، همچنین یکی از ارکان مهم اسلامی، مانند حج فقط به خاطر زحمت‌های راه و مقداری ناامنی فرض بودن آن را ساقط اعلام کرده بودند. قرآن کریم به صورت یک چیستان و معما معرفی می‌شد که فهمیدن و فهمانیدن آن، یا فکر و تدبر در آن به جز برای یک قشر مخصوصی از علماء، برای دیگران غیر ممکن و شجر ممنوع اعلام شده بود.

اما از آن چنین نتیجه گرفته‌اند که این دوران قرن سیزدهم از نظر علمی، سیاسی، دینی، معنوی، کاملاً تاریک و خرابه شده بود و در این کشور پهناور در هیچ جا آثار حیاط و منار روشنایی، یافته نمی‌شد. بلکه در اوایل قرن سیزدهم تاریخ اسلامی کشور هند، قابل ذکر است، زیرا در آن تعدادی از افراد با کمال و بزرگواران با عظمت بوده‌اند، که در قرون گذشته نظیر آنها را پیدا کردن، آسان نیست و این نوع افراد کمیاب است، افراد انگشت شماری که از نظر کمالات دینی و علمی، تسلط و تخصص در علوم سنت و حدیث، درک صحیح، استعداد و هوشمندی، ذوق علمی، درس و تدریس، تصنیف و تألیف، تبحر علمی، شعرگویی، تصوف و سلوک، علم و عرفان، و کمالات دیگر در این قرن موجود بود، علاوه بر این دور، قحط الرجال، تشنگی و طلب دین به این مقدار باقی بود که در طول و عرض کشور مکاتب و مدارس زیادی در حال فعالیت بودند. در هرگوشه و کنار خانقاه‌ها از مردان خدا، آباد بودند. بزرگان اهل درس و اهل صدق، مدرسه و خانقاهی مستقل، را آباد نگه داشته بودند و در بعضی از جاها این هر دو فعالیت در یک مرکز صورت می‌گرفت.

اگرچه این ذخایر بزرگ دین و علم که بر اثر تلاش پیشینیان منور و آباد بودند ولی به علت مخارج دایم و توقف یا کم شدن درآمد به تدریج داشتند به تعطیلی کشیده می‌شدند و امید رشد و ترقی کاسته می‌شد، افراد با صلاحیت و گوهرهای خوبی موجود

بود اما داشتند تلف می‌شدند، به علت نداشتن مقصد صحیح زندگی و مصرف درست نیروها صفات عالی‌ه‌ای مانند شجاعت، دلیری، تحمل سختی، غیرت و حمیت، برای اهدافی خیلی حقیر و پست صرف می‌شد و احساسات از مسیر درست داشت منحرف می‌شد افراد وجود داشتند، اما نهضت و تشکیلاتی وجود نداشت، اوراق بود اما کتابی وجود نداشت، ماشین زندگی از مسیر اصلی خویش منحرف شده بود و حرکتی عمومی، مؤثر و سودمند وجود نداشت.

در چنین دورانی، به فردی و گروهی نیاز بود که، از سرمایه، دین، علم و صلاحیت و استعدادها به موقع استفاده و به محل درست صرف کند. کسی که حال خانقاهی و قال حوزوی، گرمی آنجا و نور این‌جا را در کشور پخش بکند تا در پرتو آن خانقاه‌های سیار، مدارس و حوزه‌های متحرکی به وجود بیاورد که بر پشت اسب‌های جنگی عالم و دانشمند، در محراب عبادت، مبارزان جنگجو به وجود بیاورد، تا این شراره زیر خاکستر را باری دیگر شعله‌ور گرداند. دل‌های افسرده را گرمی ایمان بیخشد. به سرتاسر کشور طلب و تشنگی دین را به نفوس مردم بدمد، انرژی‌های فطری مسلمانان را در محل خودش، به کار ببرد، نگاهی دوراندیش و دم مسیحایی او هیچ چیزی را بیهوده و بی‌سود نپندارد از هر دانه از ذخایر دین خرمی و از گاه این قشر، کوهی بسازد، کسی که جامع این صفات باشد در اصطلاح اسلامی اینگونه فردی را امام می‌گویند و در قرن سیزدهم در بین همه‌ی اهل کمال و رجال معروف، حضرت سید آقا دارای این مقام بودند کسی که گلچینی از احوال و حکایات او عزم راسخ و جهاد فیض‌رسانی و تأثیر انقلاب و دگرگونی ایشان، در این کتاب تقدیم خوانندگان می‌گردد.

## نسب

در نسل نوهی حضرت امام حسن علیه السلام، حضرت محمد ذو النفس الذکیه شهید در نسل دوازدهم ایشان، یک عالم عارف بلند همت، به نام سید رشید الدین فرزند رشید شیخ الاسلام سید قطب الدین محمد المدنی گذشته‌اند ایشان را حق تعالی همراه با علم و تقوا، جوهر شجاعت، عشق به جهاد، عنایت فرموده بود. ایشان از راه غزنین همراه با جمعیتی بزرگ از مجاهدان به هند تشریف آوردند پس از توقف در جاهای متعدد کره (اله آباد) را فتح نمودند، آن را قرارگاه خویش قرار دادند و همینجا وفات و دفن شدند، فرزندان سید قطب الدین را، حق تعالی همراه با سیادت و رهبری از

نعمت‌های علم و فضل و زهد و تقوی سرافراز فرموده‌اند. از نواده‌های سید قطب الدین، بزرگواری بنام حضرت شاه علم الله رحمته بوده‌اند که بدوران حکومت عالمگیری یکی از علماء ربانی معروف، شیخ صاحب سلسله‌ی نامدار بوده‌اند. که خلیفه‌ی مجاز، حضرت سید آدم بنوری بوده‌اند، که خود ایشان، از خلفاء نامدار حضرت مجدد الف ثانی رحمته می‌باشند. فردی بی‌نهایت متقی و تابع سنت رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است. او در سال ۱۰۹۶ هـ.ق - ۱۶۸۴ م وفات یافت در مؤسسه‌ی خودشان بنام «دایره» در «رای بریلی» دفن شده‌اند.

## ولادت

حضرت سید آقا از نسل پنجم همین بزرگوار، در محل «دایره شاه علم الله» در ماه صفر ۱۲۰۱ هـ.ق مطابق با نوامبر ۱۷۸۶ م متولد شدند. پدر گرامی‌شان سید محمد عرفان و جد بزرگوارشان سید محمد نور بوده‌اند. در نسل چهار سالگی به مکتب معرفی شدند، اما علیرغم تلاش‌ها، طبع‌شان به تحصیل علم بی‌میل و رغبت بود، در یادگیری کتب هیچ گونه پیشرفتی نداشتند، ایشان از کودکی به بازی‌های رزمی و نظامی علاقمند بودند، وقتی به سن بلوغ رسیدند چنان علاقه‌ای به خدمت خلق پیدا کردند که بزرگان نامدار، متحیر شدند. کمک و خدمت به ناتوانان، مستضعفان، معلولان، بیوه‌ها همراه با عبادت و ذکر الهی، ذوق، سلیقه و علاقه خاصی داشتند. به ورزش‌های رزمی و بازی‌های سنگین عشق خاصی داشتند. یکجا پانصد شنا می‌رفتند، دست را با وزنه‌های سی کیلویی تمرین می‌دادند، شنا کردن در آب و توقف به زیر آب را تمرین می‌کردند.

## سفر به لکهنو جهت تأمین معاش

در سن ۱۲ سالگی ایشان، پدر بزرگوارشان مولانا سید محمد عرفان وفات یافتند. اوضاع زندگی ایشان را وادار کرد که مسئولیت خانواده بدمی ایشان بیفتد، و به فکر تأمین معاش باشند، حدوداً در سنین شانزده یا هفده سالگی همراه با هفت نفر از بستگان عزیزشان جهت تأمین معاش به لکهنو سفر کردند. لکهنو از رای بریلی به مسافت ۴۹ مایلی قرار دارد. و وسیله‌ی سواری فقط یک راس بود که برای همه نوبت سوار شدن تعیین کرده بودند اما در نوبت خودشان با اصرار دیگر بستگان‌شان را سوار می‌کردند. به این صورت در کل راه در خدمت بستگان همراه بودند و با اصرار



وسایل‌شان را کول می‌کردند. با همین خدمات و تلاش به لکهنو رسیدند. این زمان دوران حکومت نواب سعادت علی خان خلف نواب شجاع الدوله بود. آقای نواب فردی بلند همت با نظری عالی و فرمانروایی با نظم بودند. در عین حال بجز از سرمایه‌داران، زمین‌داران و تجار انگشت شماری عموم مردم در بیکاری و تنگدستی مبتلا بودند، پس از ورود به لکهنو همه‌ی عزیزان به تلاش جهت تأمین معاش مشغول شدند.

اما کار و شغل نایاب بود، با هزاران سعی و تلاش پیدا کردن بخور نمیری مشکل بود، حضرت سید آقا را یکی از امراء محل که به خانواده‌ی ایشان ارادت و علاقه‌ی خاصی داشتند پیش خود برده بود و مهمان نگهداشتند اما غذای امیرانه‌ای که از خانه‌ی ایشان می‌آمد آن را به دیگر بستگان می‌دادند و خودشان با عدسی چیزی گذران می‌کردند.

### در خدمت شاه عبدالعزیز رحمته

چهار ماه بهمین منوال گذشت، یکبار والی لکهنو برای سیاحت و شکار به طرف کوهستان حرکت کردند آن امیری که میزبان سید آقا بود می‌بایست، هم‌کاب والی می‌شدند به همین مناسبت حضرت سید آقا همراه با بستگان دیگرشان نیز در این اردو همسفر شدند. و این سفر را با خدمت و حتی گاهی با تحمل سختی‌ها بسر بردند، در طول راه حضرت سید آقا بستگان‌شان را برای رفتن در خدمت شاه عبدالعزیز رحمته، استفاده از فیوضات و برکات‌شان تشویق می‌کردند، اما در نهایت خودشان به تنهایی به سوی «دهلی» حرکت کردند.

در کل سفر، پای پیاده در خدمت دیگر مسافرین با گرسنگی و تشنگی سفر را ادامه می‌دادند، پاها آبله زد، بالاخره پس از چند روز به دهلی رسیدند و به خدمت شاه عبدالعزیز رحمته رسیدند. حضرت شاه عبدالعزیز رحمته با نیاکان حضرت سید آقا روابط علمی، عرفانی و معنوی داشتند. پس از آغوش گرفتن و مصافحه و احوال‌پرسی و معرفی، اظهار خوشحالی فرمودند و سپس مهمانان را در محل سکونت برادرشان شاه عبدالقادر، اسکان دادند.

### تکامل معنوی و اجازه و خلافت

در خدمت شاه عبدالعزیز و شاه عبدالقادر ایشان در ترکیه و تکامل معنوی بقدری پیشرفت کردند و به مقامات عالی‌ه‌ای رسیدند که خیلی از مشایخ بزرگ با ریاضت‌ها و

مجاهدت‌های سنگینی نمی‌رسیدند. پس از مدتی از شاه عبدالعزیز رحمته اجازه‌ی خلافت یافته به وطن خویش «رای بریلی» برگشتند و بعد از دو سال در وطن اقامت خود ازدواج فرمودند.

### در لشکر امیرخان

برای هدفی که حق تعالی حضرت سید آقا را آفریده بودند و علاقه‌ای که ایشان برای جهاد داشتند و برنامه‌هایی که مدنظر داشتند نیاز به تمرین عملی و پختگی بیشتر و آموزش کافی داشت، برای این کار یک میدان واقعی جنگ نیاز بود.

در سال  $\frac{۱۲۲۶ \text{ هـ.ق}}{۱۸۱۱ \text{ م}}$  ایشان برای سفر دوم به دهلی رفتند پس از اقامت چند روز در دهلی، با رای شاه عبدالعزیز به لشکر نواب امیرخان (که او در راجپوتانه مالوه به لشکرکشی و تهاجم مشغول بودند) شریک شدند جهت آموزش تمرین‌های جنگی و پیشبرد هدف مبارزه‌ی مسلحانه و جلوگیری از استعمار روز افزون انگلیسی‌ها، همراهی و رفاقت این نواب را اختیار کردند. نواب امیرخان یکی از سرداران با همت نژاد افغانی از محل سنبل (روچی لکنند) بودند که گروهی متشکل از افراد با همت، ماجراجو، رفیق باوفا را به دور خود جمع کرده بودند و به قدرتی رسیده بودند که خیلی‌ها از استانداران به کمک او نیاز داشتند و نیز انگلیسی‌ها این نیروی روز افزون را نمی‌توانستند نادیده بگیرند.

حضرت سید آقا در لشکر امیرخان شش سال ماندند و در این مدت به عبادت، ریاضت، زندگی نظامی، و اصلاح، و ارشاد مردم، مشغول بودند. با سعی و تلاش و توجهات ایشان، کل اردوگاه لشکر به مرکز دعوت و تبلیغ تبدیل شده بود، در حیات سربازان و حتی زندگی خود امیرخان تحول و دگرگونی بزرگی به وجود آمد.

### برگشت به دهلی و سفرهای تبلیغی

پس از گذشت شش سال، هنگامی که امیرخان بنا بر بعضی مصالح و احوال نامناسب و بی‌وفایی تعدادی از دوستان و بستگان ناگزیر شد، تا با انگلیسی‌ها مصالحه بکند، حضرت سید آقا شدیداً مخالفت کردند. اما علیرغم مخالفت حضرت سید آقا امیرخان با انگلیسی‌ها از در صلح وارد شد و سرپرستی حکومت تونک را پذیرفت. سید آقا از ایشان مأیوس شد و به دهلی تشریف بردند.

در این نوبت، مردم به سوی ایشان توجه و مراجعه‌ی عجیب و عظیمی داشتند. در دوران اقامت‌شان در دهلی از خانواده‌ی شاه ولی الله دو فرد ممتاز و عالم ربانی جناب مولانا عبدالحی و مولانا محمد اسماعیل به دست ایشان بیعت کردند، با بیعت این دو فرد نامدار عام و خاص، مردم دهلی، علماء و مشایخ آنجا به سوی ایشان هجوم آوردند روز به روز محبوبیت و معروفیت ایشان رشد بیشتری می‌کرد ایشان جهت تبلیغ و اصلاح مردم سفرهایی را آغاز کردند قبل از همه چیز از همه اول‌تر به شهرهای مردپرور، مظفرنگر، و سهارنپور، و بخش‌های تاریخی آن، در مراکز علماء و امراء مسلمان، همچنین در مناطق، گره، مکتیشه، دو آبه، رامپور، بریلی، و شاه جهان پور، کردند. در این مناطق صدها خانواده و افراد بیعت کردند و از شرک و بدعت توبه کردند. حتی علماء و مشایخ منطقه در زمره‌ی مریدان ایشان شامل شدند، در شهر سهارنپور حاج عبدالرحیم که خود ایشان، یکی از مشایخ بزرگ معاصر و شیخ هزارن مرید بوده‌اند به دست حضرت سید آقا بیعت نمودند و مریدان خودشان را وادار به بیعت کردند، این سفر سیدآقا شبیه به باران رحمت بود که از هر جا رد می‌شدند سرسبزی، شادابی بهار و برکت به جای می‌گذاشتند. همه‌ی بینندگان در این مورد متفق القول هستند که ایشان در هر محلی که کمترین توقف فرموده‌اند در آن محل مساجد رونق گرفتند. ذکر خدا و رسول، تازگی در ایمان، عشق به اتباع سنت، علاقه به اسلام و دین، تنفر به شرک و بدعت، به وجود آمد و ریشه‌ی تمام بدعات و خرافات کنده شد.

در این سفر، از اول تا آخر مولانا محمد اسماعیل و مولانا عبدالحی، هم رکاب ایشان بودند در اثر موعظه‌های این بزرگواران دگرگونی و اصلاح عظیمی به وجود آمد.

## در وطن

پس از این دید و بازدید و سفر، ایشان به وطن خویش، رای بریلی برگشتند و این دوران زمان قحطی، خشکسالی، گرسنگی، اضطراب، فقر و فاقه (نیازمندی) و افلاس (نداری و مفلس بودن) بود. اما در عین حال مسؤولیت و کفالت تغذیه‌ی صد نفر به عهده‌ی ایشان بود. به در و دیوار محل سکینت الهی و توکل علی الله کاملاً نمایان بود. در صحبت ایشان بزرگترین علماء، عارفان، و اهل سجاده‌ی معاصر هند، حضور داشتند. هریک از آن‌ها با وجود داشتن علم و عرفان، فضل و کمالات، جهت استفاده از

ایشان زانو می‌زدند و به اینصورت ایشان همیشه علاوه بر خدمت دوستان و ارادتمندان به خدمت خلائق مشغول بودند. این آبادی کوچک زمان خانقاهی آباد و فعال، حوزه‌ای برای تحصیل علوم دینی و مرکزی برای آموزش و اجرای جهاد بود، این دوران دارای ذوق و شوق، لذت و شیرینی، کیف و سرور و تحمل مشقتها بود. در همین دوران اقامت در وطن ایشان به شهرهای، الله آباد، بنارس، کانپور، و سلطان پور نیز سفر کردند. در فاصله‌ی کوتاهی مردم به ایشان وصل می‌شدند و بیعت می‌کردند.

### سفر به لکهنو برای تبلیغ و اصلاح

در شهرکی متصل به لکهنو منطقه‌ای که در آنجا قشر عظیمی از پتان‌ها سکونت داشتند که به حضرت سیدآقا و نیاکان‌شان ارادت و علاقه داشتند که در بین آن‌ها، نواب فقیر محمد خان بطور اخص قابل ذکراند. بنابه تقاضای آن‌ها به امید اصلاح و نفع مردم با قافله‌ای صد و هفتاد نفری به سوی لکهنو حرکت کردند. در این سفر نیز مولانا محمد اسماعیل و مولانا عبدالحی همراه بودند.

در این دوران پادشاهی نواب قاضی الدین هیدو وزارت نواب معتمدالدوله آغامیر بود. در این دوران در لکهنو دوران جاه‌طلبی، بی‌نظمی، حق‌تلفی، عیاشی، لهو و لعب، استهزاء و تمسخر بود. اما در عین حال در اهالی شهر، استعداد اثر پذیری، عظمت و احترام دین باقی بود چون لکهنو همیشه مرکز علماء و مشایخ بوده است حتی از روستاها و جاهای دیگر گوهر مفید و کارآمد در دسترس بود، که همه آنجا منتظر یک نگاه کیمیاگرانه بودند.

حضرت سیدآقا و دوستان‌شان در کنار گومتی روی تپه شاه پیرمحمد، توقف فرمودند. به محض رسیدن ایشان مراجعه و هجوم مردم آغاز گردید. مردم از اول صبح تا اواخر شب در مجلس ایشان جمع بودند. با مداخله‌های مؤثر و پی در پی جناب مولانا محمد اسماعیل و مولانا عبدالحی در مردم محلی لکهنو دگرگونی عظیمی به وجود آمد. وضعیت هزاران انسان به طور کلی دگرگون شد. مردم فوج فوج بلند شدند علناً اظهار ندامت و توبه می‌کردند و زندگی ایمانی جدیدی را آغاز می‌کردند. از این اقامت چند روزه‌ی حضرت سید آقا و جماعت با برکت ایشان اهالی لکهنو استفاده‌ی معنوی و استفاضه‌ی کامل نمودند. بسیاری از علماء و مشایخ بزرگ به محضر رسیدند، بیعت می‌کردند. هر روز جمعه مولانا عبدالحی و مولانا محمد اسماعیل موعظه و سخنرانی

می‌کردند. قبایل و عشایر متعدد به دست پربرت حضرت سید آقا بیعت نمودند از شرکت و بدعت تائب می‌شدند. دعوتی‌های متعددی برای شام یا نهار انجام می‌گرفت که در این دعوتی‌ها کرامت‌های بی‌شماری به ظهور پیوست، که با دیدن آن علاوه بر اهل سنت افراد و غیرمسلمان و حکام وقت نیز متأثر می‌شدند. بازار شرک و بدعت از رونق افتاد. مردم جرایم پیشه، فاسق و فاجر تائب شدند. از این مراجعه عموم مردم بوی حضرت سید آقا و تائب‌شدن بسیاری از روش خود مسئولان دولتی مضطرب شدند. و اشارتاً به ایشان گوشزد می‌کردند اما ایشان و علمایی که همراه ایشان بودند از گفتن حرف حق و آگاه کردن مردم از حقیقت، از هیچ چیزی باک نداشتند و استقلال تبعی و فکری خود را در برنامه‌هایش اعمال می‌کردند. پس از یک ماه سفر به وطن برگشتند. در حین اقامت در وطن مظلومیت مسلمانان پنجاب و جهاد برای نجات آن‌ها شدیداً ضروری احساس شد و این فکر، ایشان را بی‌قرار ساخت هر فردی از نظر جسمی تنومند و توانا می‌دیدند، می‌فرمودند این به درد ما می‌خورد و خود ایشان همیشه مسلح و آماده‌باش بودند تا دیگران به اهمیت موضوع پی ببرند. آموزش نظامی، تمرین تیراندازی و تدریس فنون نظامی اجراء می‌شد.

### حج

در این دوران، علاوه بر محو شدن شعائر دیگر اسلامی، رکن مهمی همانند حج، بنابر حیل‌های شرعی علماء، یکسره داشت متروک می‌شد. برخی از علماء فتوا داده بودند که حج، از همه‌ی مسلمانان هند ساقط است. حضرت سید آقا جهت دفع این فتنه و اثبات فرض بودن حج سخنانی‌های هیجان‌انگیزی ایراد فرمودند و برای احیاء آن اقدام عملی را لازم دانستند. به همین جهت همراه با جمعیت بزرگی از علماء و مردم سرشناس، سفر حج را انجام دادند و به جاهای متعددی، نامه‌هایی برای تبلیغ حج ارسال فرمودند. در اثر این نامه‌ها و تبلیغات حج، از جاهای مختلفی گروه‌های متعددی، از زوار بیت الله پروانه‌وار، از هرطرف، هجوم آوردند. ایشان یکم شوال ۱۲۳۶هـ.ق مطابق با دوم ژوئیه ۱۸۵۱م پس از نماز عید، با قافله‌ی چهارصد نفری از موطن خویش، برای زیارت خانه‌ی خدا حرکت کردند.

ایشان از رائی بریلی به ولمعو، تشریف بردند و از آنجا به وسیله‌ی کشتی به سوی کلکته حرکت کردند، در طول راه، خود ایشان، مولانا محمد اسماعیل، مولانا عبدالحی،

و علمای دیگر قافله، نیز موعظه می‌فرمودند. ریشه‌کنی شرک و بدعت و اصلاح عقاید و اعمال به خوبی انجام پذیرفت در اله آباد هزاران هزار مرد و زن بیعت شدند. بعضی از مردم تخمین زدند که احدی از مسلمانان شهر بدون بیعت باقی نماند. در میرزاپور تمام اهالی شهر بیعت شدند. در بنارس نیز هزاران نفر مرید و علماء و مشایخ زیادی بیعت کردند. بر برنامه‌های شرک و بدعت ضربه‌ی مهلکی وارد شد. ایشان از راه قاضی پور و داناپور به پتنی رسیدند و در آنجا دو هفته اقامت نمودند. در این مدت اقامت، ترویج شریعت، اشاعه‌ی فرهنگ دینی، ریشه‌کنی شرک و بدعت با شدت صورت گرفت. در عظیم آباد، تعدادی از اهالی تبت را برای تبلیغ به وطن آن‌ها، اعزام فرمودند که تلاش آن‌ها چین را فراگرفت بعد از عظیم آباد به کلکته رسیدند و در کلکته سه ماه اقامت گزیدند. در مدت اقامت کلکته که عظیم‌ترین شهر هند معاصر و مرکز حکومت انگلیسی بود دگرگونی عظیم دینی برپا شد، رؤسای قبایل و سرداران عشایر در طوایف خود اعلام کردند، هرکسی به دست حضرت سید آقا بیعت نکند و برای اتباع احکام شرعی تعهد ندهد، او از طایفه اخراج و با او قطع رابطه خواهد شد. پس از این اعلامیه صف‌های طولانی، از تائبین به وجود آمد. میخانه‌ها و مراکز عیاشی و فسق و فجور تعطیل شدند نوه‌های سلطان تپو، که اجدادشان از ارادتمندان اجداد حضرت سید آقا بودند از این موقعیت استفاده کامل بردند. پس از اقامت سه ماه در کلکته، از آنجا حرکت نمودند، روز حرکت از کلکته همراهان سفر حج به هفتصد و پنچ نفر رسیدند. علاوه بر مسلمانان، مسیحیان و هندوها چنان هجوم می‌آوردند که راه‌ها بسته می‌شد. و گذشتن از این مسیر خیلی مشکل بود ایشان در طول مسیر به بندرها و سواحل متعددی توقف می‌کردند موعظه و ارشاد می‌فرمودند.

تاریخ بیست و سوم شعبان، روز چهارشنبه ۱۲۳۷هـ.ق مطابق با شانزدهم مه ۱۸۲۲م به جده رسیدند و در بیست هفتم شعبان، به حرم وارد شدند.

در آن محل مقدس نیز، فیض‌رسانی ایشان ادامه داشت. امام جماعت حرم و مفتی مکه و دیگر علماء عرب مرید ایشان شدند و سران زیادی از سایر ممالک اسلامی و علماء نامدار آنجا، از ایشان کسب فیض نمودند. ماه مبارک رمضان را در مکه مکرمه پرکردند در ایام حج در محل عقبه‌ی اولی اولین گروه انصار با جناب رسول اکرم ﷺ بیعت کرده بودند و سرآغاز هجرت را پایه‌گذاری کرده بودند. در همان محل ایشان از دوستان خودشان، بیعت گرفتند.

از مکه‌ی مکرمه به مدینه‌ی منوره تشریف بردند و آنجا نیز مدتی اقامت گزیدند، آنجا نیز مشایخ، علماء و مردم خاص و عام، به کثرت مراجعه می‌کردند. از مدینه‌ی منوره مجدداً به مکه‌ی مکرمه برگشتند، رمضان مبارک دوم را نیز در مکه‌ی معظمه گذراندند، و پس از حج دوم یکم رمضان المبارک ۱۲۳۹ مطابق با ۳۰ آوریل ۱۸۲۴م به وطن‌شان رای بریلی، برگشتند.

### مشاغل وطن

از یکم رمضان المبارک ۱۲۳۹هـ.ق مطابق با ۳۰ آوریل ۱۸۲۴م تا ۷ جمادی الاخری ۱۲۴۱هـ.ق مطابق با ۱۷ ژانویه ۱۸۲۹ بمدت یک سال و ده ماه در رای بریلی ماندند و آخرین اقامت زندگی‌شان در وطن بود، در این دوران اقامت مهمترین مشغله، دعوت و تشویق به جهاد فی سبیل الله، تربیت ایمانی و تزکیه‌ی عملی دوستان و همراهان بود، این مدت، از طرفی احساسات دینی و کیفیات معنوی رشد می‌کرد و از طرفی دیگر آموزش نظامی و تمرین مجاهدت، انکسار، فداکاری و گمنامی انجام می‌گرفت. در همه‌ی این مدت، محل سکونت ایشان و دایره‌ی شاه علم الله رحمته مرکز تربیت علمی و معنوی بود.

### نیاز به هجرت

وضعیت بی‌کسی اسلام و بی‌پناهی اهل علم و دین در هند، مدنظر، سید آقا بود. می‌دیدند که نیروهای غیرمسلمان، چگونه تسلط دارند و قلدری می‌کنند. بویژه وضعیت مسلمانان «پنجاب» که خیلی اسفناک و غیر قابل تحمل بود، که می‌شود گفت مسلمانان آنجا در حال بردگی، خفت باری بسر می‌بردند. در کل جامعه، مسلمانان در بی‌اعتمادی، محرومیت، استضعاف و تذلیل و تحقیر بسر می‌بردند. به بهانه‌های کوچک و واهی اموال و املاک مسلمانان، مصادره می‌شد. معروف‌ترین مسجد «لاهور» بنام «شاهی مسجد» اصطبل اسب‌های سلاطین بود. خیلی جاها اذان ممنوع بود و عمل به احکام اسلامی و اظهار شعائر اسلامی، جرم محسوب می‌شد. از این وضع بردگی و ذلت‌بار، بر مسلمان یأس و اضطراب تسلط و غلبه یافته بود.

در این ایالت پهناور، که مرکز مسلمانان مبارز و نظامی بود و مسلمانان در آنجا از نظر آمار در اکثریت بودند، این ذلت و خواری مسلمانان و قلدری دشمنان کینه‌توز اسلام و مسلمین وضعی نبود که بتوان آن را نادیده گرفت. این وضع برای خود

«دهلی» کل شمال غربی هند، حتی ایالت شمال مرزی و افغانستان نیز رنگ خطری بود. حضرت سید آقا و یاران‌شان که دارای بصیرت سیاسی و فراست بودند این خطر را کاملاً درک و احساس کردند و بهمین دلیل پنجاب را به عنوان مرکز فعالیت خودشان انتخاب نمودند.

تسلط انگلیسی‌ها بر هند، جنگ‌های داخلی مسلمانان، تفرقه، اختلاف و زوال مسلمانان، ایشان را بی‌حد مضطرب کرده بود، بنظر ایشان اعلاى کلمة الله و نجات بلاد اسلامی از چنگال گرگان خون‌خوار، بر هر مسلمان غیرتمند، فرض عین بود، از نظر ایشان جهاد یکی از مهمترین ارکان اسلام و گام تکاملی آن بود و مقدمه‌ی جهاد هجرت را می‌دانستند، چون در آن اوضاع و احوال، بدون هجرت، جهاد مشکل بنظر می‌رسید. آیات صریح قرآنی و احادیث مربوط به جهاد، ایشان را آرام نمی‌گذاشت و ایشان در آن زمان، رسیدن به محبت و رضایت الهی را منحصر در جهاد می‌دیدند. این حقایق، عامل عزم راسخ ایشان، برای جهاد شد.

اگرچه هدف اصلی سیدآقا، نجات هند بود، کما اینکه در بسیاری از نامه‌ها و پیام‌هایی که ایشان برای والیان ایالت‌های هند و دیگر مسلمانان خارج از هند نوشته‌اند تصریح فرموده‌اند، اما چون در «پنجاب» ریشه دواندن رنجیت سینگه و مظلومیت و شکنجه‌شدن مسلمانان نیاز به حرکت فوری و کمک اورژانسی داشت. و از نظر تاکتیک نظامی و تدبیر سیاسی، نیز لازم بود که این فعالیت مهم، از شمال غربی هند که مرکز بسیاری از قبایل پرشور و هیجان افغانی بود، پایه‌ریزی گردد. که تعداد زیادی از افراد این قبایل، با نیاکان حضرت سید آقا رابطه‌ی ارادت و بیعت داشتند و عده‌ای در لشکر ایشان نیز بودند و قول داده بودند که همه‌ی این قبایل، برای نصرت و همکاری، آمادگی کامل دارند. علاوه براین، از آنجا یک رشته مناطق آزاد اسلامی بود که آنطرف آنان به ترکیه متصل بود. ایشان از اول برای این کار هم خودشان را و هم اعضاء و طرفداران‌شان را داشتند آماده می‌کردند.

## هجرت

روز دوشنبه ۷ جمادی الآخرة ۱۲۴۱ هـ.ق = ۱۷ ژانویه ۱۸۲۶م وطن خویش رای بریلی را، وداع فرمودند، ایشان برای رسیدن به شمال غربی هند، ایالت‌های متحده «مالوه»، «راچپوتانه»، «ماروار»، «سند»، «بلوچستان»، «افغانستان» رودها و



باتلاق‌های بزرگ و زیادی را طی نمودند، که همین طی مسافت و سفر طویل، بنفس خود، یک جهاد بزرگی بود. در بعضی جاها با کمبود آب، غذا، خستگی طول راه، گردنه‌های سخت، خطرات راه‌زنان، شدت عطش و گرسنگی، که با اقوام مناطق، زبان‌های بیگانه و ناآشنا و مزاج‌های نرم و گرم برخورد داشتند. علاوه بر این، تحت تعقیب قرار گرفتن، بازجویی، تحقیق و تفحص‌های بین راهی، از اشراف، نجیب‌زادگان، سادات، علماء، مشایخ، امیرزادگان و جوانان ناز پرورده و ثروتمند نیز شریک لشکرشان بودند و در کنار آن‌ها تعدادی نحیف، لاغر، خشکیده، ژولیده بودند که سرشار از عشق و شور و جهاد بودند. آمار کل قافله شش صد نفر بود.

اولین منزلگاه ایشان «دلمئو» بود. سپس به «فتح پور» «بانده»، «جالون» یا «گوالیار»، «تونک: تشریف بردند. مردم هر محل از ایشان استقبال نمودند و با ارادت بیعت می‌کردند. در «گوالیار» مهاراجه را، شرف حضور بخشیدند. مهاراجه هدیه‌ای تقدیم کردند. از «گوالیار» به «تونک» تشریف بردند. نواب «تونک» آقای امیرخان (کسی که سید آقا قبلاً شش سال در لشکر ایشان مانده بودند) با گرمی استقبال کردند و تا مسافت طولانی وی را بدرقه کردند. از «تونگ» به «اجمیر» و «پالی» و سپس با طی صحرای سخت و دشوار ماروار به «حیدرآباد سند» رسیدند. در طول راه، هزار نفر از مرد و زن بیعت کردند و تعداد زیادی با ایشان همسفر شدند.

در آن دوران «سند» در اختیار حکام خودمختار محلی بود، که تعدادی از خانواده‌ها در مناطق مختلف، حکومت می‌کردند و در محدوده‌ی آن‌ها صدها هزار نفر از جنگجویان مبارز، زندگی می‌کردند. علاوه بر این، تعداد زیادی از مشایخ آنجا، زندگی می‌کرد که اهالی «سند» پیرو، مرید و مقلدشان بودند. همه‌ی این‌ها، سید آقا را به گرمی استقبال کردند و قول پشتیبانی دادند. والی «حیدرآباد» آقای میرمحمد و معتمدین و مشایخ با آغوش باز، ایشان را پذیرا شدند.

پس از یک هفته اقامت در «حیدرآباد» ایشان به «پیرکوت» رفتند و دو هفته آنجا ماندند و سپس به «شکارپور» رفتند با سران و مشایخ سند ملاقات فرمودند. بعد از «شکارپور» با توقف‌های متعدد و دعوت مردم به جهاد، به شهرهای «چهرتر باگ» و «دادهر» رسیدند.

در تمام این مناطق علماء، عارفان و مردم عادی، برای عرض ادب و زیارت ایشان مشرف شدند. ایشان علاوه بر کل این منطقه، از تنگه‌ی سخت و خطرناک «دره بولان»

رد شدند. این دره‌ای است طبیعی که آفریننده‌ی آن، آن را برای فاتحان بلند همت، مسافران خستگی ناپذیر در یک رشته کوهی طولانی قرار داده است، که هند را از افغانستان جدا می‌کند. باگذشتن از «دره‌ی بولان» به شهر شال «کوئته فعلی» رسیدند. امیر شال اظهار ارادت کرد و علما بیعت کردند.

### در افغانستان

از شال به قندهار تشریف بردند. در آن زمان افغانستان در اختیار چند برادر بارکزئی (که معروف به درّانی بودند) بود. قندهار در دست پردل خان، غزنین در دست میرمحمد خان، کابل در دست دوست محمد خان و سلطان محمد خان و پیشاور در دست یارمحمد خان بود. بین این برادران، اختلاف عمیقی وجود داشت، هرچند گاهی باهم درگیر می‌شدند. یکی از فعالیت‌های مهم حضرت سید آقا، این بود که این برادران را آشتی داده، آن‌ها را برای مقابله با دشمنان اسلام و جهاد اسلامی، آماده کند. ایشان هنگامی که به قندهار رسیدند حاکم قندهار از ایشان استقبال گرمی به عمل آورد، علاوه بر او هزاران نفر، از علماء و اشراف شهر، پیاده به استقبال ایشان آمدند. در اثر هجوم مردم، خیابان‌ها بسته شد. ایشان چهار روز، در قندهار ماندند. هر شخص برای شرکت در جهاد تحت امر ایشان منتظر و بی‌قرار بود. سپس از قندهار به غزنین رفتند. حدوداً چهار صد نفر از علماء، فضلا، طلاب و مدارس و مشایخ خانقاه‌ها، از ایشان استقبال پرشوری به عمل آوردند و برای فداکاری و جانفشانی همراه شدند. اما ایشان از بین آن‌ها، دوپست و هفتاد نفر را تعیین نمودند و با خود بردند. در راه قندهار و غزنین ایشان برای محمدخان حاکم غزنین و سلطان محمد خان حاکم کابل نامه‌هایی ارسال فرمودند که در آن ورود خویش، برنامه‌ها و تقاضای کمک را به اطلاع رساندند. هنگام رسیدن به غزنین تعداد زیادی از سران شهر، اهل علم و فضل و مردم عادی پای پیاده، حدوداً به مسافت شش مایلی، برای استقبال ایشان، بیرون آمده بودند. ایشان متصل با آرامگاه سلطان محمود غزنوی اتراق نمودند و در همان محل به کثرت از مردم بیعت گرفتند.

پس از اقامت دو روزه در غزنین، به کابل تشریف بردند. آنجا نیز سران شهر، ارکان سلطنتی و هزاران نفر از مردم عادی برای استقبال خارج از شهر منتظر بودند. به علت هجوم مردم و اسب‌سواران به قدری گرد و غبار به هوا برخاسته بود که چیزی دیده

نمی‌شد، سلطان محمد خان والی کابل علاوه بر سه برادر دیگر خویش با پنجاه نفر سواره نظام برای استقبال ایستاده بودند. ایشان در کابل چهل و پنج روز اقامت داشتند. پیوسته برای جهاد و تزکیه و اصلاح تبلیغ و موعظه می‌فرمودند. از همنشینی پُر برکت ایشان، مردم عام و خاص مستفید می‌شدند. و مردم با دیدن شور ایمانی، عشق جهاد، و سر دادن در راه مولای کریم، از افراد قافله‌ی ایشان، تحت تأثیر قرار گرفته با ایشان هم رکاب و شریک می‌شدند. ایشان در این مدت برای آشتی، بین برادران بارک‌زهی تلاش زیادی کردند و برای انجام این کار، به مدت شش هفته معطل شدند. اما متأسفانه در این وقفه موفق نشدند. ناچار شدند به سوی پیشاور حرکت نمایند، در بین راه شور و شوق گرمی استقبال مسلمانان همانند سفرهای گذشته برقرار بود. در پیشاور ایشان سه روز اقامت نمودند، به هشت نگر رسیدند. پس از اقامت چند روزه، در آنجا و تشویق مردم برای جهاد، به سوی نوشهره تشریف بردند. جایی که محبوب‌ترین عمل خویش و عبادت عظیم، یعنی جهاد را آغاز فرمودند. که هدف اصلی سفر و ثمره‌ی تلاش و دعوت و تبلیغ ایشان بود.

### جنگ در اکوره

ایشان از نوشهره برای حکام لاهور نامه فرستادند که در آن مطابق سنت قبل از هر چیز دعوت به اسلام مطرح بود. در مرحله‌ی دوم پرداخت جزیه و اطاعت از دولت اسلامی و با رد این دو پیشنهاد، اعلام جنگ مطرح بود و در پایان اظهار فرموده بودند، همانطور که شما دلباخته‌ی شراب هستید ما بیشتر از آن دلباخته‌ی شهادت هستیم. در پاسخ این نامه، دولت لاهور لشکر عظیمی از سیک‌ها را در مقابل ایشان، اعزام کرد. با پخش این خبر، حضرت سید آقا فوری به آمادگی جنگ پرداختند. در این لحظات، مغز مجاهدان، سرشار از عشق و علاقه به شهادت بود. همراهان حضرت سید آقا هفتصد نفر، لشکر رقیب مقابل هفت هزار نفر تا دندان مسلح بودند. در نیمه شب چهارشنبه بیستم جمادی الاولی هزار و دویست و چهل دو (۱۲۴۲) هـ.ق مطابق با بیستم دسامبر ۱۸۲۶م این دسته‌ی کوچک، در مقابل حریف ده برابر با شجاعت کامل جنگید و دشمن در حال عقب‌نشینی بود که تا پایان شب به طور کلی از معرکه بدر رفت. با این درگیری جرأت مسلمانان، بیشتر شد و بسیاری از سران قبایل علما و ریش سفیدان محل، به حضور رسیدند و بیعت کردند و برای‌شان اعتماد بیشتر پیدا کردند.

ایشان نیز اختلافات سرداران را رفع و آن‌ها را آشتی دادند، سردار قرئم هند آقای خاوی خان مرید شد و با درخواست او، حضرت سید آقا همراه با قافله به مدت سه ماه در قلعه هند اقامت گزیدند.

### شبی خون به حضور و بیعت امامت

پس از پیروزی در جنگ «اکوره» مردم پیشنهاد دادند که به حضور که بازارچه‌ی بزرگ و تحت سلطه‌ی سیک‌ها بود، شبانه حمله‌ور شوند حضرت سید آقا، برای این کار اجازه دادند، اما خودشان شرکت نکردند. مردم محل در اجرای این امر، اشتباهات زیادی مرتکب شدند. از قبیل خُرد و بُرد غنایم، چپاول وغیره و به دستورات حضرت سید آقا بی‌اعتنایی کردند. هرکس به دلخواه خویش عمل می‌کرد. به همین علت علما لشکر متفقاً پیشنهاد دادند که از همه مهمتر و مقدم‌تر تعیین امیر و امام است تا تحت قیادت و امارت او جهاد کاملاً شرعی و مطابق سنت، اجرا گردد.

کما اینکه در هند تاریخ دوازدهم جمادی الثانی ۱۲۴۲ هـ.ق مطابق با سیزدهم ژانویه ۱۸۲۷ م همه بالاتفاق به دست حضرت سید آقا به عنوان امام و خلیفه بیعت کردند. از رؤسا خاوی خان، فتح خان، اشرف خان، بهرام خان، و خوانین کوچک و بزرگ دیگر همه در این بیعت امامت، شرکت داشتند. علاوه بر این علمای هند نیز امامت ایشان را پذیرفتند. حضرت سید آقا در نامه‌هایی این بیعت امامت را به صورت دعوت‌نامه و اطلاعیه به سران قبایل، والیان کشور، علما، و مشایخ، و رؤسای هند ارسال فرمودند. حکام پیشاور و سردار یار محمد خان و سلطان محمد خان وغیره با دیدن محبوبیت و اخلاص ایشان، همراه با جمعیتی بزرگ، به حضور رسیدند، بیعت کردند. ایشان پس از رسمیت امامت و امارت خویش، در منطقه، نظام شرعی را به اجرا در آوردند و به هر منطقه بخش نامه‌هایی مشتمل بر احکام و دستورات شرعی ارسال فرمودند. کلیه‌ی قضاوت‌ها و تصمیمات دولتی، مطابق با قوانین شرعی، اجراء می‌شد. برنامه‌ی احتساب چنان دقیق بود که تا در اقصی نقاط منطقه احدی بی‌نماز دیده نمی‌شد.

### جنگ شیدو و سم دادن

با امامت و خلافت حضرت سید آقا، کلا این منطقه بصورت یک کشور یکپارچه و متحد درآمد، بعبارتی دیگر، خودمختاری ملوک الطوائفی سران و خوانین تمام شد و

این امر، کبریتی برای آتش کینه و حسادت آن‌ها گردید. اگرچه بظاهر آن‌ها بعلت نفوذ حضرت سیدآقا و در اثر ناتوانی در مقابل افکار عمومی با ایشان بیعت کرده بودند. و امامت‌شان را نیز پذیرفتند. اما در خفا بطور سری در پی دسیسه و توطئه شدند و به سازش با دولت لاهور سرگرم شدند.

پس از درگیری و عرض اندام سیک‌ها، همین سرداران که زبانی با سیدآقا و قلباً غلام حلقه بگوش دولت لاهور بودند، پیشنهاد کردند که برای قلع و قمع سیک‌ها حمله‌ی نهایی و سرنوشت‌سازی باید انجام بگیرد. بنابر مشورت و پیشنهاد همین سرداران، جبهه شیدو در نظر گرفته شد. آمادگی جنگ شروع شد. در همین اثنا یک شب، این گروه منافقان، در غذای حضرت سید آقا، سم ریختند. در این مدت ارتش مسلمانان بومی و غیربومی، همه‌ی سرداران با سربازان خویش شریک بودند. نتیجه جنگ به سود مسلمانان داشت به پایان می‌رسید که ناگهان سرداران پیشاور به لشکر سیک‌ها، ملحق شدند. سلطان یارمحمد خان همراه با سربازانش از میدان جنگ فرار کرد، پس از این جنگ، تنها سیک‌ها رقیب حضرت سید آقا نبودند، بلکه در کنار سیک‌ها سرداران پیشاور و عده‌ای از مردم بومی و جمعیت منافقان مسلح، با حضرت سید آقا رو در رو شدند.

### در پنجتار

با توجه به این وضعیت جدید، بنابر پیشنهاد والی «پنجتار» آقای فتح خان از هند دست برداشت و به «پنجتار» تشریف برد و آنجا را مرکز خویش قرار دادند، «پنجتار» منطقه‌ای است نزدیک «سوات» وسط کوه‌ها، به صورت دژ محکمی بود. تا مدتی طولانی، همین پنجتار قرارگاه مجاهدان بود، این منطقه به سعادت پایگاه لشکر اسلام و مرکز اصلاح و ارشاد مشرف شد. این کوهستان کوچک قرار گه پُر رونقی، برای مبارزان اسلام قرار گرفت که هر گوشه‌ی آن گلستانی از مجاهدت‌ها، عبادات، ذکر و تلاوت، خدمت و ایثار، محبت و اخوت، بود.

از مستقر شدن مبارزان در پنجتار والی هند حاوی خان مضطرب گردید و حسودی او گل کرد و با قهر کردن از سید آقا در پی آزار ایشان شد، جنگ غیر متوقع شیدو و این حادثه‌ی دل سرد کننده، در شور و شوق و عشق و علاقه‌ی سید آقا برای دعوت و جهاد هیچ‌گونه تأثیری نگذاشت، ایشان از پنجتار به خهر که مرکز موات بود سفر کرد و

در آن محل یک سال اقامت گزید. در همین اقامت خهر مولانا عبدالحی به لقاء الله پیوستند. مقام ایشان در لشکر حضرت سید آقا به حیثیت شیخ الاسلام بود و خود ایشان نیز برایش احترام زیادی قایل بودند.

### مقابله با ژنرال فرانسوی رنجیت سینگ

یکی از ژنرال‌های فرانسوی، رنجیت سینگ به نام وینترا همراه با ده تا دوازده هزار سرباز، به مبارزان اسلام حمله کرد، والی هند خاوی خان به «وینترا» کمک کرد. وینترا با دیدن شور و شوق و عشق به شهادت سربازان اسلام، ناچار به عقب نشینی شد و به لاهور برگشت. چند ماه بعد، همین ژنرال فرانسوی دوباره از راه «سمه» حرکت و پیش‌روی را آغاز کرد. خاوی خان به استقبال او رفت و به طور سری به او کمک کرد، حضرت سید آقا مردم منطقه را، از آمدن و نیز از پشت خط بودن اطلاع داد و به هرطرف نامه فرستاد و یک دیوار دفاعی آماده کردند. مبارزان اسلام، مجدداً به دست حضرت سید آقا، برای جنگیدن تا مرگ بیعت کردند هنگامی که وینترا متوجه شد که قله‌های کوه، در دست مبارزان اسلام است و لشکر عظیمی در دره‌ها، نیز به هرطرف منتشر شده است از ترس و بیم مجدداً بدون درگیری فرار کرد. این استقامت مجاهدان اسلام و نصرت الهی در حق ایشان، در اطراف و جوانب منطقه پخش و منتشر گردید و مردم فوج فوج می‌آمدند و بیعت می‌کردند. حضرت سید آقا به روستاها، قصبات و بخش‌ها، سرزدند و دستورات نظام شرعی را، استحکام می‌بخشیدند. خاوی خان که با توجه به پند و اندرز و درک موضوع با دشمنان سازش کرده بودند. حضرت سید آقا ناگزیر شد به قلعه «هند» حمله کند و آنجا را تصرف نماید و خود خاوی خان نیز همانجا کشته شد.

### جنگ زیده و قتل یار محمد خان

امیر خان که برادر خاوی خان بود، به سردار یارمحمد خان، کسی که در جنگ شیدو در غذای حضرت سید آقا سمّ ریخته بود ملحق گردید، حضرت سید آقا با یارمحمد خان، صحبت فرمودند و او را از تفرقه، اختلاف و فتنه برانگیزی منع فرمودند. اما او به جای خودداری از این کارها، در محلی بنام زیده در مقابل مبارزان اسلام آماده‌ی جنگ شد، استقامت و قهرمانی لشکر اسلام، به لشکر دژانی، شکست فاحشی داد. سربازان اسلام توپخانه‌ها را به تصرف درآوردند. لشکر آن‌ها، متفرق و فراری شد و

یارمحمد خان کشته شد. دُرّانی‌ها به قلعه‌ی هند که در دست مبارزان اسلام بود، حمله کردند. در آن لحظه، سربازان موجود در آن قلعه پنجاه یا شصت نفر بودند، اما با مقاومت‌شان دشمن شکست خورد و مجبور به فرار شد، در این زمان این خبر شایعه شد که مبارزان اسلام به شهر پیشاور که در اختیار درانی‌ها بود می‌خواهند حمله کنند، درانی‌ها قندهار را رها کردند و به سوی پیشاور حرکت کردند، در این بین لشکر اسلام منطقه‌ی عشره و انب را فتح کردند.

نظر حضرت سید آقا این بود که به سوی کشمیر باید پیشروی کرد، بنابراین باید قبل از آن، پول ری را فتح می‌کردند. لذا حضرت سید آقا دسته‌ای از لشکریان اسلام را به فرماندهی خواهرزاده‌ی خودشان، سید احمد علی اعزام فرمودند، سیک‌ها ناگهانی بر این دسته حمله‌ور شدند، با این حمله‌ی ناگهانی، تعداد زیادی از سربازان اسلام و حتی خود سید احمد علی قهرمانانه، جام شهادت نوشیدند، حضرت سیدآقا در انب اقامت گزیدند، در برنامه‌های قضاوت و اصلاح اخلاق و اجرای نظام اسلامی معروف شدند.

### جنگ مایار

سلطان محمد خان تصمیم گرفت که با مجاهدان جنگ سرنوشت‌سازی انجام دهد، لشکر بزرگی از درانی‌ها را به همراه برداشت. از راه «چمکنی» به «چارسده» رسید. سید آقا هم همراه با یاران در محل «تورو» چادر زد.

تلاش کرد تا سران پیشاور را از برادر کشی و جنگ باز دارد، اما متاسفانه سرداران پیشاور قدر این صلح و دوستی را نشناختند. سلطان محمد خان، برادران و برادرزادگانش با در دست گرفتن قرآن مجید سوگند یاد کردند، کل ارتش از زیر دروازه‌های که قرآن روی آن بود رد شد. بین تورو و هوتی در جبهه‌ی مایار جنگ خونینی برپا شد. مولانا محمد اسماعیل و شیخ ولی محمد توپخانه‌ها را تصرف کردند. درانی‌ها وحشت زده شدند، متفرق و ریشه‌کن شدند. و مجاهدان به پیروزی آشکاری رسیدند. در این جنگ صحنه‌هایی از شجاعت، جان نثاری، نیروی ایمان، تسلیم و رضا در مقابل قضا و قدر، و عشق به آخرت (ولقاءالله) به منصفی ظهور رسید که یاد قرون اولیه و صدر اسلام را زنده و تازه گرداند.

### فتح پیشاور و تعیین والی

سید آقا پس از فتح «مایار» عزم پیشاور کردند که منطقه‌ی شمال غرب، پس از لاهور و کابل شهر دوم، مهم و مرکز حکومتی ایالت شمال مرزی از قدیم بوده و هست. چنین اوضاعی پیش آمد که ناچار شدند که پیشاور را مستقیماً بدست خودشان، اداره کنند.

سلطان محمد خان وقتی متوجه شد که مجاهدان تصمیم گرفته‌اند که پیشاور را تصرف کنند. بستگان و دوستان را برداشت از شهر خارج شد. و از آنجا با سیدآقا مکاتبه و اعزام قاصد را آغاز کردند. هنگامی که ایشان وارد شهر شدند. اهالی شهر از ورود ایشان خیلی خوشحال شدند. شهر را چراغانی کردند. جابه‌جای خیابان‌ها، شربت تقسیم کردند. ارتش هم در اتباع سربازان صدر اسلام و قرون اولی، اخلاق اسلامی، تربیت و تزکیه، احتیاط و امانت را بصورت واضح و آشکار بمعرض ظهور گذاشتند.

سلطان محمد خان پیشنهاد صلح داد، برای اطاعت از دستورات شرعی و اوامر ولی امر تعهد داد و سوگند شرعی یاد کرد. لذا پیشاور مجدداً بدست او، سپرده شد. تا نظام شرعی را به اجرا در آورد و منطقه را با احکام اسلامی اداره کند. سید آقا برای اینکه به اثبات برساند، هدف سفر ایشان کشور گشایی نیست، بلکه استقرار حکومت اسلامی و اجرای احکام الهی است. و برای این کار خود ایشان، بر هیچ کس دیگری برتری ندارند، پیشنهاد صلح او را پذیرفتند یک فرصت دیگری به او برای جبران گذشته دادند و به این صورت پیشاور بار دیگر در اختیار سلطان محمد خان گذاشته شد و ایشان از پیشاور به سوی پنجتار حرکت فرمودند.

### قتل عام قضا و کارمندان

در اجرای نظام شرعی و تعیین کارمندان زکوة بگیر و مالیاتی، اجرای حدود و قصاص و دیگر احکام شرعی به سود سران قبایل بویژه سلطان محمد خان و علمای دنیا پرست نبود، بلکه ضرر مادی خود را آشکار می‌دیدند. لذا تصمیم گرفتند که از این قیودات خودشان را نجات دهند.

تحویل اداره‌ی منطقه‌ی پیشاور مدت کوتاهی را پشت سر گذرانده بود که سلطان محمد خان طرح توطئه‌ای را چید، تبلیغات سوئی علیه مجاهدان راه انداخت، بین عام



و خاص آن‌ها را بدنام کرد، اطلاعیه‌ای مشتمل بر امضای علما سوء دنیاپرست، بین مردم پخش کرد که سیدآقا و مجاهدان همراه او انحراف عقیدتی دارند. (انگ همیشگی استعمار که این‌ها وهابی هستند).

به این صورت طرحی ریختند که کلیه قضات، کارمندان اداره‌ی دارایی و مالیات، زکوة بگیران، بازرسان، سران مجاهدانی که در کل منطقه پیشاور و سمّه منصوب و مشغول خدمت هستند یکباره دسته جمعی همزمان کشته شوند و این توطئه را علماء هم به اجرا درآوردند. یکی در حال نماز، دیگری هنگام ورود به مسجد، یکی در حال جنگیدن، دیگری در عالم بی‌خبری بالاخره همه کشته شدند. حتی به سفارش علماء و سادات یا التماس زنان و کودکان و حتی به تقاضای غیر مسلمانان دلسوز اعتناء نکردند و اهمیتی ندادند. همانند گوسفند همه را سر بریدند و مثل مور و ملخ نابود کردند، افرادی که ثمره‌ی تربیت سالیان دراز، تزکیه و عمری طولانی، عصاره و چکیده‌ای از گل‌های سرسبد هندوستان بودند.

### هجرت دوم

این کشتار بی‌رحمانه دل سیدآقا را شکست. از بی‌وفایی، نمک‌شناسی، بی‌رحمی و سفاکیت مردم منطقه چنان دل سرد شدند که تصمیم گرفتند از آن محل بجای مناسب‌تری هجرت کنند.

ایشان اول علماء و خوانین را در «پنجتار» جمع کردند. اسباب و عوامل این حادثه دردناک و غایله‌ی اسفناک را بررسی کردند و هدف تلاش نهضت و سفر خویش را مجدداً توضیح دادند. چون برای ایشان واضح شد که قضات و کارمندان ایشان هیچ‌گونه تقصیر و کوتاهی نداشته‌اند در کمال بی‌گناهی مظلومانه کشته شده‌اند و ثابت شد که افکار و دست‌های مردم محل آلوده است. دیگر تصمیم گرفتند که از اینجا هم هجرت کنند.

هنگامی که خبر هجرت پخش شد، علماء و سادات محلی، و گروهی از افراد مخلص و خوانین ارادتمند که ساکن «پنجتار» بودند بی‌نهایت آزرده و اندوهگین شدند و دسته دسته به خدمت می‌رسیدند و از سید آقا تقاضا می‌کردند که از تصمیم هجرت منصرف گردند. اما ایشان برای انصراف راضی نشدند.

زیرا برای ایشان واضح شده بود که در کشتار بی‌رحمانه‌ی قضات و کارمندان و غیره دست فتح خان و قبیله‌اش آلوده است. علاوه بر این خود او برای تقاضای انصراف نه تنها حرفی نزد بلکه در خفاء و بطور غیر مستقیم این سفر و هجرت تأیید هم کرد. اما در عین حال حضرت سید آقا بجای انتقام و تنبیه با او با عفو و گذشت رفتار کرد. حتی بالاتر از آن با ارسال هدایا و عطایا و انجام احسان به رویه «اگر مردی أحسن إلی من أساء» عمل کرد. خلاصه از تصمیم خویش منصرف نشدند و منطقه‌ی پنج‌تار به اختیار فتح خان واگذار نمودند از آنجا کوچ فرمودند. به محلی بنام راج دواری اقامت گزیدند. در بین راه اهالی «سمّه» (جایی که قضات و کارمندان مخلص به شهادت رسیده بودند) به خدمت رسیدند و تقاضای برگشت را مطرح کردند که حضرت فرمودند: «لَا يُلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ»، (مؤمن از یک سوراخ دو بار نیش نمی‌خورد).

### حرکت به کشمیر

ایشان تصمیم گرفتند، برای ادامه‌ی نهضت و فعالیت‌های نظامی کشمیر را مرکز حکومت خویش قرار دهند و بقایای نیروی انسانی خویش و یاران با وفا و مخلص را که در سخت‌ترین لحظات عقب‌نشینی نکردند بلکه هنگام مکر دشمنان خم به ابروی آنها نیامد و در فداکاری و جان‌نثاری ضرب‌المثل بودند، و حاضر نشدند در هیچ حالت آنها را تنها بگذارند، به سوی کشمیر حرکت کردند چون منطقه‌ای وسیع و مستحکم بود و بطور طبیعی یک دژ غیر قابل دسترسی بود که یک رهبر باهوش از آن استفاده‌های زیادی می‌توانست بکند، علاوه بر این، برنامه‌های آنجا، از طرفی قاره‌ی هند را تحت تاثیر قرار می‌داد و از طرفی دیگر کشورهای اسلامی آسیای میانی را که از نظر قومی و نظامی اهمیت زیادی داشتند و مدت‌ها در آنجا، حکومت‌های اسلامی برقرار بود، تحت تاثیر قرار بدهد.

### در بالاکوت

در این ایام سران «پکهلی» و «وادلی کاغان» رؤسا و امرای منطقه تعدادی در حملات سیک‌ها و تعدادی دیگر در اثر اختلافات داخلی متزلزل بودند. این عده همگی خواهان یاری سیدآقا بودند. علاوه بر این مناطق تحت تصرف آنها در مسیر کشمیر قرار داشت. جایی که قرار بود سیدآقا مرکز حکومت خویش قرار دهد و این هجرت دوم

به همین طرف داشت، انجام می‌گرفت. برای یاری این عده‌ی منتظر، استفاده از نیروی انسانی آن‌ها و برای پیشروی به طرف کشمیر مناسب‌ترین محل بالاکوت بود. که بر دهانه‌ی جنوبی «وادی کاغان» قرار دارد. در این محل وادی (دره) با کوه‌های سر بفلک محصور است. یعنی از تنگه‌ی دریای کنه‌ار راهی دیگر ندارد. دو طرف کوه‌های بلند موازی همدیگر، دره در وسط، که عرض آن از نیم مایل بیشتر نیست. در همین بین دریای کنه‌ار می‌گذرد. تپه‌ی بلند کالوخان و در غرب آن تپه‌ی متی کوت قرار دارد.

این هجرت دوم نیز بی‌نهایت پر مخاطره و خسته‌کننده بود، قله‌های کوه و دره‌ها همگی پوشیده از برف بود، راه‌ها (همه مالروها) صعب‌العبور و دارای پستی و بلندی‌های خیلی تند. در بین راه برای تهیه خواروبار و حمل و نقل هیچ امکاناتی وجود نداشت. این سفر نیز نموداری است از همت بلند، عزم راسخ سیدآقا و تحمل رنج، نیروی ایمان، صبر و شکیبایی و عشق به هدف یاران. ایشان از پنج‌تار به جاهای متعدد به سچون و از آن به بالاکوت حرکت فرمودند، حرکت از سچون و ورود به بالاکوت پنجم ذوالقعدة ۱۲۴۶ هـ. ق مطابق با ۱۷ آوریل ۱۸۳۱ م انجام گرفت.

### جنگ نهایی و شهادت

به شاهزاده‌ی شیرسینگ (که فرماندهی جنگیدن با مجاهدان را از طرف پدر خویش مهاراجه رنجیت سینگ در اختیار داشت) خبر رسید که سیدآقا، همراه با سربازان خود در بالاکوت ساکن شده است، لشکر بزرگی از سیک‌ها را آماده کرد و در کناره‌ی شرقی دریای کنه‌ار حدوداً به فاصله‌ی ۱۲ الی ۱۵ مایلی بالاکوت اتراق کرد و یواش یواش به لشکر بالاکوت نزدیک شد.

هنگامی که این خبر، قطعی شد که لشکر سیک‌ها از متی کوت، رد شده است به بالاکوت می‌خواهند حمله کنند، برای یک جنگ نهایی و سرنوشت‌ساز برنامه ریزی شد. محل وقوع جنگ و راه ورودی روستا و وضعیت طبیعی میدان جنگ برای مجاهدان کاملاً سازگار و مطابق با میل بود.

راجه شیر سینگ با دیدن این موقعیت طبیعی بالاکوت از تسخیر و فتح آن، ناامید شد و می‌خواست برگردد که متاسفانه با خیانت یکی از بومیان که راه ورود به آبادی را، افشاء کرد مواجه شد، ناگهان بطور غیر مترقبه لشکر شیر سینگ بتاريخ ۲۴ ذوالقعدة

۱۲۴۶ هـ.ق مطابق با ۶ مه ۱۸۳۱ م بر متی کوت مسلط شد. پس از اشغال متی کوت لشکر شیرسینگ تهاجم مستقیم، علیه مجاهدان را آغاز کرد، سیدآقا پیش قراول و مجاهدان پشت سر ایشان، فرار داشتند و از روبرو تیرهای سیکها مانند باران می‌بارید، آقا با گفتن الله اکبر، همانند شیر گرسنه‌ای برای شکار به سوی دشمن، حمله بردند. با سرعت داشتند پیش می‌رفتند. به فاصله حدوداً سی قدمی، در وسط مزرعه، صخره‌ی بزرگی قرار داشت، که سیدآقا در پشت آن سنگر گرفتند. سید آقا همراه با سربازان‌شان اول با تفنگ‌ها و سپس با شمشیر حمله کردند. که در اثر آن عده‌ی بی‌شماری از سربازان دشمن، کشته و بقیه به سوی کوه فرار می‌کردند، مجاهدین در دامنه‌ی کوه به آن‌ها رسیدند و با گرفتن پای‌شان، آن‌ها را به زیر کشیدند و با شمشیر، گردن‌شان را زدند.

در همین بین، سیدآقا از معرض دید، پنهان شدند، مجاهدان فهمیدند که ایشان شربت شهادت را نوشیدند. لذا به جستجوی ایشان بودند که به سر مولانا محمد اسماعیل، گلوله‌ای اصابت کرد و ایشان نیز به شهادت رسیدند. زمانی که دشمن متوجه شد که مجاهدان به علت شهادت ایشان سراسیمه هستند، از نو، حمله‌ی جدید و شدیدی را آغاز کردند. و بر اثر حملات جنگ، عوض شد، مشایخ و علمای بزرگ و عده‌ی زیادی از مجاهدان نستوه به شهادت رسیدند. در این جبهه، بیش از سیصد نفر با کمال شجاعت جنگیدند و جام شهادت نوشیدند.

در این سرزمین بالاکوت سفر پربرکت این انسان‌های پاک و خدایی به پایان رسید که آغاز آن بتاریخ ۷ جمادی الاخره ۱۲۴۱ هـ.ق مطابق ۱۷ ژانویه ۱۸۲۶ م توسط سید احمد شهید رحمته و یاران‌شان از موطن خویش، رای بریلی انجام داده بودند. که در نتیجه تاریخ ۲۴ ذوالقعدة ۱۲۴۶ هـ.ق = ۶ مه ۱۸۳۱ م به منزل مقصود رسید، که برای رسیدن به این هدف آن‌ها رفاه، راحت و ناز و نعمت خویش را از دست دادند، سختی‌های سفر، در دریا، کوه، دشت، دره‌ها و صخره‌ها را تحمل کردند. در این جبهه‌ی بالاکوت سید آقا، مولانا محمد اسماعیل و دیگر شخصیت‌هایی در راه خدا، جام شهادت نوشیدند که در دل‌شان چنان آتشی از عشق الهی و شوق شهادت، روشن شده بود که در اثر آن، فداکردن همه‌ی دلچسبی‌ها که هیچ، بلکه سر بر تن سنگینی می‌کرد و تار موی‌شان صدا می‌داد که:

جان کی قیمت دیار عشق مین هی کوی دوست  
 اس نوید جان فزا سی سر و بال دوش هی  
 در دیار عشق قیمت جان و صال یار است  
 پس از این ندای جان فزا سر به تن سنگینی می کند

### پس نامش را احمد بگذارید

حضرت سید احمد شهید رحمته در سال ۱۳۳۳ هـ.ق مناطق دهلی و سهارنپور را جهت تبلیغ و ارشاد، اصلاح و تزکیه مردم، گشت زن بودند، در شهرها و روستاها هر چند روز گاهی سر می زدند و حتی چندین هفته اقامت می گزیدند و مسلمانان را برای اتباع سنت و ترک بدعات، دعوت می فرمودند. و به تزکیه نفس و تهذیب اخلاق متوجه می کردند. در این سفر مولانا محمد اسماعیل که نماینده ی سیدآقا و سخنگوی جماعت بودند، معمولاً وعظ می کردند. در این سفر مبارک به فضل و کرم خداوند متعال هزاران نفر، هدایت شدند و عده ی کثیری موفق شدند تا توبه کنند. یک خاطره از خاطرات این سفر به نقل از زبان خود صاحب خاطره، به خدمت تقدیم می گردد.

حاجی شیخ احمد می گوید که سیدآقا به مولوی شاه رمضان اهل درکی خلافت نیابت داده بودند تا به روستاهای اطراف و اکناف جهت تعلیم و ارشاد مردم، سفر بکنند. مولوی مذکور به محل جاتکا که وطن اینجانب است، رسیدند. در این محل در مسجدی وعظ فرمودند. من در آن ایام، نه ساله بودم و هندو بودم. من پایین مسجد نشسته بودم و وعظ ایشان را گوش می کردم. ایشان فقط در فضایل نماز، روزه و دیگر اعمال نیک داشتند وعظ می فرمودند. من تا سه روز پشت سرهم، وعظ ایشان را، گوش می کردم. در ذهنم خطور کرد که دین مسلمانان خیلی خوب است و علاقمند به اسلام شدم و این علاقه روز به روز اضافه می شد. روز سوم تصمیم گرفتم که به خدمت جناب مولوی برسم و مسلمان شوم. من وارد مسجد شدم، دیدم جمعیتی از مسلمانان برای گوش کردن وعظ ایشان نشسته اند که هیچ، پایین مسجد تعداد زیادی، هندو جدا جدا به جاهای مختلف ایستاده اند، من هم در گوشه ای جا گرفته، ایستادم. چند لحظه بعد در دل چنان نشاط و سروری پیدا شد، گویا در اثر آن من نشئه و مدهوش شدم. بی اختیار جلوی جناب مولوی ایستادم و عرض کردم که من می خواهم مسلمان شوم،

مرا به اسلام راهنمایی کنید. جناب مولوی مرا در کنارش نشانند و پرسید که شما می‌خواهید مسلمان شوید؟ عرض کردم: بلی، ایشان مرا همراه یکی از برادرانش، پیش سیدآقا، به سهارنپور فرستاد و من با همان شور و شوق بدست ایشان مسلمان شدم (و بیعت کردم).

محسن خان و محمد حسین سهارنپوری نقل می‌کنند: هنگامی که این کودک در سهارنپور به خدمت سیدآقا رسید، سید آقا او را در کنار خویش نشانند و بار بار به سرش دست می‌کشید و می‌فرمود: شأن آن هادی مطلق را، نگاه کنید. وقتی نور هدایت او در دلی بتابد به جستجوی، راه راست می‌آید و تلاش می‌کند و سپس خطاب به مولانا عبدالحی فرمودند: «که بنام خدا، این کودک را کلمه‌ی توحید، تلقین کنید و در این امر خیر، یک لحظه درنگ نکنید».

مولانا که کلمه‌ی توحید را تلقین کردند، سیدآقا فرمودند که برایش اسم جدیدی بگذارید. مولانا عرض کردند: «کریم الدین».

در این لحظه، جمعیت بزرگی از اهالی شهر، در مجلس حاضر شدند. همگی عرض کردند که با این نام، بسیاری از اهل محل، دلخور می‌شوند. چون بسیاری از ریش سفیدان، با این نام موسوم هستند. سیدآقا فرمودند: خوب پس نام ایشان را بگذارید «احمد»، چون این نام خودم هست. و سپس این کودک را به حکیم مغیث الدین سپردند و فرمودند به او نماز یاد دهید و قرآن آموزش دهید و از احکام و مسایل دین کاملاً او را مطلع سازید. هرگاه به شما وقت سفر حج، ابلاغ کردیم این کودک را با خود بیاورید که ان‌شاءالله حاجی خواهد شد.

سپس سیدآقا کلیه‌ی همراهان سفر و از اهالی محل، جمعی را که حاضر بودند و همچنان مولانا عبدالحی و مولانا محمد اسماعیل را جمع فرمودند، خطاب به این دو بزرگوار فرمودند که برخی از امور جهالت در مغز مردم چنان فرو رفته و رسوخ کرده است که اگر این امور از مغزشان بیرون آورده نشود، خطر این است که، رفته رفته دین و ایمان شان، از دست برود. اول این که یکی از فرزندان کسی بمیرد اسم او را روی فرزند بعدی نمی‌گذارند و می‌ترسند که مبادا این دومی هم بمیرد.

دوم اینکه، هیچ یک از مسلمانان فقیر، حق ندارد، نام کسی را، از رؤسا و سران شهر برای فرزندش انتخاب کند.

سوم اینکه، عده‌ای از سرمایه‌دار و به اصطلاح امرا و اشراف، دعوت فقراء را، قبول نمی‌کنند و آن را نوعی خفت و ذلت می‌دانند.

چهارم اینکه، غذایی که در خانه‌های ما (اشاره به اشراف) پخته می‌شود، فقراء حق ندارند، بپزند. چون در آن صورت با ما برابر می‌شوند.

علاوه بر این، چند موضوع خرافی، خودساخته و استکباری را رد فرمودند. بعد به مولانا عبدالحی دستور وعظ دادند. مولانا هم‌چنان بلیغ و رسا، وعظ فرمودند که اشک همه سرازیر شد. و هریک آما و صدقنا را ورد زبان داشتند. در پایان وعظ، برای توفیق اطاعت از احکام الهی، دعا فرمودند. افرادی که قبل از جلسه، از نام‌گذاری کریم‌الدین منع می‌کردند، آن‌ها توبه کردند، از نو بیعت کردند.

### توبه‌ی خالص

در سال ۱۳۲۴ هـ.ق سید آقا، برای اولین بار همراه با کاروان خود به لکهنو تشریف بردند و در جوار مسجد عالمگیر تیلی والی اقامت گزیدند و برنامه‌ی ارشاد و تبلیغ، اصلاح و تزکیه‌ی خویش را، آغاز فرمودند. این ایام عمر پادشاهی نواب غازی‌الدین حیدر (سال جلوس به تخت ۱۲۲۹ هـ.ق) و وزارت معتمد الدوله آغامیر بود، که در لکهنو، دوران غارت ثروت، حق تلفی و عیاشی بود.

گرایش عموم مردم، حق‌خواص، به رفاه‌طلبی و عیاشی بود. با مطالعه دریای لطافت نوشته‌ی سید انشاء ۱۳۳۴ هـ.ق که در تألیف آن مرزا قتیل هم، شریک بود، به ادب بی‌ادبانه، پستی طبع، ادب سنواری و افکار برگرفته از شهوات حیوانی، بصورت آشکار، پی خواهید برد.

لکهنو به علت مرکزیت سلطنت، قبله‌ی حاجات نیازمندان و مرجع پیشه‌وران، هنرمندان، اهل فن و حرفه و اشراف بود، اشراف و نجیب‌زادگان دهستان‌ها به دولتمردان اوده متوسل شدند و با صدها آرزو، به امید محبت آنان، اتراق می‌کردند. خوب و بد از هر قماش، اینجا جمع بود. از طرفی، این شهر، مرکز علم و ادب و تدریس و تالیف بود، از طرفی دیگر لانه‌ی فساد، عیاشی، انحراف اخلاقی و فسق و فجور بود.

با تشریف‌آوری سید آقا، آوازه‌ی اخلاق و کردار رفقای ایشان، به سرعت در سطح شهر، پخش شد. مواعظ علما، سادگی، تحمل مشکلات، برادری و برابری اسلامی، شب زنده‌داری، مردانگی، مهارت‌های جنگی، ایثار و فداکاری، خدمت و اطاعت، خلاصه

اینکه اخلاق حسنه و کریمانه‌ی ایشان، کل شهر را تحت تاثیر قرار داد. صدها، بلکه هزاران نفر، به خدمت ایشان می‌رسیدند در بین مراجعان، تماشاچی و طالب حق و رضایت الهی و گرفتار شبهات نیز وجود داشت. اما همگی در این مجلس داروی درد خویش را، پیدا می‌کردند. سیدآقا همه را با خنده رویی و تبسم استقبال می‌فرمودند. با احترام و محبت در کنار خویش می‌نشاندند، آن‌ها را دل‌داری می‌دادند و در نماز جماعت، شرکت می‌دادند که در اثر آن سنگدل‌ترین افراد، با این برخورد، مثل موم نرم می‌شدند و مردم برای توبه‌ی خالص، دگرگونی احوال، موفق می‌شدند. از عادات و رسوم جاهلیت برمی‌گشتند و در حالی از اینجا بر می‌گشتند که زندگانی‌شان از این رو به آبرو شده بود، نور ایمان را در دل و سرمایه‌ی تقوی را در دست داشتند و در مدح و ستایش سیدآقا و یاران‌شان رطب اللسان بودند.

در همین ایام، طبق معمول، یکبار در مسجد محله‌ی خویش تشریف‌فرما بودند که دو نفر بنام امان الله خان و برادرش سبحان خان همراه با عده‌شان که در دزدی و جنایت، شهره‌ی آفاق بودند، به خدمت رسیدند. هنگام ورود آن‌ها مردم (یواشکی) به سیدآقا اطلاع دادند که این‌ها افراد شرور و جنایت‌پیشه می‌باشند. حضرت فرمودند هشدار می‌دهم که در حضور آن‌ها، اصلاً چنین حرفی، کسی بر زبان نیاورد (و جنایات‌شان را به رخ‌شان نکشد) از الله تعالی امیدوارم که آن‌ها را از گناهان نجات دهند، توفیق نیکی و طاعت بدهد و عاقبت‌شان بخیر گردد.

آن‌ها جلوتر آمدند، با سیدآقا مصافحه و معانقه کردند. آقا آن‌ها را با اخلاق و برخورد خاصی نشاند و تا دیر آن‌ها را با توجه بخصوص نگاه می‌فرمود، پس از لحظاتی آن‌ها اجازه خواستند، فرمودند: خوب «شغل شما چیست؟».

عرض کردند از این موضوع بگذرید، این موضوع را همین‌طور مسکوت بگذارید، کسانی که آن‌ها را می‌شناختند، گفتند چه اشکالی دارد؟ بگویید، برای شما بهتر است و آقا هم فرمودند که تعریف کنید.

آن‌ها کل وضعیت دزدی و جنایات خودشان را تعریف کردند، گفتند که تا حالا شغل و راه درآمد ما این بوده است. اما از حالا به دست مبارک شما، توبه می‌کنیم. دیروز که به خدمت رسیده بودیم، اما هیچ منظوری نداشتیم. بلکه فقط برای تماشا آمده بودیم مطلقاً تصمیمی برای مرید شدن نداشتیم، اما زمانی که به خدمت رسیدیم و اخلاق شما را دیدیم، قلب ما حالت عجیبی، پیدا کرد که نمی‌توان آن کیفیت را با



زبان تعریف کرد. در دل یکایک ما این فکر رسوخ کرد که ما زن و فرزند و خانه و کاشانه را وداع گوئیم، همین جا به خدمت مشغول شویم و به همین منظور به خدمت رسیده‌ایم. آقا فرمودند: فعلاً صبر کنید، روز جمعه مراجعه کنید تا شما را به مریدی بپذیرم. این را شنیدند، برگشتند.

روز جمعه هنگام چاشتگاه آمدند، حضرت فرمود پس از نماز جمعه بیعت می‌شوید. بعد از نماز بیعت شدند و مبلغی را بعنوان نذرانه تقدیم کردند. اول از دست آن‌ها گرفت، سپس مجدداً به آن‌ها برگرداند، فرمود این بر زن و فرزند خویش، مصرف بکنید. عرض کردند: خانواده‌ی خودمان را چگونه به بیعت شما دریاوریم. فرمودند: اگر روزی گذرمان به آن طرف افتاد آن‌ها را هم به مریدی خواهیم پذیرفت.

یک روز سیدآقا به سوی گردنه‌ی «گوله گنج» داشتند می‌رفتند، امان الله خان عرض کرد که کلبه‌ی بنده، نزدیک است، اگر قدم رنجه بفرمایید، عین عنایت خواهد بود، همراهان همانجا، توقف کردند. حضرت به خانه‌اش تشریف بردند و افراد خانواده‌اش را به بیعت پذیرفتند.

امان الله خان، سبحان خان و میرزا همایون بیک هر سه تا یکجا بدست، حضرت سید آقا بیعت کرده بودند، آن‌ها سه دوستی داشتند بنام غلام رسول خان، غلام حیدرخان و صدرخان که آن‌ها از موضوع توبه و بیعت خبر نداشتند، یک روز هر سه باهم نزد امان الله خان آمدند و گفتند که این روزها پول‌شان ته کشیده است و برای مخارج چیزی ندارند، باید فکری بردارید، منظورشان این بود که باید برنامه‌ی دزدی‌ای را باید تدارک ببینند و طراحی کنید. او گفت حالا دیگر این کار از من ساخته نیست. پرسید چرا؟ امروز نمی‌توانید یا برای همیشه نمی‌توانید؟ و اصلاً موضوع چیست؟

میرزا همایون بیک در پاسخ او گفت، اصل موضوع این است که ما حالا توبه کرده‌ایم و ان‌شاءالله دیگر این کار را نخواهیم کرد. پرسید، کی توبه کرده‌اید؟ گفت: در تیله شاه پیرمحمد سیدی که از بریلی تشریف آورده‌اند، ما مرید او شده‌ایم و سپس کمی از فضایل و کمالات حضرت سیدآقا را برایش تعریف کرد که ما یک روز، چند نفری بعنوان تماشا و گردش گذرمان به مجلس ایشان افتاد، گفتیم ببینیم موضوع چیست؟ وقتی ملاقات کردیم مطابق با آوازه‌اش یافتیم. بدست او بیعت کردیم، ایشان به ما توجه فرمودند که ما فیض زیادی بردیم. با این حرف غلام رسول خان و یارانش نیز به دیدن سیدآقا علاقه‌مند شدند. به سیدآقا کسی اطلاع داد که چنین موضوعی

پیش آمده است. سیدآقا به این‌ها هم اجازه شرکت در جلسه داد. وقتی به خدمت رسیدند، سید آقا را خیلی برتر از آوازه‌اش دیدند. بلافاصله توبه و بیعت کردند و از همان روز حالت‌شان دگرگون شد، از مال حرام متنفر شدند، حتی نگهداری چیزی مشتبه و مشکوکی در خانه برای شان خیلی سنگین بود. هنگامی که سیدآقا تصمیم برگشت گرفتند، آن‌ها تقاضای همراهی کردند و گفتند چون در محل بمانیم محیط فاسد قدیمی، ممکن است ما را مجدداً به گناه جذب بکند. سیدآقا آن‌ها را ستایش کرد، همت افزایی نمودند دعای خیر کرد و آن‌ها را برای کسب حلال تشویق کرد. هنگامی که حضرت سیدآقا برای جهاد هجرت فرمودند. اکثر این افراد با ایشان همراه بودند. عده‌ای از آن‌ها به فیض شهادت نایل آمدند و برخی دیگر زنده (و منتظر شهادت) ماندند و بقیه‌ی عمرشان را در صلاح، تقوی، خدمت به اسلام، دلسوزی به مسلمانان و تلاش برای سربلندی کلمة الله گذراندند.

### عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد

مولانا ولایت علی عظیم آبادی یک نجیب‌زاده و چشم و چراغ خانواده‌ای از اشراف بودند، پرورش ایشان با همان ناز و نعمت که معمولاً (فرزندان) خوانین و امراء پرورش می‌یابند، انجام گرفته بود، پدر ایشان مولانا فتح علی، یک روحانی نامدار و عالمی باوجاهت و صاحب نفوذ بود و پدر بزرگ مادری‌شان جناب رفیع الدین حسین خان حاکم ایالت بیهار بود.

تحصیلات ابتدایی ایشان در خانه بود و سپس به شهر لکهنو که پایتخت اوده و مرکز فرهنگ و ادب، علم و دانش بود رفتند. اینجا هم با کمال رفاه و آسایش کافی گذراندند. بهترین و گرانبهارترین لباسها را می‌پوشیدند و خوشبو و عطرهاى زیادی استفاده می‌کردند.

هنگامی که سیدآقا به لکهنو تشریف آوردند، مولانا محمد اشرف لکهنوی با شاگردش ولایت علی، بدیدن حضرت سید آقا تشریف آوردند و هدف‌شان این بود که سیدآقا، از شاگردش جهت سنجش استعدادش، یک امتحان و آزمون (مختصری) بعمل آورند و شاید شاگردش هم بهمین منظور همراه استاد آمده بود که از موفقیت استاد خویش، لذت ببرد. مولانا محمد اشرف، خدمت سیدآقا عرض کردند که میخواهم

تفسیر ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۷] «و (ای پیامبر!) تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.» را از زبان مبارک شما بشنوم.

سیدآقا آن را به روش خاص خودشان، تشریح و تفسیر فرمودند و این مضمونی بود که مولانا محمد اشرف آن را در هیچ کتابی نخوانده بود و از آن بقدری متأثر شدند و گریه کردند که محاسن‌شان از اشک خیس شد.

سپس هردو نفر، بدست سیدآقا بیعت کردند و شاگرد ایشان مولوی ولایت علی چنان بدامن سید آقا، چنگ زدند که تا دم مرگ جدا نشد. ایشان همراه سید آقا به وطن وحی «رأی بریلی» رفتند. حالا این نوجوان (که بنام بانکه پتنه معروف و نازدانه‌ای ناظم بهار در رفاه و تجمل نظیر نداشت) از زرق و برق ظاهری و آرایش‌های تصنعی کاملاً بی‌نیاز و بی‌اعتناء شده بودند، از لذیذ خورد و نوش و پوشیدنی خیلی بالاتر، دل ایشان به حقایقی لطیف‌تر، اسیر شده بود. در این آبادی کوچک (دایره شاه علم الله) ایشان چنان زندگی‌ای را مشاهده کردند که از زندگی قبلی، به مراتب زیباتر و به فطرت، خیلی نزدیک‌تر بود. او در این زندگی کاملاً محو شد، همچنان که دیگر دوستان‌شان در خدمت و تلاش معروف بودند. ایشان نیز سرگرم فعالیت بودند و احساس می‌کردند که در این ایام به نسبت گذشته در آرامش و سکون بیشتر، بسر می‌برند و آن لذت و لطفی که اینجا دارند، در خانه‌ی خودشان نداشتند.

مولانا عبدالرحیم صادقپوری، مصنف در منشور می‌فرمایند که یک روز پدر ایشان مولوی فتح علی صاحب، یکی از خدام قدیمی خویش را مبلغ چهارصد روپیه نقدی و ده - پانزده تکه پارچه نفیس و کفش و وسایل ضروری دیگر داد و پیش ایشان به بریلی فرستاد، هنگامی که او همراه با وسایل به بریلی رسید از مردم قافله پرسید که مولوی ولایت علی اهل پتنه کجا است؟ مردم گفتند: که به ساحل رود، گل کاری می‌کنند (کارگر ملاطسازی هستند) آن قاصد به ساحل رود، رسید. دید کارگران زیادی مشغول گل کاری هستند. در بین آن‌ها جناب مولانا نیز، لنگی مشکی رنگ از پارچه نخی درشت، بر تن کرده است و آلوده به کاهگل مشغول به کار بودند، در این ایام قیافه‌ی ایشان چنان تغییر یافته بود که آن خادم قدیمی و سی ساله نتوانست ایشان را بشناسد کما اینکه از خود مولانا پرسید که مولوی ولایت علی اهل پتنه کجا است؟ ایشان گفتند که برادر! ولایت علی خودم هستم. خادم با عصبانیت گفت من با شما کاری ندارم، من با مولوی ولایت علی فرزند مولوی فتح علی صادقپوری عظیم آبادی کار دارم، نه با

شما، ایشان فرمودند برادر ولایت علی صادقپوری که خودم هستم. آن خادم با دلخوری گفت با من شوخی نکن!

هنگامی که ایشان دیدند که نمی‌تواند باور کند، گفتند خیلی خوب شما بروید در بین قافله، فرد مورد نظرتان را تلاش بکنید. او هر جا از هر کس که می‌پرسید، آدرس ایشان را می‌دادند و به سوی ایشان اشاره می‌کردند و می‌گفتند آن کس که دنبالش می‌گردی، همین است که لحظه‌ای قبل با او صحبت می‌کردی. آنگاه مجدداً برگشت و عذرخواهی کرد، حضرت او را در آغوش گرفت و با اخلاق کریمه پذیرایی کرد. او نامه و محموله‌ی همراه را به ایشان، تحویل داد و عرض کرد که این لباس‌ها را بپوشد و مبلغ را به نیاز خویش مصرف بکند. چون فکر می‌کرد که ایشان، بعلت فقر و ناداری به این وضع و قیافه درآمده‌اند.

و به یاد کیفیت خوش‌پوشی و خوش‌خوراکی قدیمی زار و زار گریه کرد، ایشان او را دلداری داد و ساکت کرد، زمانی که شب ایشان آن مبلغ نقدی و محموله‌ی لباس‌ها را همانطوری که بسته بود برداشت و در خدمت سید آقا حاضر شد. و همه را پیش سید آقا گذاشتند و خودش بلند شدند و برگشتند و صبح روز بعد باز با همان لنگ کهنه، بکار همیشگی خویش، مشغول شدند.

### جامعه‌ی پرتحرک اسلامی

در هند از مدتی فریضه حج متروک شده بود. برخی از علماء که بیشتر در علوم عقلی اشتغال و انهماک (تلاش) داشتند، بر مبنای اینکه سفر دریا توسط کشتی‌های بادبانی و بدون موتور خالی از خطر نیست و با شرط ﴿مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ تضاد دارد، رسماً برای عفو و عدم فرضیت حج فتوی داده بودند. اما برای کسانی که غیرت و فراست ایمانی داشتند و راسخ فی العلم بودند، محرز بود که این تحریف بزرگ دینی و فتنه‌ای عظیم است. اگر آن را در نطفه خفه نکنند، بعدها ریشه‌کن کردن آن، خیلی مشکل خواهد شد و برای احیای مجدد این فریضه‌ی عظیم‌الشأن دینی و رکن مهم اسلامی بدون تجدید بنا و جهاد، غیرممکن خواهد شد و این دژ محکم اسلام چنان شکافی برخواهد داشت که پر کردن آن مقدور نخواهد شد.

کما اینکه، هر دو یاران سید آقا جناب مولانا عبدالحی برهانوی و مولانا محمد اسماعیل صاحب، از طریق علمی و عملی برای انسداد این فتنه، تلاش بی‌دریغی آغاز کردند.

آنگاه سیدآقا برای حرکت به سفر حج رسماً اعلامیه پخش کردند و نامه‌ها و بخش‌نامه‌های رسمی، برای افراد فرستادند و به مناطق مختلف هیأت‌های متعددی فرستادند. حتی مخارج سفر عازمین به حج را شخصاً به ذمه گرفتند. در آن واحد در کل کشور، این خبر پخش شد که سیدآقا عازم حج هستند و مردم را نیز به این کار دعوت می‌دهند. با این فعالیت و تشویق، شراره‌ی عشقی که در دل مردم زیر خاکستر دفن بود، شعله‌ور گردید، افراد ضعیف النفس هم، همت‌شان بلند شد. خیلی‌ها در عشق حج، زمین، مزرعه، باغ و یا چیزی داشتند، می‌فروختند و زاد راه را، آماده می‌کردند، ایمانی جدید در بین مؤمنین جرقه زد. نامه‌ها، گروه‌ها می‌رسیدند. روزی نبود که گروه جدیدی لبیک گویندگان به ندای خلیل صلی الله علیه و آله اعلام آمادگی نکنند. بالاخره روزی رسید که در آخرین روز ماه شوال روز دوشنبه (سال ۱۲۳۶ هـ.ق) با جمعیتی چهارصد<sup>۱</sup> نفری حضرت سیدآقا از تکیه حرکت فرمودند. پس از عبور از رودخانه سیئی<sup>۲</sup> ساحل بعدی آن جایی که مردم جمع و منتظر بودند، جهت تودیع و تجدید بیعت آن‌ها توقف کوتاهی فرمودند. سپس به سوی لمثو<sup>۳</sup> حرکت فرمودند، می‌خواستند از آنجا تا کلکته به وسیله‌ی کشتی سفر کنند، روز حرکت از شهر خویش، جمعیت همراه چهارصد نفر بود.

این قافله در واقع مدرسه‌ای سیار و لشکر نظامی متحرک بود، محیطی کاملاً اسلامی، که در آن علماء به ارشاد و موعظه و مردم عادی به یادگیری احکام و آداب اسلامی و شرعی سرگرم بودند، کلیه‌ی افراد قافله برای تحمل سختی‌های سفر و سرد و گرم راه آمادگی داشتند، در هر ناگواری و مشکل، شاکر و ذاکر خدا بودند. گاهی زیر

۱- پس از رسیدن به کلکته این جمعیت به تعداد هفتصد نفر رسید که حضرت با خود برد.

۲- این رودخانه‌ای است که درست پائین پای مسجد حضرت شاه علم الله رحمته علیه جاری است، این رود از شهرستان «هردوئی» سرچشمه می‌گیرد و به مسیر رای بریلی، پرتاب گره و جونپور رد شده به گنگ میریزد.

۳- یکی از بخش‌های شهرستان رای بریلی و قریه تاریخی است که روی تپه‌ای در کنار رود گنگ قرار دارد.

گبار باران، گاهی آفتاب‌سوزان، با تلاق و گل و لای، گذر از نهرها، اگر کسی لیز می‌خورد با لبخند، شکر خدا می‌گفت که خدایا: در راه توبه زمین افتادم، امیدوارم کفاره‌ی لغزش‌ها و خطاهای گذشته‌ام قرار بگیرد، و یکی با زبان حال این شعر حافظ شیرازی رحمته را می‌خواند:

در بیابان گرز شوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنش‌ها گر کند خار مگیلان غم مخور

پس از گذشت چهار روز، هنگامی که قافله، مسافتی را طی کرده بود یک شب پس از نماز عشا، سید آقا فرمودند: برادران! شما چند روز است که مواظب مولانا عبدالحی را می‌شنوید، حالا چند کلمه بنده را نیز پس از نماز صبح، گوش کنید.

همه پس از نماز تجمع کردند، آنگاه سید آقا فرمودند: «برادران! اگر شما خانه و کاشانه را ترک کرده‌اید به نیت ادای حج و عمره و به این منظور حرکت کرده‌اید که حق تعالی از شما راضی گردد، پس باید بین خودتان چنان وحدت و رفتاری داشته باشید که گویا همه‌ی شما فرزندان خوشبخت یک پدر و مادرید، راحتی تک تک همراهان را، راحتی خویش و ناراحتی هرکس را ناراحتی خویشان بیندارید و به کارها هر یک دیگری را بدون اخم یاری کنید، از خدمت و کمک همدیگر نباید شرم کنید. بلکه آن را افتخاری بدانید. همین کارها عامل رضایت الله تعالی است. هنگامی که شما چنین اخلاقی داشته باشید، مردم به همراهی شما علاقه‌مند می‌شوند و شرکت خواهند جست.

بر الله توکل کامل داشته باشید، رزاق مطلق و حاجت‌روای برحق همان پروردگار یگانه است، بدون اذن و توفیق او احدی به کسی چیزی نمی‌تواند بدهد.

من از لطف و عنایت الهی کاملاً اطمینان دارم که حق تعالی در این سفر توسط بنده، صدها هزار نفر را هدایت خواهد فرمود، هزاران نفر از کسانی که به دریای شرک و کفر، گناه و خطا غرق‌اند و از شعایر و احکام اسلامی کاملاً ناآگاهند، موحد کامل و پرهیزگار خواهند گرفت. من بدرگاه الهی برای مردم هند خیلی التماس و زاری کرده‌ام که بارالها: راه خانه‌ی کعبه‌ی تو از مسیر هند بسته شده است، هزاران سرمایه‌دار فقط با این فریب نفس که راه ناامن است محروم از حج مرده‌اند و هزاران پولدار دیگر هنوز هم بخاطر همین وسوسه به تنبلی گرفتارند، الها، با لطف و رحمت چنان راهی باز کن که هرکس تصمیم گرفت بدون ترس و واهمه بتواند سفر کند و از این نعمت عظمی

نباید محروم بماند. حق تعالی این دعای مرا پذیرفته‌اند و فرموده‌اند که پس از برگشت شما از این حج، این راه را برای عموم مردم باز خواهیم گذاشت، بنابراین هر برادر مسلمانی که زنده بماند این وضع را با چشم خودش خواهد دید».

کما اینکه همین طور شد، به برکت سفر ایشان چنان راهی برای سفر حج باز شد که سال به سال تعداد زائرین اضافه می‌شد و موضوع ترک حج بصورت داستانی کهنه، باقی ماند که جای آن اکنون فقط در گوشه‌ای از اوراق تاریخ است.

### خدمت خلق

در مسیر کلکته به میرزاپور رسیدند، دیدند به ساحل آن یک کشتی پر از پنبه لنگر انداخته است، مالک این پنبه منتظر کارگر بود که آن را تخلیه و به انبار منتقل کنند، سیدآقا به یاران دستور دادند پنبه‌ها را خالی کنید، صدها نفر به بار چسپیدند، چند ساعتی نگذشت، همه‌ی پنبه تخلیه و به انبار منتقل شد. مردم با دیدن این وضع تعجب کردند که این‌ها عجب آدم‌هایی هستند که با صاحب پنبه هیچ گونه آشنایی ندارند، بدون توقع مزد، فقط الله، فی الله کارش را راه انداختند. یقیناً این‌ها بندگان الله هستند.<sup>۱</sup>

### مساوات اسلامی

در هند بعثت قرن‌ها همنشینی و اختلاط، مسلمانان از افکار و عادات و فرهنگ غیراسلامی، متأثر شده بودند. آموزش دینی آن‌ها نیز ناقص و ناکافی بود، بالأخص قشر حکام و طبقه‌ی اشراف و اعیان در این مرض بیشتر گرفتار شده بودند، و بعثت بستگان غیرمسلمان‌شان برخی از عادات‌های زشت جاهلیت، بوجود آمده بود، یکی از این عادات‌های زشت، اعتقاد به نظام طبقاتی بود، بین طوایف مختلف تبغیض قایل بودند که بعضی برتر و برخی دیگر پست‌تر شمرده می‌شدند.

برخی از شغل‌ها و مکاسب تحقیر می‌شد، به نسب و نژاد برتر افتخار می‌شد. بسیاری از اشراف و اعیان با برخی از طوایف باصطلاح پایین‌تر اختلاط و معاشرت نداشتند، غذای آن‌ها را نمی‌خوردند. در مجالس غم و شادی‌شان شرکت نمی‌کردند. چون این کار را عیب می‌دانستند.

در میرزاپور هفت خانوار مسلمان به شغل آجرپزی در کوره‌ها اشتغال داشتند. پولدار هم بودند. هریکی صاحب پنجاه الی شصت رأس الاغ یا قاطر بودند، هرکس از آن‌ها آجر می‌خرید مزد حمل آن را نیز پرداخت می‌کرد و آن‌ها توسط همین الاغ‌ها و قاطرها، آجرها را به محل کار مورد نظر می‌رساندند، این گروه بنام صاحبان الاغ معروف، اگرچه افراد شریف، بااخلاق بودند اما بعلت حقارت این نام و شغل دیگر مسلمانان میرزاپور اعم از اعیان یا فقراء با آن‌ها معاشرت نداشتند و غذای خانه‌شان را نمی‌خوردند.

یک روز این‌ها به خدمت سیدآقا عرض کردند به کلبه‌ی فقرا تشریف بیاورید و ما را به بیعت خودتان مشرف بفرمایید.

سید آقا قبول فرمودند. مسلمانان گفتند شما پیش این‌ها نروید، حضرت فرمودند: این‌چه حرفی است؟! این‌ها هم برادران مسلمان ما هستند. و شغل شان هم حلال است، مگر شغل شان چه عیبی دارد؟! که مردم از آن‌ها اینقدر نتفر دارند. آیا فقط بخاطر اینکه صاحب الاغ و قاطر هستند و آن‌ها را پرورش می‌دهند، در صورتی که سوارشدن آن حیوانات سنت پیامبر است. و بسیاری از انبیاء و اولیاء صاحب الاغ و قاطر بوده‌اند. و آن‌ها را پرورش می‌دادند. و بر آن‌ها سوار می‌شدند. و در حرمین شریفین این رسم هنوز باقی است. آن‌ها را اندرز دادند و تفهیم کردند و آجریزها را هم اطمینان دادند، که حتماً در منزل خواهیم آمد و دعوت شما را خواهیم خورد. کما اینکه حسب وعده تشریف بردند و غذای‌شان را تناول فرمودند.

وقایع احمدی

سید آقا با این تدبیر و حکمت عملی آن فاصله و سدی را که بین این گروه و مسلمانان دیگر شهر حایل بود شکستند. که از آن به بعد همه‌ی مسلمانان شهر با آن‌ها اختلاط و معاشرت اختیار کردند.

### به برادر عزیز بگوید او را اینجا بفرستد

مولانا عبدالحی در این قافله عنوان مرد مجاهد و شیخ الاسلام و مرجعیت را داشتند. در سفر و حضر هرجا ایشان موعظه می‌کردند. هرجا این قافله به آبادی می‌رسید مولانا عبدالحی وعظ می‌فرمودند و مردم را به توبه، انابت و اصلاح تشویق می‌کردند و برای ترک رسوم شرک و بدعت دعوت می‌دادند. عموم مردم در وعظ



ایشان، اشک می‌ریختند. شمع ایمانی دل‌ها، روشن می‌شد، ایمان و اسلام‌شان را تجدید می‌کردند و برای اطاعت الله و ترک گناه تعهد می‌دادند. لطف الهی، زن فاحشه‌ای را یکبار به شرکت در جلسه‌ی وعظ توفیق داد. پس از چند لحظه نشستن، از زندگی گذشته نادم شد و بلافاصله از شغل خویش، توبه کرد و تعهد داد که بقیه‌ی زندگی را با ایمان و طاعت، عفت و پاکدامنی بگذراند.

اما در برخی از خانواده‌های مسلمان، بسیاری از عادت‌های جاهلیت نفوذ کرده بود، تبعیض برتری نژادی به وفور بود، خودشان را از بسیاری طوایف، برتر تصور می‌کردند. مخصوصاً اگر خدای ناکرده کسی از آن‌ها در گناهی، معصیتی گرفتار بود او را خیلی حقیر می‌دانستند. زنان خانواده‌های اشراف، معاشرت با زبان پایین‌تر از خویش را عیب می‌دانستند. اصلاً نشستن و حرف‌زدن با آن‌ها را عیب می‌پنداشتند. تعصب حجاب خشک داشتند که گاهی با این بهانه فرایض و نمازها را ترک می‌کردند.

هنگامی که این زن توبه کرد، سیدآقا به خواهرزاده‌ی خویش دستور دادند که برایش جایی در کشتی تعیین کنید، ایشان آن زن را در قسمت زنان در کشتی بردند، همه‌ی زنان جیغ و داد و غر زدن شروع کردند که اینجا جایی نیست، به کشتی‌ای دیگر ببریدش، سید عبدالرحمان، موضوع را به عرض سید آقا رساندند. سید آقا به مولوی وحیدالدین فرمودند که برای این نیک بخت جایی تعیین کنید، او به زنان گفت که برایش جایی باز کنند زنان ایراد گرفتند که ما زن ولگردی را، نمی‌توانیم نزد خودمان جا بدهیم.

سید عبدالرحمان مجدداً موضوع را گزارش دادند، مولانا عبدالحی که این حرف‌ها را شنید از جا بلند شد و به کشتی محل نزدیک زنان رفت به آن‌ها خطاب کرد که شما چرا این نیک بخت را پیش خود نمی‌گذارید؟ امروز این نیک بخت از همه‌ی گناهان توبه کرده است. در این لحظه او، از همه من و شما برتر است. کلیه‌ی احکام شرعی که بر من و شما لازم است، بر او نیز لازم است.

گفتند اگر اینطور است به او دستور بدهید که صورتش را ببوشاند و بالای عرشه بنشیند. مولانا چرا روی عرشه؟ شما آنجا نمی‌توانید بنشینید پس او چرا روی عرشه برود؟ جر و بحث کمی طولانی شد مولانا با کدورت و دلخوری فرمودند در جمع شما همسر عبدالحی نشسته است (همسر خودش) به او بگویید چادر بیوشد از کشتی پیاده شود بیابد پیش ما، سه بار این را تکرار کردند، با دو بار که سکوت کامل پس از تکرار

نوبت دوم همسر ایشان طبق دستور با چادر سر تا پا بدن را پوشانده بود، از کشتی پیاده شد و در ساحل ایستاد، مولانا با کمی فاصله او را خطاب کرد که در خانه مگر به شما نگفته بودم که در این راه ممکن است شما گندم آسیاب بکنید، نان پیزید، و کارهای اضطراری که دیگر پیش بیاید باید انجام بدهید. حتی ممکن است پیاده روی بکنید. زمانی که شما همه‌ی این شرایط را قبول کردید ما شما را همراه آورده‌ایم، آنگاه به بقیه خطاب فرمودند که ببینید این زن عبدالحی مطابق دستور خدا و رسول با حجاب آماده‌ی اطاعت از فرمان خدا و رسول است. سپس به همسرش گفتند حالا برو پیش همان زن (روی عرشه بنشین). و سپس به مولوی وحیدالدین گفتند که به خواهرم بی بی رقیه بگوئید که این زن را پیش خود بنشانند و او را احکام و کارهای خیر آموزش بدهد. بی بی رقیه خودش نیز این حرف‌ها را داشت می‌شنید، لذا گفت به برادر عزیزم بگوئید تا او را اینجا بفرستد.

وقایع احمدی ص ۶۴۹ - ۶۵۱

### نسیم توبه و ایمان می‌وزد

این قافله‌ی حجاج از «رای بریلی» تا کلکته می‌باید از شهرستان‌های متحده، بیهار و بنگال و دیگر شهرها و بخش‌های این سه شهرستان عبور کند، در هر شهری بر مبنای وسعت و اهمیت شهر، علاقه و ارادت اهالی آن، اقامت می‌گزیدند. در این مناطق استقبال گرم و اظهار ارادتی که انجام می‌گرفت، اثرات تا مدت‌ها هم باقی می‌ماند و چنان احساس می‌شد که این کشور از نو بیدار شده است و برای توبه و اصلاح علاقه‌ی خاصی، بوجود آمده است، مردم فوج فوج به خدمت سیدآقا می‌رسیدند و بیعت می‌کردند و برای توحید و دین خالص تعهد و به ترک شرک و بدعت، معاصی و منکرات تضمین می‌دادند. عظمت شعائرالله و عشق و محبت به سنت رسول در دل‌شان ریشه می‌دواند. اثرات این بیعت و توبه در زندگی (و معاشرت) شان بلافاصله آشکار می‌شد، آثار شرک، بدعت و... محو می‌شد، بت‌خانه را می‌شکستند و به مساجد تبدیل می‌شدند. خیلی وقت‌ها مجسمه‌های کاغذی را بعنوان هیزم و سوخت استفاده می‌کردند و غذایی که از آن درست می‌شد این قافله را برای آن دعوت می‌کردند. در برخی شهرها اهالی شهر برای استقبال بیرون می‌آمدند، حتی یک نفر باقی نمی‌ماند. و در برخی شهرها احدی نمی‌ماند که برای تجدید ایمان و توبه، بیعت نکرده باشد.

در بنارس ۱۵ الی ۱۶ روز باران‌های فصلی ادامه داشت، در این رگبارهای تند سیدآقا برای بیعت دعوت می‌کردند و پیش خود می‌بردند. گاهی می‌شد که نیمه‌های شب به خانه برمی‌گشتند. هیچ وقت باران، سیل، گل و لای مانع نمی‌شد، سیدآقا آن را عذری قرار نمی‌دادند. جناب آقای میان دین محمد روایت می‌کنند که در بنارس هر وقت کسی می‌آمد، سیدآقا بلافاصله با او حرکت می‌کردند، در شب‌های تاریک، رعد و برق، در زیر باران با یک چراغ فانوس خانه به خانه پیش مردم می‌رفتند و از آن‌ها می‌گرفتند، بعضی وقت‌ها تشویق می‌فرمودند: برادران! در این آب و گل، رفت و آمدهای شما فقط برای الله است. اگر آن پروردگار این زحمتهای شما را پذیرفته شما را در لیست غلامان و فرمانبرداران خویش قرار بدهد، زهی برای شما سعادت است! با شنیدن این حرف ما خوشحال می‌شدیم و زحمتهای آن لحظه شیرین می‌شد و هراس و غصه رخت می‌بست. (وقایع).

بعضی وقت‌ها در برخی از محله‌ها هزاران نفر بیعت می‌کردند و روز بعد یا بعدتر، یکی از مردم محله حضرت را می‌برد و عرض می‌کرد که امروز هردو وعده شما دعوت ما هستید و آنگاه جایی که با شکستن مجسمه‌ها، کاغذ و هیزم آن جمع بود حضرت را می‌بردند عرض می‌کردند همین هیزم‌ها برای تهیه غذای دو وعده‌ی شما (کل قافله) مصرف خواهد شد. آن وقت با همین سوخت هردو وقت پلو درست می‌کردند قافله را دعوت می‌کردند و تعدادی که موفق به بیعت نشده بودند بیعت می‌کردند. (وقایع).

در این محل در خانواده‌ها و طوایف مختلف مسلمان از مدت‌ها درگیری بود، حاضر نبودند صورت همدیگر را ببینند یا باهم سلام و علیک بگویند، سال‌ها می‌گذشت همدیگر را نمی‌دیدند و این دشمنی و قطع رحم‌ها همانند ارثیه از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد.

سیدآقا با مشاهده‌ی این وضع، برای دفع کدورت‌ها و ایجاد صلح و صفا بین مسلمانان تلاش بی‌حدی انجام دادند. ریش سفیدان و سران قبایل و طوایف زیادی را که باهم درگیری بودند، آشتی دادند. یک نوبت همه‌ی آن‌ها را در یک محلی گرد آوردند فرمودند: «من از قول افراد زیادی شنیده‌ام که سال‌ها است بین شما کدورت و اختلاف وجود دارد، و به هیچ‌صورت قابل کنترل نیست، این همه فریب شیطان است و ضررها و خسارت‌های فراوانی دارد. هم برای دین و هم برای دنیا قطع رحم بزرگترین ضرر را دارد. حق تعالی شما را توانگر ساخته است و هنر زیادی داده است. که آن را در

دنیای تان حسب دلخواه بکار می‌برید و برای نام و تظاهر می‌میرید. شما می‌باید این نعمت خدا را سپاس کنید و از کفران آن بترسید و باهم یکی شوید، با شنیدن این همه همدیگر را در آغوش گرفتند و آشتی کردند. در نتیجه‌ی آن کلیه‌ی طوایف و خانواده‌های تحت امر آن‌ها نیز، از اختلاف و درگیری توبه کردند و باهم آشتی کردند. علاوه بر بستگان‌شان تعدادی هندو یا مسلمان دیگر طوایف که حاضر بودند با دیدن این وضع، تعجب می‌کردند.

و می‌گفتند که سال‌هاست که اشراف و اعیان و ریش سفیدان محلی تلاش می‌کردند، اما نمی‌توانستند کاری پیش ببرند. و سیدآقا فقط در یک نشست کوتاهی راه صد ساله را طی نمودند. (وقایع).

آوازه‌ی این توبه و بیعت رفته رفته به گوش مریضان بیمارستان رسید. در بنارس در محل تکسال قدیمی انگلیسی‌ها، یک بیمارستان داشتند که در آن ۵۰ - ۶۰ نفر مسلمان نیز بستری بودند آن‌ها قاصدی را به خدمت سید آقا فرستادند که ما از حرکت و به خدمت رسیدن معذوریم، خود شما بخاطر خدا، لله و فی الله قدم رنجه نمایید از ما هم بیعت بگیرید، کما اینکه حضرت یک روز به‌همراه چند نفر تشریف بردند و از مریضان هم بیعت گرفتند.

### از نفل تا فرض

به عظیم آباد پتنه که رسیدند تعدادی از اهالی تبت را دیدند که به نیت سفر حج، منتظر بودند. سیدآقا از آن‌ها وضعیت کشور و مسلمانان محل‌شان را جویا شدند. گفتند تعداد مسلمانان در آن محل، کم است و بیشترشان هم فقط اسماً مسلمانند که در قبرپرستی و... مبتلا هستند.

سیدآقا پرسیدند که شما چگونه نیت سفر حج را دارید؟ اگر مخارج رفت و برگشت کفایت می‌کند که خوب است و بروید. عرض کردند ما این مقدار زاد راه همراه نداریم، اما شنیده‌ایم که شما اعلام فرموده‌اید که هرکس تمایل دارد حرکت کند ما او را با خود می‌بریم و ما با همین امید این جا منتظریم.

حضرت فرمودند درست است، ما اعلام کرده‌ایم اما با شرایط. آن کسی که واجد شرایط باشد بفرماید ما او را می‌بریم. اما شما که زاد راه‌تان کم است. بر شما حج فرض نیست و هدف از حج جلب رضایت الله است. اگر شما بپذیرید ما یک پیشنهاد داریم،

اگر آن را بپذیرید، اجر حج شما دو برابر یا حتی چند برابر می‌شود، عرض کردند ما حاضر و آماده‌ایم، بفرمایید که چیست؟

حضرت فرمود که ما به همه‌ی شما خلافت (نیابت) کتبی می‌دهیم هر یکی را برای یک محل مامور می‌کنیم باید جایی که تعیین می‌کنیم بروید. عرض کردند ما حاضریم. فرمودند ما همه‌ی شما را به منطقه‌ی خودتان ماموریت می‌دهیم و با نامه‌ی کتبی اعزام می‌کنیم. شما مردم مسلمان آن محل را احکام توحید و سنت و راه اجتناب از شرک و بدعت تعلیم دهید. اما یک نکته‌ی مهمی را مد نظر داشته باشید که اگر در این راه کتک خوردید، مجروح یا تحقیر شدید باید کاملاً صبر کنید و هیچ عکس العمل از خود بروز ندهید حتی با زبان هم آن‌ها را بد و بیراه نگویید. با این روش تعلیم و تبلیغ را ادامه دهید و منتظر لطف و عنایت الهی باشید، که پس از مدت کوتاهی خواهید دید که دین اسلام، چنان رشد و ترقی خواهد کرد که همه‌ی آن‌هایی که آزار می‌دادند. در حضور شما زانو بزنند و حلالیت خواهند طلبید.

پس از شنیدن این فرمایشات عرض کردند ما بی‌سوادیم نوشتن و خواندن بلد نیستیم، برای تبلیغ، علم شرط لازمی است فرمودند نترسید، اسلام دین الله است، الله خودش به شما یاری خواهد کرد. ان شاء الله هزاران نفر توسط شما هدایت خواهند یافت. در چند صفحه آیات و احادیث مشتمل بر مضامین توحید و سنت و رد شرک و بدعت نوشته به آن‌ها تحویل داد و بنام الله، آن‌ها را اعزام کرد.

وقایع بعدی ثابت کرد که گفته‌ی سید آقا مو به مو همه راست درآمد، در ابتدا، کار آن‌ها با مشکلات زیادی مواجه شدند و رنج‌های زیادی کشیدند و آن‌ها طبق دستور صبر و استقامت کردند. در نتیجه کسانی که اول آزار می‌دادند کم کم می‌آمدند تسلیم و حلقه بگوش می‌شدند و هزاران نفر هدایت یافتند. زمانی که در تبت دعوت حق کاملاً آشکار و منتشر شد تعدادی از آن‌ها با همین پیام به طرف چین حرکت کردند که بسیاری از مردم چین هم از حقیقت اسلام و حلاوت ایمان بهره‌مند شدند.

### حالا دیگر نمی‌توانیم باج بدهیم

سیدآقا و همراهان‌شان به نیت حج به کلکته رسیدند، چند روزی آنجا اقامت گزیدند. تشنگان حق، پروانه‌وار به دورشان حلقه زدند. به علت کثرت مراجعین برای استراحت یا غذا خوردن وقت باقی نمی‌ماند. برنامه‌ی مواعظ و سخنرانی‌های مولانا

عبدالحی و مولانا اسماعیل با رونق خودش ادامه داشت مردم پس از مدت‌ها شیرینی ایمان را چشیده بودند. خیلی‌ها می‌گفتند: ما از نو مسلمان شده‌ایم. قبلاً فقط نامی از مسلمانی داشته بودیم و صورت ظاهری اسلام را می‌شناختیم، از حقیقت آن ناآگاه بودیم.

مولانا عبدالحی روزهای جمعه و سه شنبه پس از نماز ظهر تا غروب وعظ داشتند. مردم با علاقه‌ی شدید جمع می‌شدند. روزانه پانصد هزار نفر هندو، به اسلام مشرف می‌شدند. برای اسکان آن‌ها جایی علیحده وجود داشت. ده، دوازده نفر از افراد کاروان برای خدمت و پذیرایی آن‌ها ماموریت داشتند.

در این ایام این مرض به کثرت شایع بود که پس از ازدواج اول که معمولاً به سرپرستی والدین انجام می‌گرفت. هرکس هر تعداد که دلش می‌خواست یک یا چند زن را به خانه می‌آورد و بدون عقد و نکاح با آن‌ها رابطه‌ی زناشویی برقرار می‌کرد. چند نفر از علما برای ریشه‌کنی این معضل معنوی ماموریت یافتند. آن‌ها پس از بیعت مردم، هریکی مسؤول پنجاه یا صد نفر می‌شد، اگر هردو نفر (زن و مرد) در جلسه شرکت داشتند که چه بهتر، در غیر اینصورت طرف غایب احضار و عقد بسته می‌شد. اگر حضور او در جلسه غیرمقدور بود، به طرف حاضر دستور داده می‌شد که هرچه زودتر این فریضه را انجام بدهد.

سران و رؤسای قبایل و طوایف مأمور شدند که به اهل و تبار خویش این دستور را ابلاغ کنند، که هرکس بدست سیدآقا بیعت نشود و برای پایبندی احکام شرعی تعهد ندهد، ما با او قطع رابطه می‌کنیم. از این به بعد با او هیچ گونه قرابت یا رابطه‌ای نداریم.

پس از این بخشنامه، اینقدر هجوم و مراجعه انجام گرفت و دین چنان رواج یافت و بازار احیای سنت چنان رونق یافت بقول صاحب مخزن:

ز دین خلق عالم و پر آوازه گشت تو گفתי که عهد نبی تازه گشت

در کلکته مشروب فروشی‌ها بطور کلی تعطیل شد. مغازه‌داران به دولت انگلیس شکایت بردند که ما حاضر به پرداخت عوارض نیستیم، چون مغازه‌های ما تعطیل است و ما درآمدی نداریم. از روزی که این بزرگ با کاروان خویش وارد شهر شده است کلیه‌ی مسلمانان شهر و دهات مرید او گشتند و دارند می‌شوند و او آن‌ها را از

مشروب‌خوری منع و تائب کرده است. حالا کسی دور و بر مغازه‌های ما نمی‌آید. (وقایع).

دولت اعلام کرد، تا زمانی که این آقا و کاروانش در شهر کلکته اقامت دارند، ما از شما عوارض نمی‌گیریم. پس از رفتن ایشان اگر وضعیت سابق بوجود آمد و مردم به خرید و استفاده‌ی مشروب برگشتند، شما عوارض بدهید.

### عوامل جهالت، یا اسباب فلاح و هدایت

این دورانی بود که در هند صفات شهسواری و جوانمردی به سرعت رو به زوال بود. و کارنامه‌هایی که تاریخ گذشته اقوام فاتح را روشن و تابناک کرده بود، که بر مبنای آن، آن‌ها با توجه به کمبود نفرات، این قاره‌ی پهناور را فتح کرده بودند. حالا دیگر در آن‌ها دیده نمی‌شد. رفاه و راحت‌طلبی در سرشت شان ریشه دوانده بود. حمیت اسلامی و غیرت دینی، ضعیف شده بود. انگلیسی‌ها، ایالات و مناطق را یکی پس از دیگری داشتند می‌بلعیدند. از این طرف مسلمانان در خواب خرگوشی افتاده بودند و در رفاه و عیش خویش مستغرق بودند. از این وضعیت ناگوار، آن‌ها راککی نمی‌گزید و این مرض چنان رشد کرده بود که صفات زیبایی، چون شهسواری، جانبازی، شجاعت و دلاوری و وسایل جنگ تحقیر می‌شد. آن را صفات نادانان، جاهلان و اقشار پست می‌دانستند و معتقد بودند که این صفات با علم و عبادت، وقار و آبرومندی اصلاً ارتباط ندارد.

از آن طرف در دل سیدآقا، عشق جهاد فی سبیل الله موج می‌زد. علاقه و فکر آزادسازی کشور از چنگال ستمگران، اعلا‌ی کلمة الله، تجدید حیات شوکت اسلام بر مغز و احساسات ایشان مسلط بود. همه‌ی افکار و مسایل دیگر تحت شعاع این فکر قرار گرفته بودند.

سیدآقا از کودکی به ورزش و بازی علاقه‌ی خاصی داشتند. بویژه بازی‌های پهلوانی، نظامی و مردانه را خیلی دوست داشتند. معمولاً کبیدی بازی می‌کردند که بچه‌ها را به دو گروه تقسیم می‌کردند که یک گروه به قلعه‌ی گروه دوم حمله می‌کرد و آن را فتح می‌کرد. از اینرو از اوان کودکی در ایشان صفت نظامی‌گری، جا باز کرده بود. در سال ۱۲۲۷ هـ.ق ایشان در ارتش نواب امیرخان والی ایالت تونک رسماً، استخدام شدند. در جبهه‌های متعددی با آن‌ها همراه بودند. نظرشان این بود از این

راه، ایشان به اجرای احکام و حدود شرعی در کشور موفق خواهند شد و کشور را می‌شود به این صورت کم‌کم از چنگال ستمگران نجات داد. بهمین علت زمانی که نواب با انگلیسی‌ها مصالحه کرد و به یک ریاست کوچک قانع شد، سیدآقا همراهی او را وداع گفت.

این عشق و علاقه‌ی ایشان، در دیگر دوستانش نیز سرایت کرد و این روستای کوچک که اول فقط مرکز علم و عبادت و ذکر و تسبیح بود، به تدریج به یک پادگان ارتش تبدیل شد. حالا دیگر آنجا بجز تیراندازی، سوارکاری، فنون جنگی و تمرین نظامی، چیزی دیگر به چشم نمی‌خورد و بسیاری از علماء و مشایخ بزرگ، چشم و چراغ اشرف و اعیان، امراء و اغنیاء، فقراء و مساکین، پیر و جوان بصورت یکسان بهره‌مند می‌شدند. این روش جدید زندگی برای برخی از علماء و مشایخ عابد و زاهد که از مدت‌ها آوازه‌ی سیدآقا را می‌شنیدند خیلی ناگوار بود و تصور می‌کردند زندگی قبلی سیدآقا که از حلاوت عبادت بهره‌مند بودند و در محیط ایشان بجز ذکر و تسبیح صدایی دیگر شنیده نمی‌شد. خیلی بهتر بود، همه‌ی آن‌ها دسته جمعی با سیدآقا صحبت کردند. اما سیدآقا نظر آن‌ها را نپذیرفت و برای آن‌ها از احادیث جهاد و نگهداری مرزهای کشور اسلامی، استناد فرمود و پیشنهاد را رد کرد.<sup>۱</sup>

در لکنو یکبار هنگامی که حضرت داشتند به اردوگاه قندهاری‌ها تشریف می‌بردند، هم خودشان هم دیگر یاران‌شان مسلح بودند، آقای عبدالباقی خان با دیدن این منظر گفتند: حضرت! کلیه‌ی کارهای شما خوب است اما این یک خصلت را من نمی‌پسندم، چون خلاف نسب عالی مقام شما است. تا حالا کسی این روش را نداشته است، شما باید به روش نیاکان‌تان بمانید، خوب است، حضرت فرمودند: کدام خصلت منظورتان است؟! گفت: همین مسلح بودن، شمشیر و تفنگ را به کمر بستن، این‌ها همه وسایل جاهلان‌اند، شما نباید این‌ها را بکار ببرید. با شنیدن این حرف از خشم رنگ‌شان قرمز شد و فرمودند: آقا خان به شما چه بگوییم؟! اگر درک داشته باشید، همین بس است که این‌ها از آن اسباب خیر و برکتند که حق تعالی آن‌ها را به همین بس است که این‌ها

۱- در صحیح ترمذی از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما روایت است: «دو نوع چشم را آتش جهنم لمس نمی‌کند یکی چشمی که از بیم خدا گریسته است دیگری چشمی که در راه خدا، بی‌خواب بوده و نگهبانی داده است» در حدیث دیگری است: «قدم‌های هر بنده‌ای که در راه خدا اغبار آلود شده آتش آن‌ها را لمس نخواهد کرد».



از آن اسباب خیر و برکتند که حق تعالی آن‌ها را به انبیاء علیهم‌السلام عنایت فرموده بودند. تا با کفار و مشرکین جهاد کنند. بویژه پیامبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با همین وسایل و اسباب، شرّ کلیه‌ی کفار، اشرار و قلدرها را از سر جهان کوتاه کرد و در دنیا حق را رونق بخشید. اگر این وسایل نبود، شما هم نبودید و اگر هم بودید، خدا می‌داند که چه دین و مرامی داشتید. جهاد فکر ایشان را کاملاً به خود مشغول کرده بود. هر فردی را قوی و نیرومند می‌دیدند، می‌فرمودند: «این بدرد ما می‌خورد. از محلی بنام موارییس ایالت اناو چهار نفر قذبلند و تنومند بنام‌های شمشیر خان، الله بخش، شیخ رمضان و مهربان خان برای ملاقات آمدند. حضرت با دیدن آن‌ها خوشحال شدند و فرمودند: این جوان‌ها بدرد ما می‌خورند نه پیرزادگان (نه آقازادگان) و بعد آن‌ها را خیلی ترغیب و تشویق کردند. آن‌ها با این برخورد حسنه عرض کردند، ما آدم حقیر، کارمند چهار روپیه‌ای، شما ما را اینقدر ستایش می‌کنید. بعد فرمودند: حق تعالی در جهاد به شما توفیق خدمات ارزنده‌ای خواهد داد و بعد خطاب به مهربان خان فرمودند: حق تعالی به شما توفیق یک نوع خدمت و به آن‌ها خدمتی دیگر خواهند داد، اما هر دو مورد پسند و رضایت الله خواهد بود<sup>۱</sup> (وقایع ۴۴۰ و ۴۴۱).

### سوغات عجیب

زمانی که عزم جهاد سیدآقا آشکارا شد و هرکس فهمید که ایشان امکانات و وسایل جنگی را دارند فراهم می‌کنند، بطور طبیعی هرکس چیزهایی را بعنوان هدیه و غیره تقدیم می‌کرد که موافق سلیقه و مورد علاقه‌ی ایشان باشد و در این زمان محبوب‌ترین فرد هم، کسی بود که در همین رابطه با ایشان صحبت کند و با ارزش‌ترین سلاح آن بود که در جهاد کاربرد داشته باشد بطور مثال شمشیر بزّان، تفنگ یا کلت دوربرد و اسب اصیل و غیره.

در این مورد جناب آقای «شیخ غلام علی» اله آبادی از همه برتری داشتند. چون ایشان اسلحه‌ی گوناگون، چادر، پارچه، پول نقد، لباس‌های دوخته یا بدون دوخت. نسخه‌هایی از قرآن و کتاب‌ها. ظروف و حیوانات ذبح شدنی، در خدمت سیدآقا تقدیم می‌کردند. پدر مولوی سید جعفر علی جناب آقای سید قطب علی می‌فرمایند: که آقای

۱- کما اینکه مهربان خان برای پذیرایی و خدمت متعلقین حضرت در سند ماند و اخیراً از آنجا به تونک رفت. و بقیه در اولین حمله دشمنان در اکوره به فیض شهادت نائل آمدند.

شیخ هربار که به خدمت سیدآقا می‌رسیدند، حتماً یک چیزی از قبیل شمشیر، تفنگ یا اسلحه‌ای دیگر به خدمت ایشان تقدیم می‌کردند، ایشان هشت تفنگ خوب، جدید و چند سلاح دیگر تقدیم کردند. مسجدی از چادرها برپا کردند. که در داخل آن حصیر گذاشته بودند. بدرستی که همانطور که حضرت صدیق اکبر سیدنا ابوبکر رضی الله عنه با سرمایه‌ی خودش وفاداری و صداقت در رفاقت را به حضرت رسول گرامی صلی الله علیه و آله به اثبات رسانیده بود، عیناً جناب آقای شیخ غلام علی اله آبادی سرمایه‌ی خویشتن را نثار قدم‌های سیدآقا کرده بود. و در راه جهاد فی سبیل الله با وسعت قلب مالش را تقدیم کرد. (منظورة السعداء).

«مولوی محمد جعفر تهنیسری» می‌نویسند: «در همین ایام آقای شیخ فرزند علی از غازیپور، زمینیا، دو اسب نجیب و تعداد زیادی لباس فرم و چهل جلد قرآن مجید بعنوان سوغات آورد و عجیب‌ترین سوغات شیخ موصوف این بود که ایشان، یکی از پسران نوجوان خودش بنام امجد را همانند سیدنا ابراهیم خلیل الله صلی الله علیه و آله بعنوان نذر راه خدا، به خدمت سیدآقا تقدیم کردند که او را با خودتان به جهاد ببرید تا با تیغ کفار این قربانی ذبح گردد. کما اینکه همینطور شد که این پسر مطیع، نذر پدرش را با استقبال شهادت، عمل کرد و پدرش را خوشنام کرد. (سوانح احمد ص ۸۹) با اعلام جهاد سیدآقا در مردم چنان شور و شوقی ایجاد کرده بود و ندای الهی ﴿انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ چنان به گوش‌شان فرو رفته بود که پدر از فرزند و برادر از برادر می‌خواست سبقت بگیرد. حتی نوبت به قرعه کشی می‌رسید.

مولانا جعفر علی در کتابش «منظورة السعداء» می‌نویسند: «هنگامی که خبر هجرت و عزم جهاد سیدآقا به ما رسید، من و پدر بزرگوام سید قطب علی و برادرم سید حسن علی خواستند در این کاروان مجاهدان شرکت بورزیم هریک از ما می‌خواست این سعادت به او برسد، منافست و رقابت به حدی رسید که حل آن به مادر محترمه واگذار شد که قرعه‌ی فال بنام بنده خورد. کما اینکه بنده به منطقه‌ی سرحد سیدآقا ملحق شدم. ایشان جهت استقبال بیرون آمده بودند، از فرط خوشحالی شلیک هوایی انجام گرفت. ایشان بنده را بعنوان کاتب شخصی خویش برگزیدند و در دسته‌ی سید محمد اسماعیل قرار دادند.

### خوش باشید اهل وطن، ما که به سفر رفتیم

هنگام برگشت از سفر ایشان یک سال و ده ماه در وطن ماندند، این مدت توقف همگی در آمادگی هجرت و تهیهی اسباب جهاد گذشت. برای این منظور ایشان نامه‌ی بلیغ و مؤثری برای مردم ارسال فرمودند، که در آن مردم را به حمیت اسلامی تشویق و به دست کشیدن از راحت‌طلبی و رفاه و ترک وطن و خانمان دعوت می‌کردند و برای این کار ایشان واعظان و مبلغان زیادی را به مناطق دعوت می‌کردند و برای این کار ایشان واعظان و مبلغان زیادی را به مناطق مختلف اعزام فرمودند، که آن‌ها در مسلمانان روحیه‌ی جهاد و عشق شهادت را دمیدند و عده‌های الهی و مژده‌های خداوندی این کار و با ترک آن به چه وعید و نکبتی خواهند رسید را یادآور شدند و برای آن‌ها به اثبات رساندند که زوال دولت‌های اسلامی، نابودی دین و اشاعه‌ی فساد در زندگی اجتماعی مسلمین همه، ریشه در ترک این فریضه‌ی دینی دارد و اثرات نحس آن به جوامع غیر مسلمان حتی به حیوانات و گیاهان و مزارع نیز می‌رسد و این همه زیان به علت احساس مسؤولیت مسلمانان و غرق‌شدن شان در عیاشی و رفاه و مصلحت‌اندیشی آن‌ها می‌باشد.<sup>۱</sup>

و این دورانی بود که مسلمانان در پنجاب بدترین وضع را داشتند. آن‌ها در این محل در وضع بسیار نکبت بار و ذلیلانه‌ای بسر می‌بردند. ظلم و زور حکام، اسلام ستیزی آن‌ها، قتل، غارت، سنگدلی و درندگی، هتک حرمت و ربودن زنان، توسط نظامیان به کثرت بوقوع می‌پیوست.<sup>۲</sup>

بی‌احترامی به مساجد با کمال جرأت انجام می‌گرفت. و مسلمانان با کمال سکوت و بی‌حالی، این وضع را مشاهده می‌کردند و با زبان حال می‌گفتند: ﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا

۱- برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به «صراط مستقیم» باب چهارم و نامه‌های سید اقا در «سیرت احمد شهید» چاپ چهارم.

۲- تفصیل این وضعیت را در کتب مؤرخینی چون ماکم یدل گریفن و کهنیالال میتوان دید و

تصویر این وضع اسفبار تاریخ هند را دکتر اقبال رحمته در شعری چنین ترسیم کرده است:

خالصه شمشیر و قرآن را ببرد اندر آن کشور مسلمانی بمرد

أَخْرَجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَأَجْعَل لَنَا مِنْ لُدُنِكَ وَلِيًّا وَأَجْعَل لَنَا مِنْ لُدُنِكَ نَصِيرًا ﴿٧٥﴾ [النساء: ٧٥].

«چرا در راه خدا نمی‌جنگید در صورتی که مردان، زنان و کودکان ناتوان پیوسته می‌نالند که پروردگارا! ما را از این کشور ستمگران نجات بده و از غیب برای ما پشتیبان و یآوری بفرست.»

سیدآقا صلاح دیدند که فعالیت شان را، از منطقه‌ی مظلومی آغاز کنند که، مسلمانان آنجا در سلطه‌ی یک دولت نظامی لگام گسیخته گرفتاراند و پس از آن به هند رو بگردانند که آن را استعمار انگلیس، برای خودش یک گاو شیرده می‌پندارد. بنابراین لازم است آغاز کار از منطقه‌ای باشد که از یکسو از سلطه‌ی انگلیسی‌ها خارج و دور از دسترس‌شان باشد. ثانیاً: مردم آن محل در غیرت و شهامت، جوانمردی و سوارکاری، انگشت نما و ضرب‌المثل باشند و از بدو تولد بطور طبیعی از فنون جنگی و نشیب و فراز اسلحه آگاهی کامل داشته باشند.

این منطقه در محدوده‌ی مرز شمال غربی افغانستان و پنجاب قرار دارد. قبایل آن‌ها در نیروی بدنی و آزادگی نامدار و معروف بودند. هیچ وقت در مقابل قدرت خارجی و بیگانه سر تسلیم خم نکرده‌اند و رشدشان از ابتدا در جنگجویی بوده است. در یاران سیدآقا تعداد زیادی از نژاد افغانی بودند که نیاکان‌شان در جنگ‌های مختلف در تلاش معاش زندگی یا حس بخت آزمایی به هند سر درآورده بودند و ماندگار شده بودند. بعلت وابستگی با ارتش در استخدام رسمی، سلطنت مغول یا حکومت «اوده» بودند.

در بین آن‌ها بسیاری از فرماندهان با تجربه‌ی ارتش (که ذکرشان قبلاً مطرح شده است) در مناطق مختلف هند، مشغول خدمت بودند. در ارتش لکهنو و حومه‌ی آن شباهت ستون فقرات را داشتند. در این قبایل افغانی، بسیاری از اعوان، انصار و حلقه بگوشان معنوی و یاران وفادار بسر می‌بردند، پیشنهاد هجرت به این منطقه از طرف آن‌ها مطرح شد که موطن بستگان، اقوام یا دوستان‌شان بود. سیدآقا این پیشنهاد را پذیرفتند و تصمیم گرفتند مرکز فعالیت‌شان، در همین منطقه باشد و آغاز این جهاد پربرکت از همین محل قرار بگیرد.

دوشنبه جمادی الاخری ۱۲۴۱ هـ.ق (۱۷ ژانویه ۱۸۲۶ م) روز هجرت ایشان بود. بطرف مقابل جنوبی رود «سئی ندی» خیمه ایشان برپا بود.

روز دوشنبه در تودیع بستگان، اقوام و دوستان سپری شد. شب هنگام به کشتی سوار شدند. افراد زیادی برای بدرقه آمده بودند. عده‌ای روی کشتی و عده‌ای دیگر در آب بودند. ایشان در ساحل دو رکعت نماز شکر خواندند، با الحاح و زاری دعا آغاز کردند. این سپاسگذاری و شکر برای فتح سلطنتی نبود و این وداع هم از مکانی نبود که اسباب رفاه و آسایش یا عوامل عزت و سربلندی آن مبهم و معدوم باشند و دل با آن هیچ گونه وابستگی نداشته باشد، بلکه جایی بود که خانواده‌ی ایشان از ۱۵۰ سال قبل آنجا زندگی می‌کرد و با گوشه گوشه‌ی آن محل عشق و علاقه داشتند. جایی که برای شخص ایشان رفاه و احترام کامل، موجود بود. چیزی که خیلی از نامدارهای جهان، از آن محروم‌اند. اما ایشان هدفی که برای زندگی خویش در نظر گرفته بودند برای رسیدن به آن، محل مناسب نبود و بنابراین بجز از وداع دایمی آن، چاره‌ی دیگری نداشتند. هنگامی که از عزیزترین خاک وطن که چهل بهار زندگی در آنجا گذرانده بودند، می‌خواستند وداع کنند، بنابراین به دیار محبوب چنان سجده‌ی شکر بجا آوردند که هیچ‌کس هنگام رسیدن به وطن محبوب یا فتح سلطنتی بجا نمی‌آورد.

تمام شب بستگان‌شان مرد و زن به چادر ایشان رفت و آمد داشتند، هجرت و فراق ایشان، دل همگان را متاثر و منقلب کرده بود. بجز از بستگان که در سفر هجرت و جهاد هم‌رکاب بودند، دیگر بستگان پس از این جدایی، بار دیگر موفق به دیدارشان نشدند. حتی هردو همسر، دختر گرامی (ساره) برادرزادگان سید اسماعیل و سید یعقوب هم بار دیگر، موفق به دیدار نشدند. در این لحظات هم وداع شونده و هم وداع کنندگان این را کاملاً حس می‌کردند که حالا دیگر ملاقات فقط در یک صورت ممکن است و آن در صورتی که حق تعالی ایشان را مظفر و پیروز برگرداند و کل کشور هند به دارالاسلام تبدیل گردد. یا اهالی وطن پیش این مهاجران فی سبیل الله بروند و این هردو صورت بظاهر غیر مقدور بود.

بالاخره لحظه‌ی حرکت فرا رسید، ایشان نگاه خداحافظی به آبادی خویش (دایره شاه علم الله) جایی که کودکی‌شان را گذرانده بودند، انداختند جایی که در آغوش آن، تربیت شده بودند، گوشه گوشه‌ی آن را از ته دل، دوست داشتند. جایی که در نهرهای آن بارها شنا کرده بودند و هر گوشه مساجدش گواه رکوع و سجده‌ی ایشان بود، جایی که خاطرات شیرین و درخشان و لحظاتی بیاد ماندنی گذرانده بودند. ایشان از روی تنفر نمی‌خواستند از آنجا بروند، بلکه تا این روز هم دل ایشان، از محبت فطری و

طبیعی آن مملو بود و از مردم محل احساس رضایت و سپاسگذاری داشتند، اما ایشان رضایت الله، را بر رضایت خویش، ترجیح دادند، خواسته‌ی دین را بر خواسته‌ی نفس برتری دادند، آرامش روحی و روانی را بر آسایش جسمی، ترجیح دادند. در واقع جلوه‌ای از حلاوت ایمانی، احساس مسؤولیت و عشق و علاقه‌ی دین بود که ایشان را از محل گمنام رای بریلی تا محل شهادت بالا کوت کشانده و برد.

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ [التوبة: ۲۴].

«بگو ای پیامبر، اگر پدران تان و پسران تان و برادران تان و همسران تان و قبیله تان و اموال بدست آورده تان و کاسبی تان که از کساد آن می‌ترسید و خانه‌های مورد علاقه تان پیش شما محبوب‌تر از خدا و رسول و جهاد در راه او باشد پس منتظر (کیفر) الهی باشید. و الله قوم نافرمان را هدایت نمی‌دهد».

### اولین ندای توحید در محل مهاراجه گوالیار

کاروان سیدآقا از مسیر ریاست «گوالیار» رد شد، این ریاست بزرگترین ریاست «حیدر آباد» بود، مهاراجه‌ی آنجا بنام دولت راوسندهیا رهبر بزرگ مرهته‌ها از حکام غیر مسلمان، مهره‌ی دست نشانده‌ی انگلیس بود، مرهته‌ها از مدت‌های مدید با مسلمانان درگیر بودند. سیدآقا با این مهاراجه و وزیرش هندو راؤ، قبلاً مکاتب داشتند، و سعی کرده بودند که آن‌ها را از خطر اصلی یعنی انگلیسی‌ها آگاه کنند، و می‌خواستند بفهمانند که با بودن دولت انگلیس بقا هیچ ریاست و دوام هیچ آزادی تضمین ندارد. پاسخی که این دوازده نفر داده بودند، دارای همدردی بود و گویا اهمیت موضوع را حس کرده بودند.

زمانی که سیدآقا به گوالیار رسیدند سر وزیر هندو راؤ استقبال شاهانه‌ای از ایشان بعمل آوردند. ایشان اول در باغ نواب فتح محمد خان اتراق فرمودند. روز بعد سر وزیر هندو راؤ به خدمت رسید و عرض کرد، مهاراجه‌ی دولت راؤ سلام عرض کرده‌اند و گفتند که من مریض هستم توان به خدمت رسیدن را ندارم، اگر حضرت عالی با قدم رنجه، مشرف بفرمایید، ممنون خواهیم بود. حضرت فرمودند: «اشکالی ندارد خودمان

به ملاقات می‌آییم. نیازی نیست که مهاراجه زحمت بکشند». روز بعد یا یکی دو روز بعد، پس از نماز ظهر، ایشان به قصر دولت راؤ تشریف بردند. سربازان جهت استقبال رسمی از قصر بیرون آمدند و ایشان را با خود همراه بردند. فرش عظیمی پهن بود. هندو راؤ، کلیه‌ی همراهیان حضرت را، روی آن نشاند، و دست ایشان را گرفت، به اطلاق خاص دولت راؤ برد. دولت راؤ بی‌نهایت با اکرام و احترام برخورد کرد، رانی (یعنی همسر راجه) پشت پرده نشسته بود با هردوی‌شان سلام و احوال‌پرسی و صحبت فرمود.

مهاراجه عرض کردند: «شنیده‌ام در توجه حضرت، قوت و تاثیر زیادی است. امیدوارم مرا هم از فیض آن سرافراز خواهید فرمود»، حضرت فرمودند: شما چه نیازی به آن دارید؟ چون توجه باطنی برای تقرب الی الله انجام می‌گیرد و کفر مانع آن است. غذای انرژی‌دار برای آدم سالم مفید و عامل تقویت اوست نه برای مریض. مهاراجه عرض کردند: بزرگان دین به من توجه فرموده‌اند، اما شما آن را مشروط به ایمان می‌کنید چه بسا خالق برتر، با توجه شما، به من توفیق ایمان را هم ارزانی فرمود. سیدآقا فرمود: حالا که شما ایمان را چنان باارزش می‌دانید، من توجه می‌کنم و آنگاه او را در جلوی خود نشاند و به او توجه فرمود.

دمی گذشته بود که مؤذن لشکر اسلام شیخ باقر علی بالای سر در با صدای بلند برای نماز عصر، اذان دادند. در محیط قصر، چه در داخل و چه در بیرون ولوله‌ای برپا شد، زنان پشت بام برای تماشای این صحنه بیرون آمدند. کارمندان دولتی هم محل کار را ترک کردند به تماشا مشغول شدند. افراد فرانسوی هم بودند، تعجب می‌کردند که تا حالا هیچ شیخ یا درویشی چنین صدایی بلند نکرده است.

مسئولان حتی، شیخ خود مهاراجه را کسی، اینجا در حال نماز خواندن ندیده بود، در صورتی که او اینجا بکثرت رفت و آمد داشت. هندو راؤ به خدمتگزار دستور داد، فوری مسؤولین آب، آب آوردند. مهمانان وضو گرفتند و صف نماز آماده شد، مردم جا نمازها را پهن کردند، سیدآقا جلو رفتند، مکبر با تجوید و لحن خاصی اقامت گفت، حضرت نماز را شروع فرمودند. همه‌ی حاضران به قیافه‌ی ایشان چشم دوخته بودند، حضرت دو رکعت نماز (نماز عصر مسافرتی) امامت فرمودند سلام گفتند.

روز بعد هندو راؤ برای شام دعوت کرد، حضرت به منزل او تشریف بردند. او شخصاً برای استقبال جلو آمد و به فرش خودش برد و نشاند. سپس دسته‌های نظامی برای

ادای احترام از جلوی ایشان رژه می‌رفتند، هندو راؤ برای پاسخ به ادای احترام‌شان بلند می‌شد، سیدآقا اول بخاطر او بلند می‌شد، او عرض کرد شما زحمت نکشید و لازم نیست به خاطر من بلند بشوید، البته برای من الزامی است، پاسخ هریک دسته‌ها را باید جداگانه رسماً انجام بدهم. چون این‌ها یک برنامه نظامی ریاست ما است. حضرت نشستند، آنگاه چندین دسته یکی پس از دیگری حاضر شدند. هندو راؤ ایشان را به معیت پانزده نفر و پانزده دسته همراه خویش به داخل قصر بردند، و روی فرش خصوصی‌اش نشاند. سپس خواست شخصاً خودش دست حضرت را بشوید، حضرت منع فرمود، عرض کرد سعادت من در همین است که خودم دست‌ها را بشویم و در کنار دوستان تان غذا بخورم. حضرت فرمود اما، ما این را دوست نداریم، شما بفرمایید بنشینید، حضرت به همراهان هندو راؤ فرمود برای او صندلی (مبل) بیاورید، هندو راؤ در اطاعت امر روی آن نشست، خدام رسمی دست‌های سیدآقا و یارانش را شستند، اولین غذایی که حاضر شد مرهتی بود و در آن فلفل قرمز کوبیده شده زیاد بود، به محض چشیدن آن منتظمین آن را برداشتند، هندو راؤ عرض کرد غذای اصلی محل ما همین است. سپس غذاهایی اشرافی هند، از قبیل شیرمال، پراته، چندین نوع پلو، متنجن، چند نوع قلو، فرنی و یا قوتی وغیره حاضر شد، کمی از آنکه مصرف شد، آن را برداشتند و غذاهای دیگری حاضر شد، چند نوع کوبیده، سیخ کباب، مرغ سرخ شده حاضر شد، بهمین صورت چند دور غذا آمد و رفت، پس از فراغت از غذا، دست‌ها دوباره شسته شد.

سپس بسته‌های پان که بر آن زر ورق و انواع عطر زده شده بود حاضر شد، بعد سینی‌های لباس که در آن بیشتر سیلی‌ها و مندیل‌های قرمز رنگ بود، با دیدن آن، حضرت فرمود: این چه نیازی داشت، هندو راؤ عرض کرد: این رنگ پخته‌ای است که با صد بار شستن هم از بین نمی‌رود. و این همه برهان پوری است. شنیده‌ام رنگ پخته شرعاً ایرادی ندارد، لباس‌ها یک دست کم داشت. یک دست برای سید عبدالرحمان فوراً حاضر کرده شد.

در لباس سیدآقا یک رشته از گوهرهای قیمتی و یک عبای زرین بود، هندو راؤ، بدست خویش بر دوش ایشان گذاشت و پوشاند، هرچند سیدآقا منع فرمودند او گفت آرزوی قلبی من است که با دست خودم آن را بپوشانم و الا من می‌دانم که بعد شما آن را نخواهید پوشید، در همین سعی و اصرار، رشته‌ی گوهرها پاره شد و گوهرها بر زمین



ریخت که حاضران آن را جمع کردند در سینی گذاشتند که بعداً به اقامتگاه ایشان فرستاده شد.

### جهاد قبل از جهاد

این سفر کاروان مجاهدان که در جمع‌شان بسیاری از نجیب‌زادگان، علماء و مشایخ لکهنو و دهلی که در ناز و نعمت بزرگ شده بودند، شرکت داشتند، خودش بنفسه یک جهاد مستقل و مجاهدت دراز مدت و طولانی بود، در بین راه گذرشان از کویرها و ریگزارهایی بود که تا مسافت‌های دور نه از آب خبری بود و نه از غذا و چنان جنگل‌های بیمناکی در بین راه بود که رهبران بزرگ و نامدار هم راه‌شان را گم می‌کنند. در این سفر بارها با سارقان مسلح و راهزنان برخورد داشتند. با قبایلی برخورد داشتند که نه زبان را شان می‌دانستند و نه با معاشرت شان آشنا بودند. بارها اتراق بردچاهی قرار می‌گرفت که خیلی گود، کم آب و شور بود و گاهی برای تهیه‌ی آب مجبور به حفر چاه می‌شدند صدها مایل راه را در بین شن‌های روان باید می‌گذشتند، مناطقی که تپه‌های متعدد ریگ و پستی و بلندی راه مانع حرکت کاروان می‌شد، اگر درمانده‌ای از قافله می‌ماند لقمه‌ی چربی برای حیوانات درنده یا رهنان قرار می‌گرفت، علاوه براین، در مسیر از هر آبادی ای که رد می‌شدند، مردم منطقه وحشت‌زده می‌شدند. و بعلت ترس آب چاه‌های مسیر را آلوده و غیر قابل مصرف می‌کردند و حتی بعضی جاها آماده‌ی جنگیدن می‌شدند که با مشکل زیاد تفهیم می‌شدند و آرام می‌گرفتند.

خلاصه اینکه این کاروان با چنین وضعی از کویر معروف «ماروار» عبور کرد، در این مرحله‌ی اول، کاروان پس از طی مسافت دویست و هشتاد مایل به محدوده‌ی سنده وارد شد، وضع اینجا خیلی فرق می‌کرد، امراء مسلمان اینجا و عموم مردم با گرمی استقبال کردند، این منطقه در خصلت مهمان‌نوازی مخصوصاً به پذیرایی سادات، علماء و مشایخ معروف بود، مردم به کثرت تائب‌شده بودند، بیعت می‌شدند، سیدآقا هم در تبلیغ و ارشاد، دعوت به توحید و سنت، احیاء حمیت اسلامی و غیرت دینی، صلح و صفا بین افراد درگیر، پیوند دادن دل‌های شکسته و متنفر، شیر و شکر ساختن آن‌ها هیچ کسری‌ای نداشتند، اما زمانی که این گروه به منطقه‌ی بلوچستان وارد شدند بازهم با مشکلات عدیده‌ای مواجه شدند، فصل باران بود، بنابراین جابه‌جا با مانع سیل

و باران برمی خوردند. راه‌ها بی‌نهایت خراب، سفر دشوار منطقه‌ی کوهستانی، دره‌های ناهموار منطقه‌ای که از فرهنگ و تمدن اثری نبود، راه‌زنان با کمال آزادی، هر جا هرکسی را می‌خواستند غارت می‌کردند. بنابراین هر قافله که از این مسیر رد می‌شد باید تحت حفظ افراد مسلح سفر می‌کرد، در مسیر راه آب کم و درختان خاردار و بوته‌های بی‌سود زیاد بود، در این منطقه قبایل معروف بلوچ زندگی می‌کردند. خیلی وقت‌ها مجبور می‌شدند با بریدن درختان از چوب آن پل روی نهرها و رودها بسازند کاروان و شتران را از روی آن رد کنند، سیدآقا در همه‌ی این کارها با دوستان‌شان همکاری مجدانه می‌کردند، البته در موارد زیادی با اکرام و تعظیم دعوت می‌شدند و به ضیافت می‌رفتند. افراد کاروان از این نوع نعمات خداوند متعال را شکر می‌کردند و هرگز از سختی‌های سفر، حرفی به زبان نمی‌آوردند.

بالاخره آن تنگه‌ی تاریخی که یگانه راه هند به سوی افغانستان است بنام «دره‌ی بولان» فرا رسید، این پس از دره‌ی خیبر دومین تنگه است که فاتحین هند از شمال و جنوب آن وارد می‌شدند، دره‌ی بولان راهی طبیعی است که حق تعالی آن را برای فاتحان اولوالعزم یا مسافران نیازمند در این رشته طولانی کوه، قرار داده است، که هند را از افغانستان جدا می‌کند، گویا وسط این سد سکندری یک شکاف طبیعی قرار گرفته است، که از آن کاروان‌ها و دسته‌های لشکری خیلی با احتیاط و دقت می‌توانند رد شوند، این دره‌ای است طویل و گود که با قطع کردن کوه براسک (BRAHUICK) تا مسافت پنجاه و پنج مایلی ادامه دارد و هردو طرف آن، کوه‌های سر بفلکی آن را احاطه کرده است، که ارتفاع آن از سطح دریا در حدود پنج هزار و هفتصد فوت می‌رسد، در جاهایی در وسط آن شکاف‌های وسیعی قرار دارد. اما عموماً عرض آن بین چهارصد تا پانصد گز می‌باشد. ساکنان کوهستانی و راه‌زنان عازت‌گر معمولاً در غارهای دو طرف آن بسر می‌برند، که در فرصت‌های مناسب به رهگذران پایین دره هجوم می‌آوردند و خیلی راحت کارشان را تمام می‌کردند. در بعضی جاها این دره در حدود چهل فوت عرض دارد و خیلی تنگ است.

سیدآقا برای رسیدن به شال<sup>۱</sup> مجبور بودند از همین دره، رد شوند دره‌ای که بعضی جاها شبیهه به یک تونل بود. از این مسیر ایشان می‌خواستند به قندهار، غزنی و کابل

۱- این شهر این روزها بنام کوپته و مرکز ایالت بلوچستان، پاکستان است که دارای اهمیت نظامی و جغرافیایی می‌باشد.

برسند، والی مبارز و مسلمان شال با گرمی خاصی، ایشان را استقبال نمودند و به ضیافت پذیرفتند.

### در کشور افغانستان

جناب آقای سید حمیدالدین می‌نویسند: ما بسلامتی بالاخره بوقت ظهر به شهر شال<sup>۱</sup> وارد شدیم. زبان مردم این محل افغانی (پشتو) است. زبان‌های دیگر را نمی‌توانند بفهمند، این مردم با کمال ارادت و خلوص به خدمت سیدآقا رسیدند، والی این محل که از طرف محاب خان<sup>۲</sup> منصوب بود، سرداری بزرگوار و با شخصیت است، در قشیر امراء حاضر شد و برای رفع نیازهای لشکر، خبرگیری بموقع و دلداری و حمایت تلاش زیادی کرد و به جلب رضایت حضرت مشرف شد، بفاصله‌ی دو فرسخی این شهر در یک روستا، یک خانواده‌ی سید، سکونت داشت، روز سوم آن سید بعنوان ضیافت با غذا و میوه فراوان پذیرایی کرد، حضرت را همراه با صد نفر از یاران به خانه دعوت کرد و با نشاط خاصی پذیرایی کرد، همین روز والی «شال» بدست حضرت، برای جهاد و ارادت، بیعت کرد و حضرت را همراه با عده‌ی زیادی از مجاهدان، دعوت کرد و به خانه برد و حق ضیافت را اداء کرد، و برای همراهی در سفر تقاضا کرد، حضرت در حق او دعای خیر کرد و فرمود: «بموقع نیاز پیغام می‌فرستیم آنگاه شما بیایید».

روز بعد در تاریخ ۲۸ محرم الحرام حضرت از قریه‌ی خوشاب و کاریز ملا عبدالله رحمته‌الله علیه کوچ فرمودند و بسوی قندهار حرکت فرمودند. صدها نفر، سوارکار از خانه‌ها بیرون آمدند و از وسط راه تا اردوگاه همراهی کردند، هزاران نفر از اشراف، علماء و فضلالی شهر پیاده استقبال می‌کردند، بعلت از دحام مردم و سواران، خیابان‌ها و راه‌ها پر شده بود و در ازدحام جمعیت شناسایی خودی از بیگانه مشکل شده بود، با این ایهت و عظمت، ایشان نزدیک شهر رسیدند، به فاصله‌ی یک مایلی در غرب شهر نزدیک «به دروازه‌ی هراتی» خیمه‌ی ایشان برپا شد و لشکر اتراق کرد.

۱- این شهر متصل به دروازه‌ی شمالی «دره بولان» است و از «مچه قدیمی» حدوداً ۱۷ مایل فاصله دارد. (سید احمد شهید رحمته‌الله علیه).

۲- محراب خان حاکم بلوچستان بود و او پسر محمود خان و نوه نصیر خان اول بود، نصیر خان اول بلوچستان را بصورت دولت مستقل درآورده بود، او سال ۱۷۹۴م وفات یافت.

پردل خان والی قندهار به علت سوگ برادرش شیردل خان که روز چهارم وفات او بود از عدم حضور خود، عذرخواهی کرد و وسایل ضیافت را همانجا فرستاد، حضرت برای او سلام و درود فرستاد و فرمود: من خودم فردا جهت تسلیت پیش شما می‌آیم، روز بعد همراه با چهل نفر جهت تسلیت، ملاقات شرکت در ترحیم مرحوم تشریف بردند، پردل خان همراه با برادرانش به حیاط برای استقبال آمد و با عقیدت و احترام خاصی معانقه (بغل کردن) و خوش آمد کرد، با خود به خانه برد و روی مسند خویش نشاند، پس از ادای احترام از انگیزه و وضعیت سفر سوال کردند، پس از آگاهی از تفصیل آن جهت قلت امکانات و عزم راسخ حضرت، تعجب کردند. و آن را توفیق الهی دانستند، این گفتگو و مراسم ترحیم دو ساعت به طول انجامید سپس حضرت بیرون تشریف آوردند. (مکتوب سید حمیدالدین، از مکتوبات خطی ۲۰۳ و ۲۰۴).

چهار روز در قندهار اقامت داشتند، احدی از خاص و عام نمانده بود که به حضور نرسیده باشد، هر نفر با اصرار تقاضای شرکت در جهاد را مطرح می‌کرد، نوبت بجایی رسید که هزاران نفر بدون اجازه و اطلاع به حضرت از دل خود وسایل سفر را تهیه کردند و آماده‌ی سفر جهاد شدند، حکام وقت مطلع شدند، آن‌ها برای جلوگیری از خطر و شورش به نگهبانان دروازه‌های شهر دستور دادند احدی را اجازه ندهند از شهر خارج شود، مردم آرام نمی‌گرفتند، برای حضرت پیغام فرستادند که مردم در شوق جهاد و عشق همراهی با شما بی‌قرارند و نظم شهر دارد از بین می‌رود، لذا خواهش می‌کنیم که در حرکت به کابل تعجیل بفرمایید و هرکس تقاضای همراهی کند، شما قبول نکنید.

حضرت از بیم کم لطفی، در تاریخ سوم صفر از قندهار بیرون آمد و در کاریز عبدالعزیز اتراق کردند، در چهارم صفر برای اجازه کردن شترهای سفر، به سوی کابل آنجا ماندند و در پنجم صفر به سوی کابل حرکت فرمودند و به محل قلعه‌ی اعظم خان توقف کردند.

### در پایتخت افغانستان

در غزنی هم همانند قندهار استقبال گرمی انجام گرفت پس از توقف دو روزه در غزنی به سوی کابل حرکت فرمودند.

در بین راه آقای ملا حاجی ملاعلی یکی از فرماندهان ارتش شاهی از طرف دولت کابل همراه با پنجاه نفر سواره و پیاده رسماً به خدمت رسیدند و با رسانیدن سلام و پیام دولت کابل بطور رسمی استقبال کردند، علاوه بر این بیشترین رؤسا و معتمدان دارالسلطنه و هزاران نفر از خاص و عام مردم از پایتخت بیرون آمده بودند و در رکاب ایشان قرار گرفتند، در نیمه‌ی راه امین الله خان نائب سلطان محمد خان، با کبکبه‌ی خاصی همراه با سواران و پیاده نظام منتظر بودند، خوش آمد گفت، از این جا شهر یک فرسخ راه داشت، اینجا سواران و پیاده اینقدر برای استقبال جمع شده بودند که راه رفتن مشکل شده بود، به دروازه‌ی حصار جایی که کوه شمال و کوه جنوب به هم وصل می‌شود و سرچشمه‌ی رود کابل است، در ساحل شمالی آن بار عام سلطنتی قرار داشت، در جانب غربی این دره دشت وسیعی قرار دارد، آنجا سلطان محمد خان با هرسه تا برادر و پنجاه نفر از سواره نظام برای استقبال در انتظار بود، سیدآقا از راه دور، دست بلند فرمودند و سلام گفتند. او با احترام سلام را پاسخ داد و پیاده شد، حضرت هم پیاده شد مصافحه و معانقه فرمودند، آنگاه مجدداً از حضرت خواستند که سوار شود و خودش نیز سوار شد و هم رکاب شد، سران و معتمدین بی‌شماری دسته دسته می‌آمدند، خوش آمد و احوال‌پرسی می‌کردند از کثرت اسب‌ها و مردم بقدری گرد و غبار شده بود که چیزی دیده نمی‌شد، سلطان محمد خان با اجازه‌ی حضرت به نائب خویش امین الله خان دستور داد که حضرت را از بازار شهر همراهی کنند تا عموم مردم بیدار ایشان مشرف و مستفیض گردند، کما اینکه حضرت از همین مسیر به قصر زیبا و دلپذیر وزیر فتح خان در باغ آن اقامت گزیدند.

در این دوران بین برادرانی که (شمال غربی هند و افغانستان را بین خودشان تقسیم کرده بودند) رقابت و دشمنی شدیدی بود<sup>۱</sup> و همین اختلاف ضربه بزرگی بر اسلام و مسلمین وارد کرد و بهمین علت دولت سیک‌های لاهور جرأت کرد که به منطقه‌ای که مرکز شهسواری و نظامی، موطن فاتحان و کشورگشایان (معروف) و

---

۱- این خانواده بیش از بیست برادر بودند که فرزندان پدري پائنده خان بودند، که ۱۶ نفر از آن‌ها نامدارتر و ممتازتر از دیگران بودند، بیشترشان در مناطق افغانستان، سرحد، کشمیر حکومت می‌کردند، در بین آن‌ها آقایان سردار دوست محمد خان (پدر بزرگ امیر امان الله خان) سردار سلطان محمد خان (پدر بزرگ شاه شاور خان و ظاهرشاه) یار محمد خان حاکم پیشاور محمد عظیم خان حاکم کشمیر میر محمد خان حاکم غزنی و شیردل خان حاکم قندهار قابل ذکراند.

مسکن شیرمردان است، چشم طمع بدوزد و بسیاری از گوشه و کنار منطقه را سیک‌ها و بعد از آن انگلیسی‌ها تصرف و اشغال کنند که تاکنون قدم هیچ بیگانه، به آنجا نیفتاده بود و پرچم کفر بالا نیامده بود.

سیدآقا اینجا بمدت یک ماه و نیم تلاش می‌کردند که آن‌ها را متحد کنند و به قدرتی تبدیل کنند که بتواند در مقابل خطر جدید ایستادگی کند و آبروی رفته‌ی اسلام و اعتبار، وقار از بین رفته‌ی افغان‌ها را برگرداند و با همکاری آن‌ها بتواند اول با سیک‌ها و بعد علیه انگلیسی‌ها با موفقیت مبارزه کنند و سنگ بنای چنان دولت و نیروی نظامی ای را پایه‌گذاری کنند که حدود آن از مرز هند تا دیوار «قسطنطنیه» را دربر بگیرد، اما متأسفانه این خواب حضرت بی‌تعبیر ماند و حضرت از آنجا به سوی پیشاور حرکت کردند تا برای لشکر خویش مرکزی مناسب و پایگاهی موزون پیدا کنند و برای اهداف عالی‌ای که عامل متارکه‌ی خانه و کاشانه و جدایی از محبوب‌ترین عزیزان و مطلوب‌ترین وطن بود، تدابیری بیندیشند. در پیشاور سه روز اقامت داشتند از آنجا به هشت نگر تشریف بردند با پخش خبر ورود حضرت کلیه‌ی مردان محل همانند مور و ملخ برای دیدار ایشان جمع شدند، زنان اطراف و جوانب هم جمع شده بودند. ایشان در آن لحظه بر شتر سوار بودند، زنان لبه‌های زین پوش شتر را بعنوان تبرک تکه تکه کردند. حتی مقداری از موهای دم شتر را کردند. خاک پای شتر را بعنوان تبرک به چشم می‌کشیدند. بعضی به صورت می‌مالیدند و بعضی در پارچه‌ای بسته به خانه می‌بردند، همه‌ی مردم همراه تا کنار آبادی ایشان را، بردند و آنجا خیمه‌ی ایشان، نصب گردید و کل کاروان همانجا اتراق کرد.

پس از اقامت چند روزه و دعوت مردم برای جهاد در این مدت، از مسیر خوشگی به نوشهره تشریف بردند، جایی که این محبوب‌ترین عبادت عظمی را آغاز کردند که محصول تلاش و تبلیغ سال‌ها و ثمره‌ی زحمات‌ها و تلاش‌های سفر پرمشقت بود، کاری که در قرون اخیر در تاریخ فاتحان و کشورگشایان به مشکل به چشم می‌خورد، کاری که از نیروی ایمانی، عشق و علاقه و توکل علی‌الله سرچشمه می‌گرفت و این یادگاری است از حسن تدبیر، عظمت و عزم راسخ سیدآقا که تاریخ هزار ساله‌ی اسلامی در هند از آن خالی است.

## اطلاعیه برای دولت لاهور

در تاریخ ۱۸ جمادی الاولی ۱۲۴۲ هـ.ق (۱۸ دسامبر ۱۸۱۲ م) حضرت سیدآقا به نوشهره<sup>۱</sup> رسیدند، تصمیم گرفتند که این اولین قرارگاه مجاهدان و اولین شهر ارتش بماند و تصمیم گرفتند که این جهاد کاملاً مطابق سنت باید انجام گیرد، زیرا این گروه مجاهدان بخاطر حب جاه و هوای نفس، خانه و کاشانه را ترک نکرده بودند، آن‌ها نمی‌خواستند با اشغال کشوری و پایه‌گذاری سلطنتی وسایل رفاه و آسایش خودشان را فراهم کنند و مردم را استثمار کنند، آن‌ها به حمایت تعصب و جاهلیت نمی‌خواستند بجنگند و مردم را از بردگی قشری یا قبیله‌ای به بردگی قشری یا قبیله‌ای دیگر قرار دهند و از دام هوای نفس یکی به دام شهوات و لذات دیگری اسیر کنند، آن‌ها فقط برای این عَرَق می‌ریختند و خون‌شان را نثار می‌کردند، تا در این سرزمین اعلائی کلمه الله و دین و قانون خدا غالب گردد. بنابراین تصمیم قاطع گرفتند که کل برنامه‌ی جهاد، مطابق با کتاب و سنت، سیرت رسول ﷺ و روش کامل اصحاب و تابعین قرار گیرد و ایشان در این راه پیرو محض باشند نه مبتدع و خودسر.

حضرت رسول اکرم ﷺ هرگاه دسته‌ای، لشکری را اعزام می‌فرمودند آن را توصیه می‌کردند هرگاه شما در مقابل جمع مشرکان قرار می‌گیرید آن‌ها را به یکی از سه چیز دعوت کنید آن‌ها اگر این سه چیز را پذیرفتند شما باید از آن‌ها بگذرید و نباید درگیر شوید، آنگاه آن‌ها را به پذیرفتن دین اسلام دعوت کنید، اگر پذیرفتند به قول شان اعتماد کنید و از آن‌ها دست نگهدارید، سپس آن‌ها را به موطن مهاجران دعوت کنید و اطلاع‌شان بدهید که با این کار آن‌ها صاحب کلیه‌ی حقوق مهاجران خواهند بود و مسؤولیت‌های مهاجران نیز بر عهده‌ی آن‌ها الزامی خواهند بود. اگر آن‌ها نپذیرند به آن‌ها ابلاغ کنید که در این صورت وضع آن‌ها شبیه به اعرابی‌ها و روستاییان خواهد بود و آن‌ها تابع قوانینی خواهند بود که عموم مسلمانان تابع آن‌اند، اما در غنیمت سهم‌شان مشروط به شرکت در جهاد خواهد بود، اگر از آن‌هم انکار کردند، پیشنهاد جزیه دهید اگر جزیه پذیرفتند، بازهم دست نگهدارید و اگر از آن‌هم سرکشی کردند آنگاه با استمداد از خداوند متعال با آن‌ها بجنگید. (صحیح مسلم، روایت سلیمان بن بریده).

۱- نوشهره در آن زمان یکی از قرارگاه‌های بزرگ ارتش انگلیس بود، اکنون یکی از شهرستان‌های ایالت شمال مرزی پاکستان است.

مسلمانان اخیر این توصیه‌ی حضرت رسول اکرم ﷺ را بکلی فراموش کرده بودند<sup>۱</sup> بخصوص سلاطین و فاتحان مسلمان با ترک آن به این مقصد رسیده بودند، امور جنگی با دین و شریعت هیچ ارتباطی ندارد و اجرای دستورهای شرعی در جنگ الزامی نیست، بعبارتی دیگر فکر می‌کردند که اسلام آن‌ها را در این مورد همانند شتر بی‌مه‌ار آزاد گذاشته است، هرچه دل‌شان کشورگشایی در سردارند و از توصیه‌ی حضرت رسول کاملاً غافل شده بودند. کما اینکه نه کسی را به اسلام دعوت می‌دادند و نه هم بین جزیه و جنگ مختار می‌گذاشتند و آن‌ها اول و آخر فقط یک چیزی را مد نظر داشتند که جنگ، جنگ...

سیدآقا خواستند این افضل‌ترین عبادت و بهترین عمل و محبوب‌ترین هدف‌شان را با احیاء سنتی آغاز کنند که سال‌ها متروک و به فراموشی سپرده شده بود، تا حق تعالی در این تلاش و مبارزه برکتی عنایت کنند و نور آن در کل زندگی سرایت کند، کما اینکه طبق دستور شرعی ایشان برای حاکم لاهور رنجیت سینگ<sup>۲</sup> چنین بخش‌نامه‌ای را ابلاغ فرمودند:

۱- به استثنای حضرت عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه چون ایشان در کلیه قوانین شرعی حتی در امور مالی، انتظامی و جنگی به شدت پایبند سنت رسول اکرم ﷺ بودند کما اینکه شهر سمرقند را پس از گذشت هفت سال از فتح آن به اهالی آن پس داد، چون اهالی شهر شاکی شده بودند که قتیبه (فرمانده قوت) بدون دعوت آن‌ها به اسلام و حتی بدون مختار گذاشتن‌شان بین جزیه و جنگ شهر را تصرف کرده بود، ایشان به قاضی محل پیغام دادند که تحقیق کند اگر حرف اهالی مشرک محل درست باشد، مسؤولین دولت اسلامی باید فوراً از آنجا خارج و به مجدداً طبق ضوابط شرعی باید عمل گردد کما اینکه این عمل باعث شد کلیه‌ی مردم مشرک به اسلام بگردند.

فتوح البلدان بلاذری ص ۴۱۱

۲- رنجیت سینگ (۱۷۸۰ م - ۱۸۳۹ م) از آن دسته از فرماندهان جنگی و ممتاز و خستگی‌ناپذیر است که در اواسط قرن هیجدهم میلادی مطرح شد، بنابه صلاحیت‌های جنگی یک سلطنتی وسیع و مستحکم را پایه‌گذاری کرد، احمد شاه ابدالی که فرمانروای افغانستان نیز بود، زمانی دولت لاهور را به او واگذار کرد، که او بیست ساله بود، اما او در مدت کوتاهی نه تنها اعلام استقلال کرد، بلکه توسعه حدود خویش را آغاز کرد و خیلی زود محدوده دولت نوپای او در شمال و غرب تا کابل و در جنوب و شرق تا سواحل جمنا رسید، سربازان او در قسمت شمال غربی کشور ترس و وحشتی زیاد مسلط کرده بودند، و نیروی نظامی و ریاست سیک‌ها که مانع راه او بود آن را ریشه‌کن کرد، عوامل استحکام و ریشه‌زدن سلطنت نوپای او چهار نکته بود، اول: استعداد ذاتی خودش در نظم و رهبری نظامی و جنگی، دوم: وفاداری و تجربه جنگی ارتش او



- ۱- اسلام را بپذیرید، (آنگاه برادر ما و در حقوق با ما برابر می‌شوید، اما در این امر هیچ اجباری در کار نیست).
- ۲- در مقابل دولت اسلامی تسلیم شده جزیه بپردازید، آنگاه ما در عوض، جان و مال شما را همانند جان و مال خودمان تضمین می‌کنیم.
- ۳- سومین و آخرین حرف در صورت نپذیرفتن دو شرط قبل خودتان را برای جنگ آماده کنید و باید بدانید که کل یاغستان و کشور هند با ما است و ما شهادت را بیشتر از آن که شما مشروب را دوست دارید، دوست داریم.
- دولت لاهور آن را یک نامه عادی تصور کرد و کنار گذاشت و تصور کرد که این تهدیدی است از یک آخوند مسلمان که نه پشتوانه‌ی دولتی دارد و نه حمایت نظامی و نه ارتشی مجهز همراه دارد، این حرفی است از روی احساسات یک روحانی و شیخ باجوش و موقت، که معمولاً با شنیدن و مطرح کردن کلمه‌ی جهاد تحریک می‌شوند. و دورشان را گروهی از مریدان و پیروان جمع شده‌اند و حرف او را تایید می‌کنند، اما وقت جنگ همه از اطراف او پراکنده می‌شوند و این را از وقایع سال‌های گذشته تجربه کرده بود، او گفت: این رعد و برق فصلی است که لحظه‌ای بعد ناپدید می‌گردد. او به فرماندهی خویش (بده سنگه) دستور داد که این جماعت عجیب و سرگردان را زیر نظر بگیرد و آنگاه خودش با اطمینان خاطر در امور سلطنت و عیاشی خویش سرگرم شد.
- زمانی می‌گذشت، یک روز در تاریخ ۲۰ جمادی الاولی ۱۲۴۲هـ.ق مجاهدان بر لشکر بده سنگه که آماده‌ی پیکار بود اولین حمله را آغاز کردند جوهر شمشیرشان را نشان دادند. در این حمله، شجاعت و دلاوری و استعداد جنگی بیش از حد به معرض دید گذاشته شد و ثابت شد که آن‌ها لقمه چربی نیستند که براحتی بتوان آن را فرو

---

(که بیشتر بر کشاورزان پنجاب و طوایف و قبایل جنگجو مشتمل بود) سوم: تنفر شدید از مسلمانان که در دل سیک‌ها بویژه در گروه اکالی بود، چهارم: زوال نظامی، فساد اخلاقی و اختلاف تفرقه‌ای که در مسلمانان بود که قدری از آن بالا ذکر شد، خود رنجیت سنگه به آن حد متعصب نبود، او آن را بعنوان یک واقعیت ممکن پذیرفته بود، احساسات کینه توزانه ارتش خویش با مسلمانان را کاملاً حمایت می‌کرد، جهت مصالح جنگی و منافع سیاسی آن‌ها را آزاد گذاشته بود، در دوران حکومت او مسلمانان در ترس و وحشت بسر می‌بردند، همانند یک قوم پست و ذلیل مورد ظلم و اهانت‌های مختلف قرار داشتند.

برد. در اولین درگیری ۷۰۰ نفر از نظامیان سیکه به هلاکت رسیدند هفتاد نفر از مجاهدان اسلام به فیض شهادت نایل آمدند.

### شوق شهادت یک فرد مسلمان

سیدآقا برای حمله بر «اکوره» یک گروه از مجاهدان را گلچین کردند، این اولین دسته‌ای از مجاهدان بود که به وسیله‌ی آن در این مملکت پس از مدت‌های طولانی، بر اساس تعلیمات دینی، جهاد فی سبیل الله داشت عملی می‌شد.

سیدآقا به سران لشکر مسؤولیت دادند که دسته‌ای از نوجوانان نیرومند، خستگی ناپذیر و پرشور را گلچین کنند که امشب آن‌ها بر یک دشمن قوی پرجمعیت باید حمله کنند.

یک لیست، خدمت سیدآقا تقدیم شد، ایشان نظری بر آن انداخت در لیست نام عبدالمجید خان جهان آبادی را دیدند که از چند روز به تب شدیدی مبتلا بود، ایشان نام او را خط کشیدند، هنگامی که خبر به خود عبدالمجید خان رسید که نام او را خط کشیده‌اند، در همان حالت تب از رختخواب بلند شد، به خدمت سیدآقا رسید و علت حذف نامش را جویا شد، سیدآقا او را دلداری داد و فرمود شما تب دارید، بهمین خاطر نام شما را خط زده‌ایم، او عرض کرد: حضرت! امروز اولین رودرویی است با دشمن در راه الله و به عبارتی امروز پایه‌گذاری جهاد فی سبیل الله است و من هم اینقدر مریض و افتاده نیستم که نتوانم شرکت نکنم، نام مرا در لیست حتماً درج کنید. حضرت نام او را در زیر ورقه دستور داد اضافه کنند و فرمود: بارک الله و جزاک الله، بفرمایید حق تعالی به شما برای تلاش دین بیشتر توفیق بدهد.

خلاصه عبدالمجید خان در جنگ اکوره با مجاهدان شرکت کرد، تعداد دشمن ده برابر بود، حق تعالی آن‌ها را غالب و پیروز کرد و عبدالمجید خان به فیض شهادت نایل آمد.

### دست خدا بر سر جماعت است

پس از جنگ اکوره تعداد زیادی از مردم دور سیدآقا جمع شدند، اما این مردم اغراض مختلف داشتند، بعضی فکر می‌کردند که این جمعیتی نیرومند است و هر آن احتمال پیشرفت دارد، بنابراین مصلحت و تقاضای دور اندیشی این است که در آن شرکت کنند و از آن حمایت کنند. برخی دیگر صرفاً در طمع غنایم و منافع مادی با

مجاهدان همراه شدند، البته برخی دیگر با نیت خالص با غیرت دینی، عشق شهادت، جلب رضایت الله خالصاً لله جذب شده بودند، در آن حرص، طمع، ریا، تفاخر و تعصب جاهلیت هیچ گونه آمیزشی نداشت.

در جنگ اکوره پیروزی این دسته‌ی کوچک مجاهدان در مقابل دشمن مهجز و نیرومند و برنامه‌های ایثارگرانه‌شان، آوازه‌ی آن‌ها را بجای دور رساند، بنابراین بسیاری از جوانان ماجراجو و باشور، هوای شرکت در این جمعیت نوپا که ستاره‌ی اقبال آن در حال ارتفاع و درخشیدن بود پیدا کردند. لذا فوج فوج می‌آمدند و تقاضای شرکت می‌کردند، بدون اینکه هدفی، برنامه‌ای، احساس مسؤولیتی، پایبندی با ضوابط و قوانینی را مدنظر داشته باشند. جمع کثیری از مردم عادی بر حسب مصالح و موقعیت زمانی جمع شده بودند. البته وضعیت مجاهدان اصلی بطور کلی فرق می‌کرد. آن‌هایی که از هند هم رکاب با حضرت بودند، دست بیعت داده بودند، برای اطاعت و فرمانبرداری کامل تعهد داده بودند. سیدآقا نیز برای تربیت دینی و تزکیه‌ی نفس آن‌ها فرصت کافی پیدا کرده بودند. رفتار دینی در آن‌ها راسخ شده بود.

آن‌ها مطیع فرمان و با اشاره‌ی چشم، آماده‌ی جان نثاری و فداکاری بودند، این اشعار حالی بر وضعیت آن‌ها انطباق کامل داشت:

شریعت کی قبض مین تهی باگ ان کی      بهر کتی نه تهی خود بخود آگ انگی  
جهان کردیا گرم گرما گئی وه      جهان کردیا نرم سرما گئی وه

این نوع جماعت هر جا باشد قابل اعتماد است و می‌توان هر نوع مسؤولیت را به آن‌ها سپرد. قلت نفرات و کمبود وامکانات مادی روی آن‌ها اثری ندارد.

در حمله به حضور که با اجازه‌ی سیدآقا و با سرپرستی افراد محلی انجام گرفته بود تفرق، بی‌قانونی، حرص غنایم، نقض برخی از احکام و آداب اسلامی بعمل آمده بود که موجب تشویش و نگرانی سیدآقا و یاران صاحب نظر ایشان شد و آن‌ها حس کردند که این اعمال برای اهداف و مقاصدشان، سم کشنده است و عامل ناراضی الله و رسول و سد عظیمی برای جلب یاری و نصرت الهی است. معالجه و ریشه‌کنی این بیماری فوری و ضروری است. راه آسان این است که همه‌ی افراد بدست سیدآقا بیعت کنند و ایشان را بعنوان رهبر مطاع و بعبارت شرعی ایشان را امیرالمؤمنین و امام المسلمین بپذیرند و در هر حال اطاعت ایشان را بر خود واجب بدانند تا جنگ‌شان صورت جهاد شرعی بگیرد و احکام و آداب اسلامی کاملاً اجرا گردد.

ایشان بنا به بصیرت دینی و علم کتاب و سنت، تعمق و دقت نظر در اصول و فروع بخوبی می‌دانستند که تعیین امیری که مسلمانان را در پرتو کتاب و سنت رهبری کند، احکام الهی را اجراء اختلافات و دعاوی را حل و جهاد را از نو احیاء کند فریضه‌ای که مسلمانان سال‌ها است آن را بفراموشی سپرده‌اند و در اثر آن شیرازه‌ی آن‌ها منتشر و گله‌ای بی‌چوپان شده‌اند و می‌دانستند که قرآن و سنت چقدر روی این امر تاکید دارد و آیات زیر مد نظرشان بود:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ...﴾ [النساء: ۵۹].

«از خدا و رسول و امراءتان اطاعت کنید».

در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ﴾ [النساء: ۸۳].

«و اگر آن خبر را به رسول و امراءشان عرضه می‌کردند...».

و این فرمان حضرت رسول را مدنظر داشتند: «صَلُّوا حَمْسَكُمْ وَصُومُوا شَهْرَكُمْ وَأَدُّوا زَكَاةَ أَمْوَالِكُمْ وَأَطِيعُوا ذَا أَمْرِكُمْ تَدْخُلُوا جَنَّةَ رَبِّكُمْ» صحیح ترمذی.

نماز پنجگانه تان را بخوانید، ماه تان را روزه بگیرید، زکوة اموال تان را بپردازید، از امراءتان اطاعت کنید، به بهشت پروردگارتان داخل شوید.

یگانگی و وحدت مسلمانان بنظر رسول اکرم ﷺ اینقدر مهم بود که داشتن یک امیر را برای آن‌ها ضروری قرار دادند. کسی که اختلاف‌شان را در پرتو کتاب و سنت حل کند، احکام شریعت آسمانی را به اجراء درآورد، به نیازهای معنوی و مادی آن‌ها رسیدگی کند، تا این حد لحظه‌ای از زندگی‌شان نباید بدون امیر بگذرد، در حدیث رسول ﷺ است: «مَنْ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ أَنْ لَا يَنَامَ نَوْمًا، وَلَا يُصْبِحَ صَبَاحًا، إِلَّا وَعَلَيْهِ إِمَامٌ فَلْيَفْعَلْ» ابن عساکر.

«اگر از بین شما کسی بتواند چنان همتی بخرج بدهد که بدون تعیین رهبر نخواهد و نه صبحی بگذارند، پس باید همین کار را بکند».

در حدیث دیگری است: «إِذَا كَانَ ثَلَاثَةٌ فِي سَفَرٍ فَلْيُؤَمِّرُوا أَحَدَهُمْ» سنن ابوداود.

«اگر سه نفر در مسیری همسفر باشند بین خودشان یکی را امیر و رهبر خویش قرار دهند».

حضرت رسول ﷺ آن‌ها را از زندگی کردن بصورت شتر بی‌مه‌ار منع کردند و ترساندند، که آنچه دلش خواست بکند، با هرکس خواست بجنگد و در انجام کارهایش نه امیری دارد و نه رهبری، در امور زندگی پایبند هیچ ضابطه و قانون نباشد، حضرت ﷺ این نوع زندگی را زندگی جاهلیت تعبیر فرمودند، که در آن مردم همانند وحوش که با قانون جنگل است، بخاطر تعصب‌های خشک و حمیت‌های بی‌جا همدیگر را می‌کشند.

ارشاد فرمودند: «مَنْ خَرَجَ مِنَ الطَّاعَةِ، وَفَارَقَ الْجَمَاعَةَ فَمَاتَ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً، وَمَنْ قَاتَلَ تَحْتَ رَايَةٍ عِمِّيَّةٍ يَغْضَبُ لِعَصَبَةٍ، أَوْ يَدْعُو إِلَى عَصَبَةٍ، أَوْ يَنْصُرُ عَصَبَةً، فَقَتِيلٌ، فَقِتْلَةٌ جَاهِلِيَّةٌ». صحیح مسلم.

هرکس از فرمان سرپیچی کرد و مسیر جماعت را ترک کرد و در این حالت مرد، او با مرگ جاهلیت مرده است، کسی کورکورانه زیر پرچمی جنگید بخاطر تعصب خشم کرد، به سوی تعصب دعوت کرد، یا از تعصب حمایت کرد و کشته شد با مرگ جاهلیت مرده است.

در حدیثی دیگر است: «الْعَزُورُ عَزْوَانٍ: فَأَمَّا مَنْ ابْتَعَى وَجْهَ اللَّهِ، وَأَطَاعَ الْإِمَامَ، وَأَنْفَقَ الْكَرِيمَةَ، وَنَاصَرَ الشَّرِيكَ، وَاجْتَنَبَ الْفُسَادَ، فَإِنَّ تَوَمَّهُ وَتُبَّهَهُ أَجْرٌ كَلُّهُ، وَأَمَّا مَنْ عَزَا فَحُرًّا وَرِيَاءً وَسُمْعَةً، وَعَصَى الْإِمَامَ، وَأَفْسَدَ فِي الْأَرْضِ، فَإِنَّهُ لَمْ يَرْجِعْ بِالْكَفَافِ». احمد و نسائی.

«جنگیدن بردو نوع است، یکی فقط رضای الله را در نظر دارد، از رهبر اطاعت می‌کند، محبوب‌ترین و بارزترین مالش را خرج می‌کند، دوستان را یاری می‌کند و از فتنه دوری می‌کند، این فرد خواب و بیداری‌اش همه اجر و پاداش است، دیگری برای فخر، ریا و خودنمایی می‌جنگد، از فرمان رهبر سرکشی می‌کند در زمین فتنه و خودنمایی می‌جنگد، از فرمان رهبر سرکشی می‌کند در زمین فتنه و فساد برپا می‌کند، او پاداش اصلی را هم نخواهد یافت چه برسد به اضافه کاری».

علاوه بر این آیات و احادیث زیادی است در این مورد که با بودن آن برای تعیین و اطاعت رهبر هیچ‌گونه شبهه‌ای باقی نمی‌ماند.

بزرگترین خصوصیت و امتیاز این جماعت همین بود که او احیاگر رکنی از اسلام شد که مسلمانان از سال‌ها آن را به فراموشی سپرده بودند.

پنجشنبه ۱۲ جمادی الثانیة ۱۲۴۲هـ.ق در هند برای احیاء دینی و اصلاح مردم آن روز تاریخی بود که در آن، عموم مسلمانان، علماء، مشایخ، خوانین و رؤساء قبایل بدست سیدآقا به امامت ایشان و اطاعت کامل از ایشان در احکام شرعی و فرمانبردن از ایشان در صلح و جنگ و پذیرفتن ایشان بعنوان امیر رسمی و امام المسلمین. روز بعد (۱۳ جمادی الثانیة) خطبه‌ی جمعه بنام ایشان خوانده شد.

پس از بیعت ایشان بخشنامه فرمودند که از این به بعد همه‌ی مردم باید در احکام شرعی اطاعت کامل کنند، عادت و رفتار جاهلیت، مراسم و رسوم غیراسلامی ای که در قبایل بدون دلیل شرعی رایج شده است را باید ترک کرد، ولو بضرر مالی افراد تمام شود، و کلیه‌ی منافع مادی که جهت امارت و ریاست قبیله‌ای، ایلی (بدون مجوز شرعی) بدست می‌آمد، باید از آن دست کشید، اگرچه بر نفس ناگوار و بویژه برای پیروان و مریدان هرچند ناگوار باشد، علاوه بر این خود فرد، خانواده‌اش و طایفه‌اش در امور معاملات، اختلافات حقوقی و کیفری خلاصه در تمام امور اجرای حکم شرعی بر خود الزامی بداند، بیعت شونده‌گان همه‌ی این امور را پذیرفتند و برای عمل بر آن قسم یاد کردند.

به چشم زدنی این خبر در کل منطقه پخش شد، سران منطقه‌ی اشراف و اعیان، کوچک و بزرگ همه می‌آمدند و بیعت می‌نمودند.

نامه‌هایی به همین مضمون برای حکام و امرای پیشاور، بهاولپور و جترال ارسال شد، آن‌ها پاسخ‌های مناسب فرستادند و این کار مبارک را ستودند.

سیدآقا بطور خصوصی تعدادی نامه، به علمای هند و امراء و اعیان آنجا فرستادند. مسلمانان مطابق با اخلاص، غیرت و درک و فهم دینی اثرات مهم و نتایج ریشه‌دار زندگی مسلمانان و آینده‌ی کشور را احساس نمودند با کمال شادمانی ایشان را استقبال کردند و خوش آمد گفتند.

### موقعیت طلایی که از دست رفت

آوازه‌ی سیدآقا به مناطق دور و دراز سفر نمود و مردم پروانه‌وار دور ایشان را می‌گرفتند و در بیعت با ایشان شرکت می‌کردند. امراء پیشاور (که از قدیم الایام دنبال منافع مادی بودند و هرچیز را در ترازوی نفع و ضرر مادی موازنه می‌کردند و ستاره‌ی اقبال هرکسی را درخشان می‌دیدند به طرف او گرایش می‌کردند) با دیدن این وضعیت

احساس کردند که از این قدرت پیشرو دوری کردن و در لاک خویش فرو رفتن بضررشان تمام خواهد شد و از طرفی ترک ریاست، منصب و جاه، عادات و رسوم قبیله‌ای و دور ریختن کردارهای خرافی برای‌شان شاق بود، چون در آن رسوم و خرافات احکام شرعی و پیروی از دین جایی نداشت. در آن روش، اصول اروپایی مسیحی و جاهل در مورد دین و سیاست رایج بود که «در آنچه از آن خدا است به خدا بدهید و آنچه از آن شاه است به شاه بدهید»، دین از نظر آن‌ها محدود بود. در عبادت و اذکار و چند موضوع فقهی محدود که شرح و تفسیر در اختیار و انحصار روحانیون امام مسجد معلم عربی یکی از مدارس بود، غیر از این دیگر امور مالی، انتظامی، سیاسی، معاملات، معاشرت، و کلیه‌ی مسایلی که مربوط به اختیارات دولت و حکومت بود، آن‌ها دست حکام و امرایی بود که از نیاکان، آن‌ها را به ارث برده بودند و کسانی که این دولت را با زور شمشیر و قدرت بازو بدست آورده بودند. این افراد با مشکل پیش سیدآقا حاضر شدند، یک طرف منافع فردی، مصالح شخصی، عادات جاهلانه‌ی رسوم قبیله‌ای بود، طرف دوم این قدرت جدید که دارای خصوصیات دینی و سیاسی و قدرت و شهرت آن روز به روز داشت بیشتر می‌شد. و عموم مردم به آن داشتند می‌گرویدند. فکر می‌کردند که اگر بموقع نجنبند و پیش قدم نشوند از کاروان زندگی عقب خواهند ماند. و در صف آخر هم بمشکل جایی گیر خواهند آورد. از طرف سوم از این موضوع ناراحت بودند که روابط حسنه، حمایت و اعتمادی که با رنجیت سینگه دارند با این کار، از بین خواهد رفت.

بالاخره همراهی با سیدآقا را به بقیه‌ی مسایل ترجیح دادند. پیش سیدآقا نامه‌هایی از امراء «سمّه»<sup>۱</sup> برای تائید و حمایت آمده بود. این منطقه‌ای آزاد بود و از دسترس آقایان نامبرده دور بود، آن‌ها احساس کردند که بدین وسیله می‌توانند به این منطقه‌ی سرسبز و حاصل‌خیز دسترسی و تسلط پیدا کنند. برای ملاقات آینده سیدآقا و اظهار ملاطفت و نیازمندی همین بود احساس عامل مهمی بود، بهر حال با در نظر گرفتن این امور، سردار یارمحمد خان، سردار سلطان محمد خان پیرمحمد خان هرسه برادر با لشکر و توپخانه‌ی خویش در محلی بنام سرمائی به فاصله‌ی پنج مایلی نوشهره متوقف و منتظر ماندند، سیدآقا مطلع شدند، آنجا تشریف بردند و از آن‌ها بیعت گرفتند.

۱- سمه شهری است بین پیشاور و مردان در این منطقه قبیله یوسف‌زئی آباد بود، سید آقا انجا توقف فرمود، حامیان و طرفداران‌شان اینجا زیاد شد.

پس از آن، مجاهدان از گوشه گوشه‌ی منطقه جمع می‌شدند تا تعدادشان هشتاد هزار نفر رسید و لشکر اسلامی به شیدو<sup>۱</sup> حرکت کرد، پس از رسیدن به آنجا، لشکر امراء پیشاور هم مشتمل بر بیست هزار نفر به آن‌ها پیوست که جمعاً به یکصد هزار نفر رسید. چند روزی زیر پرچم اسلام لشکری جمع شدند، اگر نظر لطف الهی شامل حال می‌شد، افغان‌ها لیاقت توفیق الهی را داشتند و برای اسلام و مسلمین مخلص می‌بودند، امراء تکبر و منیت نمی‌داشتند، اهمیت و حساسیت زمان را درک می‌کردند، جنگ سرنوشت‌ساز زیاد دور نبود، که مسیر تاریخ اسلام در هند را بکلی عوض می‌کرد، چون این جماعت مخلصان و مجاهدان که پس از مدت‌ها سر به کف به میدان کارزار آمده بود، در حق اسلام و مسلمین کاملاً وفادار، از منیت و نفس پرستی، آزاد بودند، دارای سرپرستی قاید و رهبری بودند که در فهم و درک دین، دارای نظر دقیق و نکته‌سنج، صاحب عزم راسخ و طرفدار سرسخت غلبه‌ی اسلام، صاحب کلیه‌ی خصوصیات و صفات رهبری و رفتارش با خدا و بندگان خدا کاملاً آشکار و بدون آرایش بود، علاوه بر آن، این جماعت دلی دردمند، مغزی متفکر، فطرتی سالم و نیروی بدنی و زور بازو داشت و از هر قشری عضو داشت و از طرفی دیگر ذلت و خواری مسلمانان به انتهای خویش رسیده بود، به همین علت عموم مردم، به همین جماعت چشم دوخته بودند و بسیاری از بندگان مخلص و محبوب حق تعالی، کلیه‌ی علماء و مشایخ چیره و برگزیده‌ی هند دعاگوی این جماعت بودند، تاریخ نویس دست از قلم برداشته بود که بایی جدید برای تاریخ قدیم ما بنویسد. تاریخ قدیم که تلخی‌های ناموفق، اختلاف و تفرقه، از دست دادن فرصت‌های طلایی، نمک شناسی، محسن آزاری، خیانت امراء و حکام، غرور و فریب وزراء، نیرنگ دوستان و بی‌وفایی یاران و مناظر رنگارنگ و تلخ دیگر را دیده بود.

آیا امروز این تاریخ اجازه می‌دهد، یک برگه‌ی تابناک تحت عنوان فتح و اقبال، تیتراژ جدیدی به رشته تحریر درآورد.

اما متأسفانه این تاریخ بجای ثبت برگ جدید در این معرکه‌ی حق و باطل، همان صفحات قدیمی‌اش را ورق زد. کما اینکه در غذای امیر جماعت مجاهدان، سم ریختند، که اثر شدیدی بر جسم و اعصاب وارد شد و پی در پی غش می‌کرد. در

۱- شیدو بمسافت چهار مایلی اکوره به جانب شرق آن قرار دارد.



لحظاتی که میدان کارزار گرم بود و دو طرف در جنگ دست و پنجه نرم می‌کردند که سیدآقا لحظه‌ای در بی‌هوشی و لحظه‌ای دیگر به هوش می‌آمدند. که این پیام (ناخالص) یارمحمد خان که شما شخصاً در جنگ شرکت کنید رسید و برای سواری ایشان فیلی فرستاده بود که پایش می‌لنگید و منظورش این بود که سیدآقا به اسارت سیک‌ها دربیاید و میدان برای خودش صاف گردد، سیدآقا در همین وضع بر فیل سوار شد و در جنگ شرکت کردند. در این لحظات جنگ شدت بیشتری گرفت و نشان‌هایی از پیروزی دیده می‌شد و بعضی از مردم در همین وضع نیمه بی‌هوش مزده پیروزی، به ایشان رسانده بودند.

در این جنگ امراء پیشاور و لشکرشان از خود بی‌نهایت سردی نشان داده بودند، در همین لحظات گلوله‌ای از طرف سیک‌ها به کنار یارمحمد خان افتاد، او بلافاصله عنان اسبش را برگرداند و از میدان جنگ فرار کرد، همراه او لشکرش نیز قرار کرد، در نتیجه کل فشار جنگ بر دوش مجاهدان افتاد، آن‌ها هم با کمال شجاعت و جوانمردی در مقابل دشمن استقامت کردند.

بیماری سیدآقا طولانی شد، اما حق تعالی خیری را برای مسلمانان در نظر داشت، و سیدآقا هم چند روزی برای خدمت اسلام و مسلمین از حیات ایشان باقی بود، ایشان بار بار استفراغ می‌کرد و هربار مقداری از سموم بیرون می‌ریخت، افراد صاحب نظر لشکر، نظر دادند فعلاً صلاح در این است که موقتاً عقب‌نشینی شود و لشکر در دژ محکمی قرار بگیرد تا آرامش و تسلط بر اعصاب در افراد و سلامتی کامل سیدآقا برگردد و آنگاه بموقع مناسب مجدداً تهاجم شروع شود. از طرفی دیگر سیک‌ها با همکاری و همفکری امراء پیشاور توطئه‌ی اسارت و دستگیری سیدآقا را طراحی کرده بودند. اما فیلبان مخلص و باهوش به نیرنگ آن‌ها، پی برده به سیدآقا پیشنهاد داد شما فوراً از این محل تغییر مکان بدهید. کما اینکه تعدادی از مجاهدان سیدآقا را به دامنه‌ای کوه بردند از دید دشمن پنهان کردند و عموم مجاهدین که بیشترشان زخمی هم بودند به روستاهای اطراف پنهان شدند. که در آنجا آن‌ها برای پانسمان، مداوای زخم‌ها و تنفسی کوتاه فرصتی پیدا کردند.

مسلمانان محلی با گرمی و خنده‌رویی از آن‌ها پذیرایی کردند. در استقبال و خدمت هیچ گونه کوتاهی نکردند. سپس خود سیدآقا هم آنجا تشریف بردند که با دیدار ایشان چشم مردم محل روشن شد و بخاطر سلامت ایشان از خدا سپاسگذاری و شکر کردند.

هنگامی که همه مردم یکجا جمع شدند، آنگاه سیدآقا خطاب به آنها فرمود: «این وضعی که برای خودم و دیگر دوستان پیش آمد، در اثر خطا و خلاف ادبی است که به دربار حق تعالی از طرف ما سر زده است و این خود یک امتحان الهی است، حق تعالی بنده و دیگر مجاهدان را، در همچنین مواردی، ثابت قدم نگهدارد. زحمت ما را به راحتی تبدیل بفرماید. مسموم شدن خودم نیز خالی از حکمت نیست. چون این خودش یکی از سنت‌های رسول اکرم ﷺ است، که حق تعالی توفیق آن را نصیبم کرد. آنگاه سیدآقا سرلخت به دربار الله با الحاح و زاری دعا کردند که بار الها! همه‌ی ما بندگان پست و خاکسار تویم، ناتوان و بی‌کسیم، بجز تو حامی و یآوری نداریم، به خطاهای ما، ما را نگیر، به رحمتت از ما بگذر و به راه راست خودت ما را ثابت قدم نگهدار و آن‌هایی که از راه سرپیچی کرده‌اند، هدایت‌شان بکن، با چنین کلماتی بار بار دعا می‌کردند، مردم آمین می‌گفتند، پس از دعا ایشان همه را دلداری دادند، که برادران! حق تعالی بر شما فضل و کرم خواهد فرمود.

بعدها روشن شد این همه توطئه‌ای بود که یارمحمد خان جهت رضایت رنجیت سینگه طراحی کرده بود.<sup>۱</sup>

این خبر مسرت‌انگیز در دربار لاهور با سرور خاصی گوش کرده شد، چون دولت لاهور در همه‌ی این مدت در نگرانی و تشویق بسر می‌برد، که این جنگ سرنوشت‌ساز (برای تغییر مسیر کل تاریخ کشور کافی بود) چه نتیجه‌ای خواهد داد، هنگامی که حکام لاهور این مژده را شنیدند که یاران مخلص پیشاوری‌شان، آنها را از زحمت جنگ نجات داده‌اند، حالا دیگر با لشکر با عزم و عظمت مقابله‌ای نخواهند داشت، لشکری که از مدت‌ها منتظر مقابله با آنها بود، از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدند، کما اینکه برای آن جشن مفصلی گرفتند، توپخانه شلیک کرد، مغازه‌ها آراسته شدند، مهاراجه جشن عام رسمی اعلام کرد و بعنوان اظهار سرور، پول زیادی بین فقراء تقسیم شد.<sup>۲</sup>

۱- یک مؤرخ هندوی معاصر بنام «لاله سوهن لال» در کتابش عمدة التواریخ نوشته است که در منطقه این خبر معروف است که یارمحمد خان در غذای سید آقا سم ریخته بود و در وسط جنگ همراه با سربازانش فرار کرده بود، چون او با رنجیت سینگه روابط دوستانه و صمیمیت کامل داشت.

۲- ظفرنامه از دیوان امرنا تحوص ۱۸۱.

با همه‌ی این مسایل در عزم و اراده‌ی سیدآقا کوچک‌ترین ضعف و تزلزلی ایجاد نشد، ایشان با شور و شوق جدید، از نو فعالیت و تبلیغات و دعوت به جهاد را از سر گرفتند، در مناطق «بنیر» و سوات، که از نظر جغرافیایی دارای اهمیت زیادی بودند و آنجا قبایل جنگجوی زیادی از افغان‌ها زندگی می‌کردند، دوره‌های اصلاح و تبلیغ انجام دادند در هر روستا و دهکده روزها و گاهی هفته‌ها توقف می‌فرمودند، در ملاقات علما و مشایخ محل، حرارت ایمانی‌شان را که زیرا خاکستر قرار گرفته بود شعله‌ور می‌ساختند، غیرت دینی و حمیت اسلامی و درک صحیح فکرشان را تحریک می‌کردند.

در همین ایام از هند دسته‌های زیادی از مجاهدان به ایشان پیوستند. در بین شان علما و نظامیان پرشور و با تجربه و جوانان پرانرژی زیادی همراه بودند، در همین دوران ایشان، هیأتی را با مقداری هدیه و سوغات پیش والی چترال فرستادند و او را برای شرکت در جهاد و یاری مجاهدان دعوت فرمودند.

افرادی که در این سفر پیوستند، بین آن‌ها مولانا عبدالحی و شیخ قلندر نیز بودند، که کاروانی هشتاد نفری از مجاهدان آورده بودند، شیخ احمدالله میرتهپی قریب به هفتاد نفر، شیخ مقیم رامپوری نزدیک به چهل نفر جوان سازمان یافته، که در امور جنگی، ماهر و درکارهای اسلحه متخصص بودند، در این دوران مبارک هزاران نفر بدست مبارک ایشان برای توبه و جهاد بیعت کردند، مردم به کثرت اصلاح شدند، برادرزاده‌های قهر و خانواده‌های متفرق آشتی کردند و شیر و شکر شدند.

پس از دوره سه ماهه‌ی ایشان که در آن تعداد زیادی از افراد جدید با ایشان پیوستند، دسته‌های زیادی در بیعت ایشان درآمدند، ایشان به پنج‌تار که در مرز سوات قرار دارد برگشتند، سه طرف آن، باکوه‌های بلندی محصور است، بنابراین بصورت یک دژ محکمی درآمده است، سردار فتح خان که سردار قبیله خدوخیل بود، با ایشان بیعت کرد و ایشان را به این محل دعوت و آن محل را برای قرارگاه ارتش و مرکز فعالیت قرار دادن پیشنهاد داد، سیدآقا با پذیرفتن پیشنهاد ایشان در برگشت از سوات و بنیر همین‌جا را مرکز قرار دادند.

### برنامه‌ی شبانه روز لشکر اسلام

در پنجتار مجاهدان پس از مدتی طولانی به استقرار دسترسی پیدا کردند، پس از نقل و انتقال و طی طریق طولانی، فرصت تنفس و استراحت یافتند و لذت آرامش و سکون را چشیدند، در این موقع اخلاق و رفتار اسلامی که تربیت آن در سخت‌ترین شرایط انجام شده بود، با آب و تاب ویژه‌ای، در معرض دید قرار گرفت، در این گوشه‌ی محصور در کوه‌ها، با زیبایی کامل به ظهور پیوست، این زندگی بود که در کنار آن جهاد فی‌سبیل الله، عبادت و ریاضت، زهد و تحمل سختی، محسنات اخوت و مساوات، خدمت و غمخواری ایثار و همدردی نیز جمع شده بود، آن‌ها برای دشمنان‌شان سخت‌گیر و برای دوستان نرم و باعاطفه بودند، عابدان شب و شهسواران روز بودند، همراه با عطوفت و فروتنی دارای استقامت و پایداری در ضوابط و اصول جامعه و محیطی زنده و پویا بوجود آورده بودند که تاریخ از مدت‌های دور چنین تصویری را ارائه نمی‌دهد.

این زندگی بر آن دو پایه‌ی قدیم اسلام که پیامبر اکرم ﷺ جامعه اسلامی مدینه الرسول را پایه‌گذاری کرده بود، استوار شده بود، که در بوجود آوردن تاریخ اسلام، اصلاح و هدایت بشریت نقش بسزایی داشتند. اولین پایه، هجرت و پایه‌ی دوم آن، نصرت بود. مسلمانان در دو دسته تقسیم شدند. دسته‌ای از مهاجران که در راه الله از هند هجرت کرده بودند و دسته‌ی دوم اهالی محل که انصار و یار و یاور دسته‌ی اول شدند، رابطه‌ای عمیق و صمیمانه با مهاجران داشتند. علاوه بر برادری دینی‌ای که از ریشه و ابتداء داشتند، تعداد مهاجران هزار نفر بود که سیصد نفرشان با سیدآقا در پنجتار ماندند و هفتصد نفر در روستاهای درو و برکه خیلی نزدیک بودند منتشر شدند، و این روستاها چنان باهم متصل بودند که محله‌های مختلف یک شهر بزرگ، خوار و بار و دیگر وسایل مورد نیاز از بیت المال که سیدآقا طبق ضوابط شرعی تاسیس کرده بودند به آن‌ها می‌رسید.

برنامه‌ی زندگی در این آبادی جدید اسلامی بر مبنای رفع نیاز و میانه روی برپا بود، برای خورد و نوش و امکانات رفاهی وسایل کافی موجود نبود، اما در منزل

مهاجران آنجا اسباب آسایش کامل بود، اگرچه آن‌ها صرفاً برای رضایت الله ترک وطن کرده بودند<sup>۱</sup> نه برای امکانات رفاهی. آن‌ها این فرمان الهی را مد نظر داشتند.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْئُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾ [التوبة: ۱۲۰].

«و این وجوب یاری پیامبر ﷺ در جنگ برای این است که در راه هر تشنگی، و گرسنگی ای تحمل نکنند، و هر سفری که موجب خشم کفار است انجام دهند، و هر تهاجمی که بر دشمن انجام بدهند، برای آن‌ها نیکی ثبت می‌شود، همانا الله پاداش مخلصان را ضایع نمی‌کند».

و این فرمان رسول اکرم ﷺ مد نظر بود که: «فرزند آدم هیچ ظرفی را غیر از شکم نتوانست پر کند. برای راست نگهداشتن کمر فرزند آدم چند لقمه کافی است، اما اگر ناگزیر باشد پس یک سوم برای غذا، یک سوم برای آب و یک سوم دیگر برای نفس کشیدن، (ترمذی).

در این زندگی رهبر و پیشوای‌شان هم با آن‌ها شریک بود، هر زمان آن‌ها گرسنه بودند، سیدآقا نیز گرسنه می‌ماند، اگر آن‌ها چیزی می‌خوردند، ایشان هم چیزی می‌خوردند، مردم محلی که آن‌ها را پناه داده بودند از امراء، ثروتمند یا زمین‌داران نبودند. بلکه بیشترشان کشاورزان ساده و کوچک بودند، زندگی میانگینی داشتند، در حد توان خویش از یاری و پشتیبانی مهاجران ابا نمی‌ورزیدند.

زندگی مهاجرین خیلی ساده و عادی بود، تکلف و تصنع نداشتند، کبر و خودخواهی، عادات و رسوم جاهلانه که در بین مسلمانان معاصر در اثر تمدن مصنوعی نفوذ کرده بود نداشتند، بطور مثال در اثر کبر جاهلیت، برخی از پیشه‌ها و طوایف تحقیر و تمسخر می‌شدند و آن‌ها را پست و ذلیل تصور می‌کردند، از مشاغل فقراء تنفر داشتند، برعکس همه‌ی این مسایل آن‌ها برای خدمت و همکاری یاران همیشه کمر همت بسته و آماده بودند، عشق خاصی برای رفع نیاز دیگران داشتند، همدیگر را اصلاح می‌کردند، لباس‌های همدیگر را می‌شستند، در آسیاب دستی غله آرد

۱- این گزارش از یکی از نامه‌های مولانا عبدالحی رحمته اقتباس شده که ایشان برای برخی از دوستان سرحد خویش نوشته بودند.

می کردند. غذا می پختند، هیزم می چیدند، علوفه برای دامها تهیه می کردند، اسبها را مالش می دادند، مریضان را عیادت و خانهها را جاروب می زدند. آشغالها را جمع می کردند، لباسها و کفشهای پاره را می دوختند، همه‌ی این خدمات را الله، فی الله بدون اجر و مزد انجام می دادند. روی زمین می خوابیدند، هر نوع زحمت را تحمل می کردند، از حرفهای ناشایسته و کلمات رکیک دوری می جستند، از غیبت، سخن چینی، کینه، حسودی پرهیز می کردند، دلها باهم نزدیک و خواهان همدیگر بودند، بخاطر خدا با همدیگر دوستی و محبت کردن علامت و آرامشان بود، در جمعشان کسانی نیز بود که نازپرورده و در خانههایشان در رفاه کامل بسر می بردند، هر جا می رفتند خدم و حشم همراه داشتند، از طرف والدین ناز نازی و از طرف میدان و هواداران ارادت و خدمت می دیدند، اما اینجا آنها با دیگر برادران شان مساوی و در هر، تر و خشک و سختی و زحمت شریک و همپایه بودند.

کاروانها و دستههایی که بعدها از هند آمدند، زندگی آنها کاملاً مانوش نبودند، در سرشتشان کردار و اخلاق والای اسلامی ریشه زده بود، از تربیت و تزکیه‌ی یک امیر و مربی دلسوز بهره نبرده بودند. کما اینکه برخی از آنها از بعضی از کارها خجالت می کشیدند و می گفتند این مشاغل افراد پایین و پیشه‌ی شاگردان است، برای اشراف و اعیان این کارها اصلاً مناسب نیست، سیدآقا این احساس شان را پی بردند، و روش ایشان چنین بود که خطاها و نواقص را مستقیماً به فرد خاطی نمی گفتند که خجالت بکشد، بلکه آن را بصورت کلی گویی و عمومی خطاب به همه ضمن مثالها و حکایات و لطایف تذکر می دادند، کما اینکه ایشان یکبار ضمن یک مثال چنین اشاره فرمودند: «زنی شوهرش مرده است، بچه‌های کوچک و یتیمی دارد، شوهر او هم مالی، ارثیه‌ای بقدر کفایت نیازهای شان نگذاشته است، این زن نخ می‌ریسد، گندم آسیاب می‌کند، خیاطی و سوزن دوزی می‌کند، هرکاری حتی اگر کلفتی میسر گردد انجام می‌دهد تا بچه‌ها را پرورش بدهد، صرفاً به این امید که روزی اینها بزرگ می‌شوند، شغلی اختیار می‌کنند و به این خدمت می‌کنند و مخارج زندگی من را تأمین می‌کنند و در پیری آسایش خواهم داشت و این آرزوی او در حال حاضر فقط یک رؤیا است. تضمینی ندارد، یقینی نیست، اگر پسران زنده بمانند، افراد صالح و لایقی باشند، قدرشناس مادر باشند، آنگاه او به آرزویش خواهد رسید، اما اگر نالایق و ردیل از آب درآمدند، او با جیغ و داد و حسرت خواهد مرد. اینجا عده‌ای از برادران ماکه آسیاب دستی بکار می‌گیرند،

غذا می‌پزند، هیزم می‌چینند، علوفه جمع‌آوری می‌کنند، اسب‌ها را تیمار می‌کنند، لباس می‌دوزند و می‌شویند، و کارهای دیگر این چنینی انجام می‌دهند، این‌ها همه عبادت است، از خود پیامبر اکرم ﷺ و یارانش ثابت است، اولیاء خدا تا حالا این کارها را انجام می‌دادند، هرکاری که شرعاً مجاز است و ممنوعیت شرعی ندارد، هیچ‌گونه عار و ننگ هم ندارد، اجر همه‌ی این کارها بخاطر اتباع فرمان الله و رسول پیش خداوند ثبت و محفوظ است. همه‌ی برادران می‌باید این کارها را با افتخار و بدون خجالت و عار انجام بدهند که سعادت هردو جهان‌شان در همین است و این برادران مسلمان و با ایمان ما که خانه و کاشانه، قوم و خویش، نام و ننگ، رفاه و آسایش همه و همه را صرفاً برای رضایت الله و رسول ترک کرده‌اند و به اینجا آمده‌اند، گوهر نایاب و درّ گرانبها هستند که از بین صدها بلکه هزاران نفر گلچین شده‌اند، قدر و ارزش‌شان را می‌دانیم، هرکس قدرشان را نمی‌داند».

این نوع خطاها به‌های عمومی و بیانات رسا و فرمایش‌های حکیمانه موثر واقع می‌شد و دل شنوندگان را موم می‌کرد. شبهات زایل و گره‌شان باز می‌شد و این جو ایمانی همه را به رنگ خودش درمی‌آورد و احساس می‌کردند که عمل براین اخلاق و رفتار و همرنگی با یاران برای شان آسان می‌باشد.

سیدآقا در همه‌ی این کارها یاور و شریک دوستان‌شان بودند، یک روز دیدند که شیخ الله بخش رامپوری با آسیاب دستی گندم آرد می‌کند، سیدآقا هم در کنارش نشسته بودند و به او کمک کردند و فرمودند من در مکه‌ی مکرمه این کار را انجام می‌دادم، می‌خواهم اینجا هم تمرین آن ادامه داشته باشد، این خبر پخش شد افراد زیادی دورشان جمع شدند، کسانی که از این کار خجالت می‌کشیدند، دیگر از این به بعد به آن افتخار می‌کردند، هرزمان احساس می‌کردند هیزم آشپزخانه کم شده است، تبر برمی‌داشتند و به طرف جنگل راه می‌افتادند، مردم با دیدن ایشان بی‌اختیار تبر برمی‌داشتند و بدنبال ایشان راه می‌افتادند. این خبر در کل لشکر پخش می‌شد. هرکس تبری یا چیزی گیر می‌آورد در اتباع رهبرش دست بکار می‌شد. دیری نمی‌پایید که خرمنی از هیزم جمع می‌شد.

یکبار مردم عرض کردند هنگام نماز سنگریزه‌ها اذیت می‌کنند، فرمود اره و داس جمع کنید و از جنگل علوفه و برگ نیزارها درو کنید و بیاورید، کما اینکه روز دوم فرش خوبی از برگ نی مهیا شد، یکبار عده‌ای عرض کردند، چادرها در مقابل آفتاب

حفاظ کامل نیستند و ضعیف هستند، ایشان دستور دادند ابره‌ها جمع کردند و روز بعد با برگ و شاخ‌های نی، کلبه‌های خیلی خوب و زیبا ساختند که هم در مقابل آفتاب و هم در باد و باران خیلی خوب و مقاوم بود.

هرگاه کمبود آب احساس می‌شد خودشان مشکی را برمی‌داشتند و به طرف آب حرکت می‌کردند، با دیدن ایشان دیگر افراد مشکی، کوزه‌ای و... برمی‌داشتند آب می‌آوردند، بلافاصله آب لشکر تامین می‌شد، معمولاً ایشان از کنار نهر سنگ‌های سنگین، برای تعمیر سنگفرش مسجد می‌آوردند و در این کار کمک کسی قبول نمی‌کردند و خودشان هم سنگ‌هایی را برمی‌داشتند که قهرمانان قدرتمند نمی‌توانستند به آسانی بردارند.

مولانا محمد اسماعیل نیز همین حال را داشتند که در این زحمت‌ها و کارهای خیر از همه پیشی می‌گرفتند، در همه‌ی کارهای مجاهدین با آن‌ها همکاری می‌کردند و هیچ وقت سعی نکردند که از آن‌ها جدا و ممتاز باشند.

در نتیجه‌ی لشکر اسلام خصلت‌های خدمت، مساوات، برادری اسلامی ریشه دواند، مردم همه در فکر راحت رسانی دیگران بودند و به انجام خدمت افتخار می‌کردند و به آرامش درونی می‌رسند. صادقانه در مورد کردار و اخلاق والا، همدردی و مساوات، برادری صادقانه، ایثار و فداکاری، مبارزه با نفس، امانت و پاکی، تسلیم شدن در مقابل دستورات شرعی و اطاعت کامل این جماعت مجاهدین وقایع و خاطرات حیرت‌انگیزی ثبت کرده‌اند که چند شعاع این نور کامل را ما در صفحات آینده تقدیم خوانندگان محترم می‌کنیم.

### عفو و گذشت

یکبار یکی از خدام بنام لاهوری که فردی خیلی ساده لوح و از نظر مالی فقیر بود، و همراه با شیخ عنایت الله مسؤولیت علوفه و غذای اسب‌ها بدمه‌شان بود، بنا به موضوعی از شیخ عنایت الله خان، دلخور شده بود، عنایت الله خان از یاران خیلی قدیمی و با سابقه‌ی حضرت سیدآقا بود و پیش سیدآقا قرب و منزلت خاصی داشتند، شیخ عنایت الله نیز در مقابل، کمی تند شدند و حرف‌شان بالا گرفت و شیخ به او مشتی زد که او بر زمین افتاد و از درد بخود می‌پیچید، این خبر به سیدآقا رسید، سیدآقا بر شیخ برآشفتند و او را ملامت و توبیخ فرمودند و فرمودند که حقا تصور



می کردی که چون رفیق قدیمی و همسایه‌ی تخت سیدآقا هستی! اما فکر نمی کردی که ما اینجا بخاطر خدا آمده‌ایم و این کارها زشت است، فکر می کنی لاهوری، خادم اسب‌های قاضی مدنی و فردی کم رو و حقیر است و به همین خاطر او را زدی، این ظلم است و حرکت بیجا، از نظر من تو و لاهوری و همه و همه باهم برابر و یکسان هستید، احدی بر دیگری برتری ندارد. همه‌ی این‌ها، اینجا بخاطر خدا آمده‌اند.

سپس خطاب به حافظ صابر تهانوی و شرف الدین بنگالی فرمودند: این دو نفر را پیش قاضی حبان ببرید، عنایت الله زیاده روی کرده است، به او بگویید در این مورد نباید با کسی رو در بایستی داشته باشد طبق ضوابط شرعی بین شان داوری کند.

روز بعد چند ساعت پس از طلوع خورشید حافظ صابر و شرف الدین، لاهوری و عنایت الله را پیش قاضی بردند، او عنایت الله را در جلو خود نشاند و او را ملامت کرد، که خیلی کار بدی کردی و مستحق کیفر و مجازات هستی، آنگاه خطاب به لاهوری فرمودند تو یک فرد خوش اخلاق و بی آزاری هستی و همه‌ی شما در هند خانه‌های تان ترک کرده‌اید فقط برای جهاد فی سبیل الله آمده‌اید، که الله از شما راضی گردد و در آخرت به شما پاداش دهد و همه کس و فرد دنیا رویای چند روزه است، حالا این عنایت الله هم برادر شما است و در اثر فریب نفس، خطایی از او سر زده است، که شما را مشت‌زده است، حالا اگر شما او را ببخشید، باهم دوست و برادر بمانید بهتر است، که پیش خداوند اجر خواهید داشت، اما اگر شما قصاص خودتان را بگیرید، شما مساوی خواهید شد ولی اجر و پاداشی نخواهید داشت. عفو و گذشت هم دستور الله و رسول است و هم قصاص. اما با این فرق که در عفو اجر و پاداش است و در قصاص رضایت نفس.

با شنیدن این حرف لاهوری عرض کرد: قاضی، اگر من عنایت الله را ببخشم اجر خواهم داشت و قصاص بگیرم مساوی خواهم شد، آیا در اینصورت گناهی هم بر من قرار خواهد گرفت یا خیر؟ گفتند: خیر شما گناهکار نمی شوید، هردو دستور، دستور خدا و رسول است، هرکدام را دوست دارید تقاضا کنید، لاهوری گفت پس من حق خودم یعنی قصاص می خواهم، آقای قاضی لحظه‌ای سکوت کردند، پس گفتند، برادر لاهوری، این حق شما است جایی که به شما زده است باید بزنید، عنایت الله را در جلوی لاهوری قرار داده گفتند: بفرمائید! لاهوری گفت: این حق من است پس من هم در همان محل مشت به او می زنم، قاضی گفتند: بی شک همین است.

آنگاه افرادی که در محل بودند همه ناامید شده بودند و فکر می‌کردند که لاهوری بدون قصاص راضی نخواهد شد، آنگاه لاهوری خطاب به مردم گفت: برادران! شما گواه باشید که قضاوت در حق من برفع من انجام گرفت و من می‌توانم از او قصاص بگیرم اما من فقط برای رضای الله گذشت می‌کنم، آنگاه عنایت الله را در آغوش گرفت و مصافحه کرد، همه‌ی حاضرین لاهوری را تحسین کردند و آفرین گفتند، و گفتند: احسنت شما کار بزرگی انجام دادید.

### فقط همین بود

«ما از امروز شما را برای تقسیم غذا و خوار و بار لشکر، منصوب کردیم» این جمله‌ای است که سیدآقا خطاب به یک نفر لاغر و نحیف که بیماری او را بیش از بیش لاغر کرده بود. فرمودند: نام او عبدالوهاب و از اهالی لکهنو بود و عرض کرد من در مقابل امر شما تسلیم هستم، اما مشکلاتی دارم و در عین حال دارم قرآن را حفظ می‌کنم و از طرفی این کار سنگینی است، برای آن فردی نیرومند و تندرست لازم است.

حضرت پس از استماع سخنش، کمی سکوت کرد، سپس فرمود: آقای مولوی! شما بسم الله کنید و برای خدمت برادران مسلمانان کمر ببندید و ما هم دعا می‌کنیم، ان‌شاءالله مشکلات و بیماری‌های شما حل خواهد شد، تندرست و نیرومند خواهید شد، و در ضمن انجام همین خدمت، از نعمت حفظ کل قرآن کریم نیز سرفراز خواهید شد.»

او با شنیدن این مژده خوشحال شد و از همان روز مسئولیت تقسیم خوار و بار را آغاز کرد. عموم مردم هم از کار او راضی بودند و سیدآقا هم صفات حسنه‌ی او را بیان می‌فرمود، پس از گذشت چند روز در این خدمت از بیماری نجات یافت و تنومند و تندرست گردید و در حین خدمت، حق تعالی به او نعمت حفظ هم مرحمت فرمود، یکبار سید آقا با خوشحالی به او فرمودند: که آقای مولوی! حالا که حق تعالی با لطف و کرمش شما را سلامتی هم داد و از نعمت حفظ قرآن هم سرفراز فرمود، عرض کرد: بله حضرت! حق تعالی به برکت دعای شما هر دو آرزوی مرا برآورد، حالا شما دعا کنید که حفظ من کاملاً پخته و مطمئن گردد و بتوانم برای شما در نماز تراویح قرآن را دوره کنم، فرمودند: بسیار خوب ما دعا می‌کنیم دیگر ان‌شاءالله قرآن را فراموش

نخواهید کرد، شما که با خلوص دل خدمت برادران مسلمانان را داری انجام می‌دهی، این پاداش نقدی است که از طرف حق تعالی به شما عنایت شده است.

مولوی عبدالوهاب شغلش همین بود که هر روز در حین تقسیم خوار و بار قرآن کریم تلاوت می‌کردند اما هیچ وقت در تعداد پیمانها و تقسیم سهام، اشتباه نمی‌کردند.

یک بار داشت آرد تقسیم می‌کرد که امام علی عظیم آبادی که فردی قوی هیکل و نیرومند بود آمد و می‌خواست بدون رعایت نوبت سهم خودش را بگیرد، آقای مولوی گفت، یک لحظه صبر کنید نوبت شما می‌رسد، او عجله داشت و قبول نمی‌کرد در همین جر و بحث، او مولوی عبدالوهاب را هل داد که ایشان به زمین افتادند، آنجا چند نفر قندهاری هم در صف بود، به آن‌ها برخورد و برآشتند و می‌خواستند امام علی را کتک بزنند، آقای مولوی منع کردند و گفتند که ایشان برادر من است اگرچه مرا هل داده است، بالاخره سهم آردش را گرفت و در چادرش گذاشت، مردم این این موضوع را به سیدآقا گزارش کردند، شب که آقای مولوی به خدمت رسیدند، سیدآقا سؤال فرمودند: که امروز شما با میر امام علی چه مسأله‌ای داشته‌اید؟ گفت: از نظر من مسأله‌ای نبوده و او کاری نکرده است، او آدم خوبی است، آمده بود که سهمیه‌ی آردش را بگیرد، چون نوبت او نبود و من حاضر نبودم خلاف نوبت به او چیزی بدهم او مرا هل داد، فقط همین بود، سیدآقا با شنیدن این حرف ساکت شدند، یک نفر به میر امام علی خبر برد که مولوی عبدالوهاب چگونه او را پیش سیدآقا تبرئه کرده است و موضوع را کم اهمیت جلوه داده است، او از کار خودش پشیمان شد و فوری در حضور سیدآقا از آقای مولوی عذرخواهی کرد و با ایشان آشتی و روبوسی کرد.

چند سال بعد در محلی بنام راج دواری مولوی عبدالوهاب برای سیدآقا در نماز تراویح قرآن را ختم کرد و متصل بعد از آن در ماه ذی قعدة در جنگ بالاکوت شهید شدند.

### امانت و دیانت دشمنان

در مجاهدان تعالیم و آداب اسلامی (که تربیت علمی و تزکیه‌شان توسط خود رهبر و مربی‌شان انجام گرفته بود) چنان راسخ شده بود که آن‌ها در همین رنگ، رنگین و این اخلاق و آداب جهالت ملکه و خصوصیات طبیعی در آمده بودند، که بین دوست و

دشمن، بستگان و بیگانگان، هیچ‌گونه امتیاز و تبعیضی قایل نبودند، در سفر و حضر، خوشحالی و ناگواری در هیچ حال از دست نمی‌دادند. در این قسمت نمونه‌ای از این امانت و دیانت تقدیم می‌گردد، که آرم طبیعت و خصوصیت‌شان قرار گرفته بود، در سرشت و رگ و ریشه‌شان پیوست شده بود.

یکی از مجاهدین پنج‌تار بنام فتح علی بمنظور معالجه نیاز پیدا کرد که پیشاور برود، آنجا با یک افسر سیک برخوردی پیش آمد و این دوران، دورانی بود که بین مسلمانان و سیک‌ها درگیری و جنگ ادامه داشت.

افسر گفت: آقا! بفرمایید شما چکاره‌اید از کجا می‌آیید و کجا می‌خواهید بروید و همچنین در مورد خودتان توضیح کامل بدهید.

فتح علی با کمال شهامت و قاطعیت گفت: من از هند همراه با امیرالمؤمنین حضرت سید احمد آقا، اینجا آمده‌ام و یکی از سربازان لشکر ایشان هستم و پیروان امیرالمؤمنین نه دروغ می‌گویند و نه کسی را فریب می‌دهند، اعم از اینکه طرف دوست شان باشد یا دشمن، چون امیر آن‌ها را بهمین صورت تربیت فرموده‌اند و خود امیرالمؤمنین دارای اخلاق عالی‌ای هستند، بی‌نهایت سخی، بزرگوار، در وعده راستگو، در قرارداد و پیمان‌ها ثابت قدم، خلاصه اینکه زبان از مدح‌شان قاصر است، اگر شما خودشان را ببینید شیفته‌ی او می‌شوید.

این افسر سیک گفت: آقا جان! آنچه گفتی، راست گفتی، من قبلاً نیز در این مورد چیزهایی را شنیده‌ام و من خیلی علاقه دارم که ایشان را از نزدیک ببینم و تصمیم دارم به خدمت ایشان بروم، برادرم از لاهور برگردد یا خودم می‌آیم یا او را خواهم فرستاد.

او گفت: شما بطور محرمانه و پنهانی از خصوصیات امیرتان بیشتر برایم تعریف کنید من می‌خواهم در مورد روزانه اطلاعات جدیدی بیابم، وسع دل، نرمی و شفقت‌شان بقدری است که کسی چند لحظه پیش ایشان بنشیند چنان شیفته می‌شود که دلش نمی‌خواهد ایشان را ترک کند، من پس از چهار یا پنج روز برمی‌گردم آرزو دارم یک بار هم که شده قلعه‌ی خیر آباد ببینم چون مردم از من در مورد صفات آقا می‌پرسند و آنگاه نمی‌توانم چیزی بگویم.

افسر گفت: آقا جان! شما هم آدم عجیبی هستید، از طرفی با ما درگیر هستید و با دشمنان ما هم پیمان هستید، چگونه جرأت می‌کنید که من شما را داخل یک قلعه‌ی مستحکم و قرارگاه نظامی ببرم و نشان دهم شما از این نمی‌ترسید؟

فتح علی پاسخ داد: از چه چیزی بترسم؟ یاران امیرالمؤمنین بجز از خدا از کسی دیگر نمی‌ترسند، چون من شما را جوانمرد دیدم این خواهش را مطرح کردم، تا توسط شما این قلعه را ببینم.

افسر سیک با شنیدن این حرف خندید و گفت: شما کاری دیگر نمی‌خواهید بکنید، حرف‌های من شوخی بود، من الان برایت یادداشتی می‌نویسم شما او را به نگهبان دهید به شما اجازه‌ی ورود می‌دهند.

سپس او قلم و دوات خواست و بنام نگهبانان یادداشتی نوشت و به دست فتح علی تحویل داد، فتح علی با یادداشت رفت و اجازه‌ی ورود یافت و در داخل قلعه خوب گردش کرد، هنگام غروب برگشت افسر میزبانش را دید که در عالم مستی هذیان می‌گوید، او در گردن بند طلایی و در گوش، گوشواره‌های طلایی داشت و در کنار او شمشیری بود که دسته‌اش از طلا بود، هنگامی که چشمش به فتح علی افتاد پرسید: آقا جان! شما قلعه‌ی اتک را دیدید؟ فتح علی گفت: بله، سپس او مجدداً به حالت گیجی رفت و به خواب رفت، فتح علی می‌گفت: او به خواب سنیگنی افتاد و من ترسیدم که در این حالت دزدی یا آدم ولگردی از راه برسد، این همه طلا ببیند بغارت ببرد، می‌گوید من چوبی برداشتم و دم درب خانه‌اش نگهبان شدم نیمه‌های شب افسر بیدار شد و دید من دارم نگهبانی می‌دهم، گفت: شما هنوز بیدارید؟ من گفتم شما نشه بودید و بعد هم به خواب رفتید و این همه وسایل باارزش رها بود، ترسیدم که مبادا دزدی یا کسی آن‌ها را ببرد، یا به خود شما آسیبی برساند، گفت: شما درست می‌فرمایید برای فردی مثل من، مسکرات و نشئه عیب بزرگی است و سپس دوباره به خواب رفت.

صبح روز بعد پس از طلوع خورشید او مرا مجدداً برای دیدن قلعه‌ی خیر آباد برد و سپس با خودش برگشتیم.

من تا هشت روز با او بودم او هر روز از من در مورد سیدآقا سؤالاتی می‌کرد و من هم چیزهای جدیدی برایش تعریف می‌کردم، یک روز گفت: شما یک روز مرا از مسکرات منع کردید، لذا من از این به بعد اینقدر نمی‌خورم که از حال بروم.

فتح علی می گوید سپس من تحت اللفظ به شکر خودم رسیدم.

### توبه و اصلاح یک راهزن

در این آبادی جدید اسلامی، هرکسی وارد می شود و چند روزی آنجا می ماند از اخلاق و رفتار مجاهدین متأثر می شد ولو با نیت خوب نیامده باشد، اینها کسانی بودند که همنشینان آنها از فیض و برکت محروم نمی ماندند، در این مورد یک واقعه ای بعنوان مثال مطرح می شود: «در یکی از روستاهای همجوار توپئی فردی بنام پهلپله یک شخص ستمگر و مردم آزار بود، کلیه اهالی روستا از او به ستوه آمده بودند، بالاخره همه مجبور شدند او را از روستا اخراج کنند، او از دریای اتک رد شد و در جوار سیکها سکونت گزید و با آنها توافق پیدا کرد، سیکها برایش در ساحل اتک یک برجکی ساختند و برای کشاورزی یک تکه زمینی هم دادند او در همین برج زندگی می کرد و پنجاه شصت نفر همیشه پیش او بعنوان محافظ بسر می بردند، یک بار او با همکاری سیکها به یکی از آبادی های قدم مشوانی هجوم برد و با کشتن هشتاد نفر روستا را غارت کرد و پس از تصرف روستا همانجا ماندگار شد، اهالی این روستا پیش سیدآقا شکایت آوردند و سرکوبی او را خواستار شدند، سیدآقا آنها را دلداری داد و مطمئن کرد و آنها را پس فرستاد و بنام پهلپله نامه ای بدین شرح نوشتند: که تو مسلمانی و برای تو شایسته نیست که برادران مسلمانان را بیازاری و غارت بکنی، تو بیا پیش من، من شما را مجدداً به روستای اصلی خودت بر می گردانم، املاک و مزارع ترا به تو برمی گردانم و ان شاء الله یک روستایی دیگر هم به تو خواهیم داد.

هنگامی که این نامه بدستش رسید او از یارانش نظرخواهی کرد، آنها موافقت کردند و گفتند باید برویم، چون او سید و پادشاه همه ی ما است، اگر همه ی ما را نتواند، چند نفر را هم که شده دستگیر می کند، آنچه پیش بیاید خواهیم دید، کما اینکه پهلپله در محلی بنام امب در خدمت سیدآقا رسید و خوشحال شد و سه رأس اسب، چهار قبضه تفنگ، و نه عدد شمشیر که روز قبل از سیکها غارت کرده بود به سیدآقا هدیه داد، سیدآقا به افراد او به هر نفر یک عدد عمامه و یک چادر (لنگ) عنایت فرمود و به خودش یک عدد دو شاله ی سبز رنگ، مقداری لباس و مبلغی نقدی هدیه داد، آنگاه پهلپله و همراهانش با حضرت بیعت کردند. از فسق و فجور و گناه توبه کردند، سیدآقا سه روز آنها را نگهداشت و پند و اندرز داد و بعد با دلداری آنها را

مرخص کرد، پس از مدتی سیدآقا، رؤسای توپنی و پهلپله را هم دعوت کرد، آن‌ها را آشتی داد و املاک از دسته رفته‌اش را به او بازگرداند و یک روستایی که در سواحل ائک بصورت ویرانه‌ای افتاده بود و اکثر مسافرین و کاروان‌ها در این محل غارت می‌شدند به رؤسا، توپنی گفت که به پهلپله بدهند و آن‌ها قبول کردند، سپس فرمود شما همین جا سکونت کنید.

از این به بعد در زندگی پهلپله دگرگونی ایجاد شد، همه‌ی صفات خوب را اختیار کرد، در چند جبهه‌ی جنگ جوهرش را نشان داد، توسط او اسلام و مسلمین خوب تقویت یافتند و بازوی محکمی پیدا کردند.

### مسلمان شدن دو نفر جاسوس

بدوران توقف در پنج‌تار دو نفر سیک به ملاقات سیدآقا آمدند و سیدآقا انگیزه‌ی ملاقات را جویا شد، گفتند فقط دیدن شما مد نظر بوده است، فرمود: خیلی خوب، پس شما مهمان ما هستید، تا زمانی که دل‌تان خواست بمانید، جیره‌شان را از محل خودشان تعیین کرد، آن‌ها روزانه بعد از نمازهای صبح و عصر در کنار حضرت می‌نشستند و حرف‌های حضرت را گوش می‌دادند و بعد به رختخواب خود می‌رفتند، حضرت فرمود: شما هر نیازی داشته باشید بگویید، واهمه یا خجالت نداشته باشید، اما آن‌ها چیزی نمی‌گفتند، پس از ده، دوازده روز، یک روز عرض کردند ما این چند روز پیش شما ماندیم، حرف‌های شما را شنیدیم اوصاف و اخلاق حمیده‌ی شما را که از مردم شنیده بودیم، شما را بالاتر از آن یافتیم، راه و روش و دین شما را پسندیده‌ایم و می‌خواهیم شما این روش و دین را به ما هم آموزش دهید.

سیدآقا با شنیدن این حرف خوشحال شدند، همان دم با تلقین شهادتین آنها را مسلمان کرد، و نام بزرگتر را عبدالرحمن و کوچکتر را عبدالرحیم گذاشت. و به آقای چشتی جی ماموریت دادند که آن‌ها را به چادر خویش ببرید و نماز آموزش بدهید، و به شیخ ولی محمد دستور دادند که برای هر یکی از این‌ها دو دست لباس بدهید تا بدوزند و همان روز دستور دادند که آن‌ها را ختنه بکنند.

بعدها آن‌ها اعتراف کردند که ما از سالار سیک‌های «خیر آباد» ماموریت داشتیم، که خصوصیات شما را از نزدیک ببینیم و گزارش بدهیم تا او آن‌ها را با حرف‌های شنیده از مردم تطبیق دهد، اما اینجا حق تعالی به طفیل شما ما را به نعمت ایمان و

اسلام سرافراز فرمود، سیدآقا خوشحال شدند و با دادن دو رأس اسب گفتند شما مختارید دوست دارید پیش ما در لشکر بمانید یا به خیر آباد پیش افراد خویش برگردید، آن‌ها حدود دو ماه در لشکر ماندند، نماز و احکام یاد گرفتند و بعد با اجازه‌ی سیدآقا به خیر آباد و یا جایی دیگر رفتند. (سیرت سید احمد شهید ص ۲۹).

### تاسیس شعبه‌ی قضا و احتساب نظام

پس از مدتی کوتاه سیدآقا در این منطقه اجرای نظام و احکام شرعی در دادگاه‌های شرعی رسماً آغاز کردند و یکی از علمای ممتاز افغان بنام قاضی محمد حبان را قاضی القضاة (دادستان کل) منصوب فرمودند، در هر بخش دو قاضی، مفتی، محتسب و مامور مالیاتی جهت اخذ زکوة، عشر و صدقات تعیین و منصوب کردند، کل درآمد طبق ضوابط به بیت المال (مرکزی) جمع و از آنجا طبق ضوابط شرعی تقسیم می‌شد، قاضی محمد حبان با مشاوره‌ی علمای بومی و غیر بومی مواد کیفری برای تارکین فرایض و مرتکبین نواهی و منکرات تصویب کرد، که در اثر آن در بسیاری از مفاصد، بسته شد و تعداد زیادی از افراد فاسق، فاجر، اوباش و بی‌دین از کارهای زشت‌شان دست کشیدند، و جامعه از فجایع مفاصدشان در امان قرار گرفت، تعداد نمازگزاران بیشتر شد و تفسیر این آیت به معرض دید قرار گرفت:

﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ [الحج: ۴۱].

«اگر به آن‌ها قدرت (دولت) روی زمین را بدهیم نماز برپا می‌کنند، زکوة پرداخت می‌کنند، و دیگران را هم به کارهای نیکو توصیه و از کارهای زشت منع می‌کنند، نتیجه همه کارها فقط در دست خدا است».

### پایگاه و دانشگاه سیار

این آبادی جدید اسلامی، خانقاهی برای متصوفین، مهمان‌سرای برای تارکین دنیا، یا زوایه‌ای برای درویشان بود، بلکه همراه با دانشگاه دینی بودن یک پایگاه ارتش و مرکز آموزش فنون نظامی هم بود. مجاهدان و مهاجران همیشه در حال آماده‌باش بودند و برای مقابله با هر نوع خطر، کمر بسته، مجهز و منتظر فرمان بودند.

یک بار سیدآقا همراه با دسته‌ای از مجاهدان به یک گردنه‌ای به مسافت یک مایل پنجتار قرار داشت تشریف بردند، در آن محدوده، قله‌ای نسبتاً مسطح قرار داشت، سید



آقا آن را جهت استقرار توپخانه انتخاب فرمودند و دستور دادند که توپها را از پنج‌تار بیاورند و همینجا مستقر کنند. دستور اجراء شد آن محل، توپخانه شد و در کنار انباری از اسلحه، بمب، گلوله و باروت قرار گرفت و برای توپچی‌ها و افراد تیرانداز اطاق‌هایی ساخته شد. در محلی بنام قاسم خیل کارخانه‌ای برای تهیه‌ی بمب‌ها و گلوله‌های توپ تاسیس شد، سید آقا آنجا تشریف بردند کارخانه را بازدید کردند و روش گلوله‌سازی را از نزدیک مشاهده کردند، مانورهای تمرینی و مسابقات نظامی، سوارکاری آموزشی برقرار گردید. سید آقا شخصاً در آن شرکت فرمودند و متخصصین فن در خیلی از فنون نظامی مهارت و امتیاز ایشان را تایید کردند و درک کردند که سید آقا در این فنون نیز به درجه‌ی ابتکار و اجتهاد رسیده‌اند و در این فنون از کسانی نیستند که دنباله رو و کورکورانه تقلید کنند.

در این آبادی جدید، نرمش‌های جسمانی، مشق‌های جنگی بصورت تمرین روزانه درآمده بود و از کارهای یومیه قرار گرفته بود، مجاهدان از همدیگر در فنون جنگی استفاده می‌کردند. اما در بین افراد پس از سید آقا، مولانا احمد الله ناگپوری و رساله‌دار عبدالحمید خان از همه برتر بودند، سید آقا به این دو نفر دستور داده بودند که به بقیه، اسب‌سواری، نیزه‌ی جنگی، تیراندازی، شلیک با تفنگ، شمشیر بازی و دیگر فنون را با ضوابط آموزش دهند، افراد بومی که جنگجوی فطری و نظامی نژادی بودند، با دیدن این منظر از مهارت این مهاجران غریب الوطن، تعجب می‌کردند و آن‌ها را به استادی قبول کردند و عملاً در تمرینات و کلاس‌های آموزش نظامی شرکت می‌کردند و استفاده‌ی زیادی بردند، برای تمرینات بدنی و مشق‌های جنگی مراکز زیادی افتتاح شد، سید آقا، رساله‌دار عبدالحمید خان سرپرست سوارکاران و فرمانده کل ارتش قرار دادند. برایش دعاء خیر کردند و یک اسب نجیبی که از طرف نواب وزیرالدوله والی تونک به سید آقا هدیه داده بود به او دادند و عمامه‌ای بر سر ایشان با دست خویش بستند، عبدالحمید خان از این تشویق‌ها و توجهات خوشحال شد، خدا را شکر کردند و در مسجد دو رکعت نماز شکر ادا کردند و از همین روز در اخلاق و رفتار او نیز فرق آشکاری پدید آمد، در طبیعت نرمی پیدا شد، یار بردبار، بزرگوار، همدرد مسلمانان، سختگیر بر دشمنان دین، دیده می‌شدند و در یکی از جبهه‌های «مایار» به فیض شهادت نایل آمدند. شهادت ایشان بر دل مسلمانان اثری عمیق گذاشت و همه برایش دعاگو و در مدحش ثناگو بودند.

### سرگرمی‌های مجاهدین

در کل این مدت سیدآقا با سران اطراف و اکناف ارتباط داشتند، مکاتبه می‌کردند و گاهی شخصاً با آن‌ها ملاقات می‌کردند و برای یآوری دین و جهاد آن‌ها را تشویق می‌کردند، در این مورد نام «پاینده خان والی امب» قابل ذکر است، فردی که در شجاعت و قوت معروف بود.

سیدآقا به جاهای متعددی دسته‌هایی از مجاهدین را اعزام می‌کردند تا در این جبهه‌ها، شجاعت و همت مجاهدین، اطاعت‌شان از احکام شرعیه، پایبندی به فرایض و سنن، در جمع و تحویل غنائیم، دیانت و امانت‌شان، خوب نمایان و در معرض دید قرار بگیرد، علاوه بر این منافع یا اغراض سران و امراء بومی، خصومت‌های قبیله‌ای، کمبود حمیت دینی و عدم درک خطر، آشکار و هویدا می‌شد، خلاصه اینکه در مناطق متعدد و جنگ‌های مختلف شجاعت و همت و ایثار و فداکاری مجاهدین نمایان شد که در این بین، پایه و مقام مولانا محمد رامپوری از همه برتر بود.

در این مدت کاروان‌های جدیدی که از هند در خیل مجاهدین پیوست، از پانزده فقره کمتر نبود، که در جمع آن‌ها علماء بزرگ، افراد بانفوذ، جوانان پرشور و غیرتمندی به تعداد زیاد همراه بودند و همچنان خواهرزاده‌ی سیدآقا، سید احمد علی و بستگان دیگرش بودند، علاوه بر این از طرف اعوان و انصار مجاهدین و افراد دیگر جماعت<sup>۱</sup> مبلغ نقدی رسید که به مصالح و نیازهای ضروری دین مصرف شد.

نامه‌ها به زبان و اصطلاحات بخصوص و سّری نوشته می‌شد که آن را فقط علمای این جماعت می‌دانستند و خیلی از نامه‌ها به عربی نوشته می‌شد.

سیدآقا برای دعوت به جهاد، دسته‌هایی از مبلغین و وعاظ اعزام فرمودند، علمای ممتاز جماعت، مردم را به هجرت، جهاد، افکار و عقاید صحیح و ریشه‌کنی خرافات جاهلیت دعوت می‌کردند، این‌ها به مناطق مختلف هند اعزام می‌شدند. در بین آن‌ها مولانا محمد علی رامپوری و مولانا ولایت علی عظیم آبادی هم بودند که از خلفای مهم و یاران دلسوز سیدآقا هستند.

دوره‌ی دوم حضرت به سوات انجام دادند، که در پایتخت آن خهر یک سال تمام توقف داشتند، همه‌ی این مدت را به دعوت و ارشاد، اصلاح و موعظه گذراندند، حتی

۱- در بین شان نمایان‌تر محدث مولانا محمد اسحاق دهلوی نبیره حضرت شاه عبدالعزیز بودند که در قرن اخیر از اساتید معروف حدیث و امام این رشته شناخته می‌شدند.

دقیقه‌ای را تلف نکردند. سران قبایل و علمای ممتاز، همانند پروانه دورشان را گرفته بودند.

سپس مجاهدان در خهر مجدداً به تمرین‌های جنگی، نیزه‌ی جنگی، اسب سواری، و... مشغول شدند، گاهی سیدآقا خودشان شخصاً شرکت کردند، راهنمایی‌های لازم می‌فرمودند و تذکر می‌دادند که به مهارت و هنر خویش احساس ناز و خودپسندی بوجود نیاید و برای توکل بر خدا و استمداد از او ترغیب می‌نمودند، در خود خهر به سرپرستی ارباب بهرام خان به نزدیکی پیشاور، برای حمله به اتمان زئی دسته‌ای اعزام شد، که در آن سیدآقا شخصاً شرکت کرده بودند، در این حمله، مجاهدین به زحمت‌های زیادی مبتلا شدند، نزدیک بود که در اثر شدت گرما، تشنگی و سفر در کویر همه جان دهند، اما حق تعالی فضل فرمودند که همه بسلامتی به مقر خویش سالم برگشتند.

### وفات یک عالم ربانی

در «خهر» سوات حادثه‌ی رحلت شیخ السلام مولانا عبدالحی بوقوع پیوست، این یک مصیبت عظمایی بود که عموم مردم به همدیگر تسلیت می‌گفتند، با رحلت ایشان امت اسلامی از یک عالم ربانی، دعوتگر مخلص، پدری دلسوز و مهربان محروم شده بود، در ایام اخیر عمرشان قوت ایمانی و غیرت دینی ایشان به فوران رسیده بود، یک راوی ثقه نقل می‌کند:

«سیدآقا مولانا عبدالحی را در محل، بعنوان نماینده‌ی خویش برای نظارت و سرپرستی کارهای محل، گذاشته بودند و فرموده بودند که بعداً در موقع نیاز، شما را دعوت می‌کنیم، در طول این مدت، مولانا در انتظار دعوت، بی‌نهایت مضطرب و چشم براه بودند، همانند ماهی‌ای در خشکی و پرنده‌ای در قفس اسارت پری می‌زدند، زمانی که دعوت شدند، از خوشحالی بهر طرف می‌دویدند و می‌گفتند: «سیدآقا مرا یاد فرموده‌اند، سیدآقا مرا یاد فرموده‌اند»، سپس با پشت سر گذاشتن مسافت‌های کویری، دریایی کوهستانی را با تحمل مشقت‌های زیاد خودشان را به خدمت سیدآقا رساندند، زمانی که سیدآقا از رسیدن ایشان با خبر شدند، بی‌نهایت خوشحال شدند و آن را اهمیت خاصی دادند، مولانا عبدالحی از اینجا برای یک دوست، نامه‌ای نوشتند، من قبلاً شنیده و خوانده بودم که مومن زمانی که به بهشت وارد می‌شود همه‌ی زحمت‌ها،

آلام و مصایب دنیا را بکلی فراموش می‌کند، همه‌ی خستگی او رفع می‌شود، من اینجا همین وضع را پیدا کرده‌ام زمانی که پیش دوستان و محسن خودم رسیدم همه‌ی خستگی از تنم در رفت.

سپس مولانا در مسئولیت دعوت و اصلاح، ارشاد و موعظه با سعی کامل، مشغول انجام وظیفه شدند، زمانی که ایام ملاقات نزدیک شده بود، به سیدآقا پیغام فرستادند، من دلم در میدان جنگ بمیرم، اما مشیت الهی این است که در رختخواب دارم جان می‌سپارم، سیدآقا باخبر شدند، به عیادت‌شان آمدند و احوال‌پرسی فرمودند، مولانا گفتند خیلی درد دارم، شما برایم دعا کنید، قدم تان را بر سینه بگذارید تا حق تعالی به برکت آن، مرا از این درد و رنج نجات بدهد، سیدآقا فرمودند، جناب مولانا! (چه می‌فرمایید) سینه‌ی شما گنجینه‌ی قرآن و حدیث است، من چطور جرأت می‌کنم روی آن قدم بگذارم، سپس سیدآقا با گفتن بسم الله دست شان را بر سینه‌ی ایشان گذاشتند، مولانا کمی آرامش پیدا کردند و چند بار جمله‌ی «الله الرفیق الاعلی، الله الرفیق الاعلی» را تکرار کردند و وفات فرمودند.

### تجدید نظام شرعی و تأسیس امارت اسلامی

با دیدن این اوضاع و احوال افرادی که بدست سیدآقا بیعت کرده بودند، ایشان را امام و امیر خویش پذیرفته بودند، برکات و منافع این رکن عظیم اسلام واضح شد و عقیده‌شان در این مورد راسخ‌تر گردید. احساس کردند که توسعه‌ی این نظام و پیشبرد و حدود اختیارات آن و استحکام بخشیدن پایه‌های آن ضرورت بیشتری دارد، به یقین می‌دانستند که اگر به نصرت بیشتر الهی نیاز است پس مسلمانان اطراف و جوانب را به پذیرفتن احکام شرعیه باید دعوت کرد و آن را باید تشویق کرد تا از رسوم جاهلانه‌ی افغانی و مراسم بیهوده‌ی بومی دست کشیدند، به احکام پر حکمت اسلامی رو آوردند، و از امام و رهبر خویش چنان اطاعت کنند که اثری از بدعات، منکرات و هواپرستی باقی نماند، آنگاه جهاد به هر جهت شرعی و موجب نزول امداد و یاری الهی خواهد شد.

سیدآقا در دارالسلطنت سواغت خهر بیش از یک سال بسر بردند، (جمادی الآخره ۱۲۴۳ هـ.ق تا جمادی الآخره ۱۲۴۴ هـ.ق) برای توسعه‌ی بیشتر نظام شرعی و استحکام آن به پنج‌تار تشریف بردند و آنجا برای انتصاب امیر و اطاعت او تاکید کردند،

و در این مورد با علمای محل تبادل نظر فرمودند، آن‌ها در انجام این فریضه‌ی مهم به کوتاهی خویش اعتراف کردند، آنجا تعداد زیادی از علما و سران قبایل به سیدآقا بیعت شدند، در پنجتار بر فتح خان (که بخاطر او این محل انتخاب شده بود) اتمام حجت فرمودند که ما با همین شرط اینجا می‌توانیم بمانیم که شما از عادات و رسوم خانانه‌ی خویش که با دستورات اسلامی تضاد کامل دارد دست بردارید و آداب ارثی و رفتار جاه‌طلبانه‌ی خویش را کنار بگذارید، خودش را مانند یک فرد عادی از مسلمانان، پایبند دستورات شرعی بداند و اطاعت بکند و در هیچ موردی از برادران و بستگان خویش، حمایت بیجا نکند و سهل انگاری و نفاق را کنار بگذارد، سیدآقا برای علما و مدرسین بومی دعوت‌نامه ارسال فرمودند، که در اثر آن تقریباً دو هزار نفر از علما و همچنان حدوداً دو هزار نفر از طلاب‌شان اجابت کردند، به خدمت رسیدند. ایشان سرداران نامدار قبایل، اشرف خان و خاوی خان را هم دعوت فرمودند، در اوایل ماه شعبان کنفرانسی از علما، رؤسا و سران قبایل برپا شد، سیدآقا از علما و فقها وقت استفتا فرمودند که کیفر فردی که از فرمان امام سرپیچی و بر علیه او شورش و بغاوت بکند چیست؟ آن‌ها با صدور فتوایی ذیل ورقه را مُهر و امضا کردند. پس از نماز جمعه کلیه‌ی علما و سرداران قبایل بدست ایشان بیعت کردند، افرادی که قبلاً بیعت کردند مجدداً، بیعت کردند.

در جمعه سوم ۱۵ شعبان سال ۴۴هـ.ق، فتح خان، صاحب نظران و اهل حل و عقد، قبیله‌اش را جمع کرد که حضرت از همه‌ی آن‌ها بیعت گرفت و یکی از علمای پرهیزگار بنام مولانا سید محمد میر قاضی القضاة پنجتار منصوب شد، احکام کیفری شرعی به اجراء درآمد، اختلافات و درگیری‌ها در پرتو ضوابط اسلامی حل و فصل می‌شد، برای مؤاخذه‌ی تارکین نماز اوباش و اراذل محتسب مقرر شد، برکات بشمار این نظام داشت بظهور می‌پیوست، اقتدار، شوکت و عظمت دین برپا شد، زمین و املاکی که از سال‌ها بلکه، قرن‌ها غصب شده بود، به صاحبان اصلی برگردانده شد، حقوقی که پایمال شده بود، آبرویی که ریخته شده بود، رسیدگی شد، این نظام در مدت کوتاهی کارهایی را انجام داد که دولت‌های مجهز و طولانی انجام نداده بودند، در اثر این احتساب و نظم، مردم به فرایض دینی پایبند شدند، حتی در کل روستا با تلاش و کنجکاوای هم، یک نفر بی‌نماز دیده نمی‌شد، خلاصه‌ی کلام پس از مدت‌ها هیبت دین و عظمت دین و عظمت احکام در دل نفوذ کرده بود.

## در حضور ژنرال فرانسوی

ژنرال معروف فرانسوی وینتوره (VANTORA)<sup>۱</sup> همراه با لشکر خویش پس از عبور از رود سنده قلعه‌ی هند<sup>۲</sup> را ترک کرد.

مشخص شد او را خاوی خان احضار کرده است و وینتوره طبق معمول از سران قبایل، عوارض و مالیات را مطالبه کرد، که هر سال همین کار را انجام می‌داد، اما این بار آن‌ها از پرداخت مالیات انکار کردند، چون آن‌ها با سیدآقا بیعت کرده بودند و برای اطاعت از ایشان تعهد داده بودند، حمیت دینی و غیرت افغانی‌شان، جوش می‌زد، هنگامی که احساس کردند، موضوع سنگین شده و چاره‌ای نمانده است، تعداد زیادی از آن‌ها پیش سیدآقا رسیدند و پناهنده شدند، وینتوره که از این موضوع باخبر شد، با لشکر حرکت کرد و در نزدیکی پنجتار توقف کرد و برای سیدآقا، نامه‌ای نوشت و پس از ستودن ایشان از وی درخواست کرد که مالیات و هدایایی که قبلاً طبق معمول سال به سال به حاکم لاهور پرداخت می‌شد، باید همیشه پرداخت گردد و نباید کسی از آن‌ها انکار کند، سیدآقا در جواب نامه‌ای برای فرستادند در ضمن انگیزه‌ی هجرت و جهاد را با وضاحت کامل شرح دادند و او را برای قبول اسلام دعوت دادند و برایش نوشتند که من یکی از بندگان مطیع الله هستم و پس از خودم چیزی ندارم. بجز ابلاغ پیام الهی، با ذکر مظالم و غارتگری‌های سیک‌ها در پایان برایش تصریح کردند که شما هیچگونه حقی برای مطالبه چنین مالیاتی از این سران قبایل ندارید، و این نامه را

---

۱- ژنرال وینتوره از فرماندهان ممتاز غیر بومی، رنجیت سینگه بود، اینجا احترام و اعتمادی که او داشت، غیر بومیان دیگر نداشتند، او از خانواده‌ای ممتاز ایتالیایی بود، مدتی طولانی زیر دست ناپلئون در ارتش اسپانیا و ایتالیا استخدام بود، پس از پایان جنگ، او فرانسه را وداع گفت و برای استخدام در ارتش دیگر سفر کرد، در مصر و ایران مدتی بسر بود، سپس از راه هرات و قندهار به هند آمد. هنگامی که مهاراجه بر دیانت، امانت و وفاداری و تجربه کاری او اعتماد پیدا کرد، گارد مخصوص خویش را به او سپرد، که درآموزش نظامی و تجهیزات و امکانات از لشکرهای دیگر ممتاز بود، او برای مهاراجه خدمات زیادی انجام داد، و برتری و وفاداری خویش را به اثبات رساند. مهاراجه او را با نگاه احترام و تقدیر می‌نگریست، بهمین جهت او را به سرنوشت لاهور حاکم گماشته بود، در دربار شاهی او فرد سوم دربار بود، در سال ۱۸۴۳ م پس از مرگ رنجیت سینگه از خدمت بازنشست شد. (خلاصه از کتاب رنجیت سینگه نوشته سرلیپل گریفن ص ۹۷ تا ۹۹).

۲- قلعه‌ای مستحکم و بیشه‌ای است در ساحل غربی «رود سنده» زیر نظر دولت خاوی خان.

توسط مولانا شیرکوئی که داناترین و با شخصیت‌ترین فرد جماعت بود، ارسال فرمودند، ایشان نامه را ابلاغ نمودند با لحن مناسب و شایسته‌ای با او گفتگو کرد، که از مطالب گفتگو به دانایی، لیاقت و تدبیر او پی برد.

حالا سیدآقا دستور آمادگی جنگ را اعلام فرمودند. و دسته‌ای از مشتمل بر ۳۰۰ نفر به فرماندهی مولانا خیرالدین اعزام فرمودند و این دسته، درست در مقابل لشکر وینتوره اتراق کرد، وینتوره از آمادگی مسلمانان مطلع شد و حق تعالی تعداد مجاهدان را بچشم دشمن خیلی زیاد و عظیم نشان داد، افرادی که از روستاهای دور و بر فرار کرده بودند پیش مسلمانان در پنجتار پناهنده شده بودند، دشمن همه‌ی آن‌ها را جزء لشکر اسلام به حساب می‌آورد، و از تهاجم شبانه می‌ترسید، مرعوب شد و برگشت، با عبور از دریا به منطقه پنجاب وارد شد.

سال بعد این فرمانده مجدداً با لشکر خویش سر موعد به محل آمد و از قبایل موجود مالیات سالیانه را مطالبه کرد، همان پاسخ سال قبل برایش تکرار شد، کما اینکه رخ لشکرش را به طرف پنجتار برگرداند، مهاراجه سال قبل برگشتن دست خالی‌اش را ملامت کرده بود او را به بزدلی و ترسو بودن، متهم کرده بود، این بار، رگ حمیت جاهلیتش به جوش آمده بود و تصمیم داشت این لکه‌ی ننگین را از جبین خود پاک کند، تعداد لشکر او ده هزار نفر بود و خاوی خان هم با او سازش (پنهانی) کرده بود.

سید آقا به امرا و سران قبایل نامه‌هایی را ارسال فرمودند و این تصمیم خویش را ابلاغ کردند که وسط دو رشته کوه دیواری با عرض چهار گز جهت، جلوگیری لشکر ساخته شود، کلیه‌ی مجاهدین و مردم اطراف، با عشق و علاقه‌ی خاصی در ساختن آن، دست بکار شدند و در مدت خیلی کوتاهی آن را ساختند و نظر ایشان این بود که راه پستی هم، باید مسدود گردد، که مجاهدان و مهاجران بلافاصله شروع بکار کردند و یادواره‌ی غزوه‌ی خندق را زنده کردند، مهاجران قطعات زمین را تقسیم کردند و هرکس در قسمت خویش شروع به کار کرد، سیدآقا در حضورشان غزوه‌ی احزاب را شرح دادند که چگونه اصحاب رسول زمین خندق را جهت حفر، تقسیم کرده بودند و حضرت رسول ﷺ چگونه تنها کار می‌کردند، و بر این کار به برکت اتباع سنت، مژده کثیر و فتح مبین را مردم ابلاغ کردند.

روز بعد هنگامی که مجاهدان برای نماز صبح داشتند آماده می‌شدند، خبر رسید که دسته‌ی سواران دشمن، پشت دیوار رسیده است، با شنیدن این خبر سیدآقا و

مجاهدان بمحض فراغت از نماز با سرعت به بستن اسلحه و آمادگی جنگ مشغول شدند، صبح روشن شد، دشمن روستاها را آتش زد که دود فضا و آسمان را فرا گرفت، در تاریکی دود و غبار، لشکر دشمن پیشروی را آغاز کرد، از این طرف سیدآقا و مجاهدان جلو رفتند و در پناه خاکریز توقف کردند، لشکر را طبق نظم جنگی، برنامه داده، افراد را در جاهای متعدد مقرر کردند، مولانا محمد اسماعیل آیات بیعت رضوان را برای مجاهدان تلاوت کرد در شرح آن، فضایل بیعت را بیان کردند، مردم با سیدآقا مجدداً تجدید بیعت کردند و با خدا عهد بستند که از میدان عقب‌نشینی نخواهند کرد، یا پیروزی یا شهادت.

در مردم شور و شوق تازه‌ای بوجود آمد، آتش عشق شهادت، شعله‌ور گردید، از همه جلوتر مولانا محمد اسماعیل بدست ایشان بیعت کرد و پس از او مردم دیگر بیعت شدند، شور و شوق مردم بحدی بود که از سر و کول همدیگر رد می‌شدند، بسیاری از مردم با دیدن این منظره‌ی پر تاثیر، از خوشحالی اشک ریختند، سیدآقا اینجا دعا کردند، عجز و ناتوانی، بی‌کسی و بی‌بضاعتی، فقر و نیاز خویش را بدربار مولای بی‌نیاز از سوز و صمیم دل مطرح کردند، مردم از کیف و لذت این حالت، از خود بیخود شده بودند، هوش و حواس باقی نمانده بود، رحمت و سکینه‌ی الهی و عشق و علاقه به شهادت کل فضا را تحت تاثیر قرار داده بود. مردم از همدیگر حلالیت می‌خواستند، و هنگام وداع می‌گفتند، اگر زنده ماندیم در دنیا و الا دیدار در بهشت، و به همدیگر توصیه می‌کردند که اگر کسی شهید شد، بجای مشغولیت جمع‌آوری اجساد، باید پیشروی را ادامه دهید و مردانه با دشمن بجنگید.

خود سیدآقا لباس جنگی پوشیدند، مسلح شدند پشت خاکریز رسیدند، همراهان ایشان، حدوداً هشت هزار نفر از مجاهدان هند و قندهار بود. حضرت فرمودند عجله نکنید، تا زمانی که دشمن شلیک نکند کسی تیر نیندازد و سعی نکنید که از خاکریز رد بشوید و اعلام فرمودند، کلیه‌ی مجاهدین سوره‌ی قریش را بخوانند، آنگاه لحظه‌ای سکوت فرمودند کاملاً به الله توجه فرمودند. پرچم‌های متعددی در لشکر نصب گردید، یکی از پرچم‌ها بدست یکی از شیوخ عرب بنام محمد بود که تازه دربرگشت از حج همراه شده بود و یکی از مخلصان خاص حضرت بود.

وینتوره به تپه‌ای بالا رفت لشکرش را چک کرد و آنگاه با دوربین میدان جنگ را زیر نظر گرفت، دید که کل میدان از لشکر مجاهدین مملو است. با دیدن این وضع



هیبتی بر دلش نشست و به خاوی خان گفت: شما ما را گول زدید، که تعداد و تجهیزات مجاهدان را کم ارائه دادید، حالا به این لشکر پیاده و سواره نگاه کنید، به تعداد پرچم‌ها نگاه کنید، که هر طرف منتشر و همه جا را فرا گرفته‌اند، سپس با دیدن یارانش از تپه‌ها پایین آمد و جلوی دیوار توقف کرد، سیک‌ها به تخریب دیوار مشغول شدند، با اشاره‌ی سیدآقا، مجاهدان حمله کردند، تیراندازی شروع شد، وینتوره یقین کرد شکست خواهد خورد، دستور عقب‌نشینی داد، مجاهدان تا جلوی پنجتار تعقیب را ادامه دادند، تعداد مجاهدان در واقع آنقدر نبود که وینتوره احساس کرده بود، این فقط امداد غیبی و نصرت الهی بود، او هر وقت و هر طور که بخواهد، از لشکرهای آسمانی یا زمینی کار می‌گیرد.

عقب‌نشینی وینتوره کامل شد، مجاهدین شکر خدا را بجای آوردند، در کنار نهر پنجتار وضو گرفته دو رکعت نماز شکر خواندند.

﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾ [الأحزاب: ۲۵].

«الله در جنگ برای مؤمنان کافی است».

فرار یک ژنرال فرانسوی با تجربه و نامور از میدان جنگ، فردی که در اکثر جبهه‌ها موفق و پیروز برمی‌گشت، از تهاجم مجاهدان چنان فرار کرد که دست از پا نمی‌شناخت، آوازه‌ی این شکست به دور و دراز رسید، در هر شهر و روستا موضوع سخن همین بحث شده بود، در اکثر آن، در اوایل ذیحجه‌ی سال ۴۴هـ.ق قبایل مختلف مسلمان به مرکز آمدند و به دست سید آقا بیعت شدند و نظام شریعت را پذیرفتند، در سَمّه یک قلعه‌ی محکمی بود، بنام امان زئی که در روستا حدوداً دوازده هزار نفر افغان سکونت داشتند، که شغل‌شان و عشق‌شان کشتن و کشته شدن بود، همه آن‌ها بدست سیدآقا بیعت شدند و برای پرداخت عشر تعهد دادند، یکی دیگر از سران قبایل بنام مقرب خان هم در وفاداری ناب درآمد، بر مشرکین جزیه تعیین شد و بر مسلمانان عُشر.

اما خاوی خان حاکم هند کماکان در لجاجت و کینه توزی مان و سرنوشت خودش را با دشمنان پیوند داد، بعدها واضح شد که وینتوره را، او برای حمله تحریک کرده بود و موضوع را خیلی جزئی و پیش پا افتاده معرفی کرده بود. او بود که وینتوره را تطمیع کرد و نوید کمک با تمام امکانات داد، کاملاً خیرخواه و دلسوز او قرار گرفت، این شخص را در این وضع باقی گذاشتند و از او چشم پوشی کردند خلاف مصالح

مسلمانان بود، که هیبت نظام شرعی خدشه‌دار می‌شد، منافقین جرأت شورش و بغاوت، پیدا می‌کردند، بنابراین صاحب نظران به ویژه نظر مولانا محمد اسماعیل این بود که این‌ها باید ادب شوند، البته اتمام حجت لازم است، اگر انکار کنند، کوتاه کردن شرشان ضروری است و ایشان از این آیت استدلال می‌کردند:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتُلُوا الَّتِي تَبَغَى حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [الحجرات: ۹].

«اگر دو گروه مسلمان باهم درگیر شوند، آن‌ها را آشتی بدهید، پس اگر یکی از آن دو گروه بر دیگری تعدی کرده است، شما با گروه تعدی‌گر بجنگید تا حاضر به پیروی حکم خدا گردد، هرگاه حاضر شد بین آن دو با عدالت صلح برقرار بکنید، حتماً عدالت را در نظر داشته باشید، همانا الله با انصاف‌ها را دوست دارد».

مولانا محمد اسماعیل با دویست نفر سرباز، برای مقابله با خاوی خان حرکت کرد، اول با او با ملایمت صحبت کرد، وقت زیادی برای پند و اندرز او صرف کرد و از نتایج ناگوار شورش و سرکشی، نقض عهد و نافرمانی از دستورات رهبر، او را آگاه کرد و برحذر داشت، اما بر او کوچک‌ترین اثری نداشت، پس از شنیدن این همه اندرز گفت: دلخور نشوید! ما حاکم و رییس هستیم و مانند سیدآقا، ملا و مولوی نیستیم، دین و شریعت ما با دین و شریعت ایشان خیلی فرق دارد، ما پتهان‌ها کجا می‌توانیم بر شریعت ایشان عمل کنیم، سیدآقا این همه اصرار چرا می‌کند؟ و به دنبال ما چرا افتاده‌اند؟ در مورد ما هرکاری می‌توانند انجام بدهند، اصلاً گذشت نکنند.

پس از اتمام گفتگو، امیدی باقی نماند، که او به راه راست برگردد، اتباع الله و رسول و اطاعت از احکام دین کند، صاحب نظران به این نتیجه رسیدند که او باید ادب گردد و به کیفر خویش برسد، کما اینکه این مأموریت نیز به مولانا محمد اسماعیل سپرده شد، چون در لشکر احدی به پایه‌ی ایشان نبود، بلکه در فهرست سیدآقا فردی به شجاعت، دور اندیشی، بینش سیاسی و صلاحیت رهبری ایشان نبود.

مولانا محمد اسماعیل پانصد نفر از نخبگان مجاهدین که بسیار چست و چالاک و نترس بودند تحت امر گرفت بطرف هند حرکت کرد و هنگام سپیده دم صبح به قلعه وارد شد.

خاوی خان با این حمله‌ی ناگهانی جا خورد و بدست مجاهدین کشته شد و لشکر اسلام، این شهر محکم و برج‌دار را تصرف کردند، خوار و بار و اسلحه فراوانی را به غنیمت بردند، در این حمله فقط خاوی خان و یک نفر کشاورز کشته شد، از مجاهدین به کسی خراش هم نرسید، خلاصه‌ی این فتح بدون تلفات یا خسارت جانی حاصل و یک فتنه‌ی بزرگی سرکوب شد، که دلهره‌ی آن همیشه مخل آسایش شده بود و از مدتی نیروی آن‌ها را تضعیف کرده بود، از چنین فتنه و آشوبی ناراحت شدند.

حالا دیگر نوبت یارمحمد خان سرکرده‌ی این فتنه بود، که پیوسته علیه مجاهدان توطئه می‌کرد و طرح می‌ریخت و هرطرف که باد می‌وزید به آن طرف مایل می‌شد، برای اغراض خرابکارانه‌ی خویش نقشه‌ی کشتن سیدآقا را کشید، با همکاری و تحریک، سیک‌ها را وادار کرد که دولت لاهور لشکرش را برای از بین بردن مجاهدان به هند بفرستد و بجای خاوی خان، امیرخان را حاکم محل قرار دهد، لشکر خودش را به مرکز امیرخان «هریانه» برد، شش عدد توپ، تعداد زیادی فیل و شتر و لشکر بی‌شماری همراه داشت. بمحض رسیدن به هریانه شلیک توپخانه را شروع کرد، تا مردم محل را که از صدای توپ وحشت داشتند مرعوب کند، کما اینکه بسیاری از مردم دودل و منافق صفت به او پیوستند و به غارت آبادی‌ها و تخریب مزارع پرداخت، در اطراف و جوانب وحشت و ناامنی ایجاد کرد، در بین هردو لشکر تک و پاتک‌های جزئی‌ای ادامه داشت که نتیجه‌ای دربر نداشت.

در این اضطراب‌ها بین سیدآقا و یارمحمد خان چند بار پیام‌ها و قاصدهای رد و بدل شد، سیدآقا زیاد سعی کرد او را قانع کند، خدا را بیادش آورد از ثمرات سوء شورش و بغاوت او را آگاه کرد، اما یار محمد خان با پیام صلح با نخوت و غرور برخورد کرد و آن را ضعف مسلمانان حمل کرد و بکلی رد کرد.

بنابراین مجاهدین بجز جنگ چاره‌ای نداشتند، شبانه لشکری که جمعاً افراد آن اعم از سواره یا پیاده از هشتصد نفر تجاوز نمی‌کرد، نزدیک یارمحمد خان قرار گرفتند، فرماندهی این لشکر در اختیار مولانا محمد اسماعیل بود، این حمله در «زیده» بوقوع پیوست، مجاهدان با جرأت فوق‌العاده‌ای پیش رفتند و شعار الله اکبر را سر دادند، دسته‌ی کوچکی به سرعت جلو رفت، توپخانه‌ی دشمن را تصرف کرد، با دیدن این وضع قدم‌های درانی‌ها، کنده شد، با جا گذاشتن ساز و برگ در میدان پا به فرار گذاشتند، خیلی‌ها از وحشت کفش‌های‌شان را فراموش کردند، هنگامی که کل لشکر

سر رسید تعداد زیادی جزء غنایم بود، دیگ‌ها سر چراغ‌ها، غذا نزدیک به پختن بود، ترس و عجله فرصت نداده بود، غذای‌شان را بخوردند، یارمحمد خان در این مرحله شدیداً زخمی شد، جایی که قرار بود برای مداوا برسد قبل از رسیدن جان سپرد، مسلمانان غنایم و اسلحه‌ی زیادی بدست آوردند، چند دختر که درانی‌ها از روستاهای اطراف به اسارت گرفته بودند نیز جزء غنایم بود، مولانا محمد اسماعیل بلافاصله آن‌ها را به خانه‌های‌شان رساند.

سیدآقا پس از پیروزی به پنجتار برگشتند و برای این فتح، شکر خدا را بجا آوردند، مردم جهت تبریک به ایشان جمع شده بودند، با صدای تبریک و ادای شکر دسته جمعی، صدایی شبیه به رعد به فضا پیچیده بود، سیدآقا ایستادند و در مذمت دزدی از غنایم و وعیدهای مربوط به آن سخنرانی کردند و توضیح دادند که چه ضررهایی در اثر آن، به اسلام و مسلمین می‌رسد و اجر اعمال صالحه و جهاد چگونه از بین می‌رود، این حرف‌ها در مردم بومی اثر زیادی گذاشت کما اینکه آنچه از غنایم در اختیار داشتند، همه را آوردند، در مسجد جمع کردند، در بین این اموال پانصد رأس اسب و تعداد زیادی خیمه و چادر بزرگ دیده می‌شد، یک پنجم آن در بیت المال برای مصارف آن و بقیه بین مجاهدان، طبق ضوابط کتب و سنت بر مبنای حکم الله و رسول تقسیم شد، که به پیاده یک سهم و به سوار کاران دو سهم پرداخت شد، سهمیه‌ای که به مجاهدین داده شد، آن‌ها گفتند: ما که خوار و بار و مخارج مان از بیت المال تامین می‌شود و کلیه‌ی نیازهای ما برآورده می‌شود. ما دیگر حقی در گرفتن این سهام نداریم، کل غنایم می‌بایست در بیت المال ذخیره گردد، سیدآقا فرمود: این حق شما و ملک شما است، شما هرطور که بخواهید در آن می‌توانید تصرف کنید. با شنیدن این حرف بیشتر افراد سهام‌شان را برداشتند و استفاده کردند.

این پیروزی بر مردم بومی اثر زیادی گذاشت، راه‌هایی که بر مجاهدان بسته بود، باز شد، کاروان‌های مجاهدان و مهاجران از هند بدون مانع می‌آمدند، نیروهای تازه نفس، کمک‌های نقدی و غیر نقدی را از هند با خود می‌آوردند، و بموقع می‌رسیدند، شوکت و عظمت اسلام و هیبت آن، به هرطرف آشکار دیده می‌شد.

برادر خاوی خان بنام امیرخان جهت اختلاف مالی زمین و غیره توسط برخی از مخالفانش کشته شد و محیط برای دعوت و جهاد هموار و پاک گشت، مشکلات و موانع راه حق، تا حدود زیادی برطرف گردید و آدم‌های شرور به فرجام بد خویش

رسیدند و این فرمان برحق الهی مو به مو به اثبات رسید: ﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾ [فاطر: ۴۳].

«و نیرنگ‌های بد جز دامن‌گیر صاحبانش نمی‌گردد».

### به تعهد پایبند و در حرف راستگو

حالا مجاهدان بر مراکز و مقرهای نظامی سران (قبایلی که با مجاهدین درگیر بودند، به اتفاق‌شان آشکار و توطئه و سازش‌شان با دشمن محرز شد)، مسلط شده بودند، مهمترین این مراکز، مرکز عشره و رامبا بود، جایی که پاینده خان حاکم بود، و چهرتربایی از دستبردشان در امان بود.

در پهنه<sup>۱</sup> درگیری مهمی بین مجاهدین و سیک‌ها درگرفت، در همین درگیری خواهر زاده‌ی سیدآقا، سید احمد علی شهید شدند، این جوانمردان کامل جنگیدند، مثل کوه استوار بودند، این ثابت قدمی و ایثارشان آدم را به یاد غزوه‌ی موته می‌انداخت، در این جنگ ایشان کاملاً نقش سید جعفر بن ابی‌طالب علیه السلام را اجرا کردند، پس از اتمام گلوله‌ها با قنذاق تفنگ می‌جنگیدند، تا لحظات شهادت نیز می‌جنگیدند، این جنگ فرصت خوبی بود که مجاهدان، جوهر و مردانگی‌شان را ارائه دهند، هریکی‌شان همانند قهرمانان مردانه‌وار جنگید و مثل کوه استوار بود.

در بین این نوجوانان میراحمد علی بهاری هم بود، که در تیراندازی با تفنگ، بقدری مهارت داشت که اگر عروسکی را نشانه می‌گرفت خطا نمی‌کرد، در اثر تیراندازی او، تعداد زیادی از دشمنان کشته شدند، دشمن او را محاصره کرد، بسیاری از شهسواران جنگجو و نوجوانان قدرتمند، بدورش مثل توری گرد آمدند، او دشمن را برای مبارزه تن به تن دعوت کرد و گفت: شما را به خدایی که قبولش دارید اول: به من تیر نزنید، اول نیروی دست مرا ببینید، شمشیرزنی و شجاعت را تماشا کنید، من قول می‌دهم که هدف فرار از این تور نیست؟ آنگاه چنان شمشیر می‌زدند گویا اینجا اصلاً میدان جنگ نیست، باشگاه ورزشی است.

جای کشتن و کشته‌شدن نیست بلکه محل ارائه‌ی مسابقه‌ی یک بازی است و با

۱- پهنه بمسافت ده مایلی «مان سهره» وسط کوه‌ها منطقه آبادی است که نهر «سرن» از وسط آن جاری است.

کمال فن خویش همه را به حیرت انداختند، ساعد، بازو و سر تکه تکه شده افتادند در نهایت با شلیک گلوله از دشمن به فیض شهادت نایل آمدند.

زمانی که خبر شهادت سید احمد علی خواهرزاده‌ی سیدآقا به ایشان رسید فرمودند: الحمدلله، آنگاه لحظه‌ای سکوت فرمودند، هنگامی که راوی گفت اکثر زخم‌های ایشان به صورت‌شان اصابت کرده است. آنگاه اشک سیدآقا جاری شد، با هردو دست اشک‌ها را پاک می‌فرمودند و می‌گفتند: الحمدلله، الحمدلله، بی‌شک ارشاد باری تعالی حق است و راست است:

﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ حُبَّهُ وَمِنْهُمْ مَّن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾ [الأحزاب: ۲۳].

«از مؤمنین مردانی هستند که قولی که با خدا داشتند آن را وفا کردند و برخی دیگر هنوز منتظر وفای آنند و ذره‌ای هم از قول‌شان برنگشته‌اند».

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه  
در این ساحل رود «سنده» سرگرمی‌های مجاهدین موی دماغ دولت لاهور بود و خواب از چشمانش پریده بود، همیشه از طرف ایشان دلهره و اضطراب داشتند، رنجیت سینگه از فرماندهان نظامی او بود که معتقد بود که شراره‌ی آتش هرچند کوچک باشد و زیر خاکستر بماند نباید آن را حقیر شمرد. او معتقد بود باب تفاهم و گفتگو با رهبر این حرکت جهاد باز است و راه نجات از این خطر و هراس هنوز هم ممکن است و فکر می‌کرد که او سیدآقا یک جنگجوی بخت آزما است، با تطمیع مقداری مزرعه و باغ و یا مبلغی می‌شود او را راضی کرد، او در حیات خویش بارها با چنین امراء، اشراف، سران قبایل، علماء و مشایخ برخورد داشته بود و تجربه‌ی آن را در دست داشت، کسانی که با هیاهو پرچم جهاد برمی‌داشتند و تعدادی جوان پرشور و جاه طلب را، دور خودشان جمع کرده بودند، اما در پایان با تطمیع مزرعه، باغ، پول یا منصبی کوچک و یا مستمری دایمی از دولت قناعت کرد، از همه‌ی برنامه‌ها و حرکت‌ها دست کشیدند.

رنجیت سینگ می‌خواست همین برنامه و تجربه را روی امیر مجاهدان آزمایش کند و فکر می‌کرد ایشان را هم می‌شود خرید. و اگر نیاز شد قیمت او را کمی بالاتر خواهیم برد تا مبادا این شراره‌ی زیر خاکستر، شعله‌ور شود و کل منطقه‌ی سرحد و افغانستان را دربر نگیرد و در قبایل آنجا هم روح جهاد را ندمد و برای تاج و تخت او خطری جدی پیش نیاید، برای همین منظور دولت لاهور یک هیأت بلندپایه‌ای را به سرپرستی

حکیم عزیزالدین اعزام کرد، حکیم نامبرده، مشاور خصوصی و رکن مهم دولت بود، دارای بینش سیاسی و خیرخواه دولت بود، مهاراجه بر اخلاص، عقل و هوشمندی او اعتماد کامل داشت، برای کمک او «وینتوره» را نیز همراه فرستاد و هردو را راهنمایی کرد، که با سیدآقا گفتگو کنند و تلاش کنند و او را اطمینان دهند، حکیم عزیزالدین یک نامه‌ی کتبی هم همراه داشت، که در آن مهاراجه لحن بی‌نهایت نرم و ملاطفت را بکار برده بود، سیدآقا را خیلی ستایش کرده بود، منزلت و مقام معنوی و علمی ایشان را اعتراف کرده بود، و نوشته بود اگر میل به حکومت دارند، پس مهاراجه حاضر است منطقه ساحل پایین رود سنده را در اختیار او قرار دهد، هرطور که میل دارند تصرف کنند، مهاراجه نه مالیات سالانه از ایشان می‌طلبید نه خراجی، سیدآقا در جای خویش به عبادت و ذکر سرگرم باشند، از جنگ و کشتار و درگیری قبایل دست بکشند و برنامه‌ی جهاد و غزوه را کنار بگذارند یا با خود مهاراجه بپیوندند در آن صورت مهاراجه حاضر است ایشان را فرماندهی کل ارتش قرار بدهد.

سیدآقا هیأت را با سعه‌ی صدر، خوش اخلاقی، سکون و وقار استقبال فرمودند و به نماینده‌ی مسلمان این هیأت، موضوع هجرت و جهاد و اهداف و اغراض آن، علل و انگیزه‌های آن را کاملاً شرح دادند، حرکتی که ایشان را وادار به همچنین سفر طولانی و رویارویی با چنین دولت قدرتمندی قرار داده است.

نماینده‌ی مسلمان هیأت حرف‌های سیدآقا را کاملاً درک کرد و آن درد ایمانی را تشخیص داد که در قلب این مؤمن باغیرت موج می‌زد و کل مباحثه جلسه را تحت شعاع قرار داده بود، بنابه تبحر زیاد، هوش بالا، دانش وسیع، آگاهی و آشنایی به اقشار مختلف تشخیص داده بود، که او سیدآقا از نژادی دیگر است و با سپه سالاران، جنگجویان و سازش کاران عادی، فرق دارد و در قالب آن‌ها نمی‌شود ایشان را اندازه‌گیری کرد، افرادی که جهاد و قتالی را صرفاً برای منصب قدرت و رسیدن به مال و منال وسیله‌ای و پلی می‌دانند و احساس کرد که جرقه‌ی ایمانی دل ایشان را داد می‌دمد و در مغز و اعصاب ایشان سرایت کرده است، قدرت ایمانی، یقین دینی و اعتماد به نفس سیدآقا او را تکان داد.

سیدآقا به او فرمودند: «ما در این منطقه‌ی مسلمانان همراه با این عده‌ی بزرگ آمده‌ایم، نه برای غصب، کسب مقام، نه هوس کشورگشایی آمده‌ایم، بلکه ما صرفاً برای جهاد فی سبیل الله و اعلا‌ی کلمة الله آمده‌ایم و این تطمیع رنجیت سینگ به قسمتی

از حکومت، او اگر کل دولت خودش را تقدیم کند، ما علاقه‌ای به آن نداریم، البته اگر او مسلمان شود برادر ما است و منطقه‌ای که با تایید و یاری خداوند بدست ما برسد ما آن را همراه با این قسمتی که الان در دست دارد همه را در اختیار او قرار می‌دهیم.

آقای حکیم گفت: ما در غیاب شما صفاتی که در مورد جنابعالی شنیده بودیم، از آن هم خیلی بالاتر یافتیم، گفته‌ی شما حق است و ما بجز از «آمنا و سلمنا» پاسخی دیگر نداریم، سیدآقا، حکیم را با اکرام و احترام خاصی پذیرایی فرمود، در لشکر سید آقا، یکی از گروهبان‌های دوگره با دلخوری از رنجیت سینگ، پناهنده‌ی مسلمانان شده بود. سیدآقا او را همراه پنجاه - شصت نفر از قبیله‌ی دو گره استخدام کرده بودند، آقای حکیم نامه‌ای دیگر از طرف مهاراجه برای همین گروهبان همراه آورده بود که او و همراهانش را دعوت به برگشت کرده بود، آقای حکیم این نامه را به گروهبان تحویل داد و خواست او را با خود ببرد، گروهبان پیش سیدآقا آمد و موضوع را مطرح کرد، سیدآقا فرمودند: شما مختار هستید اگر میل دارید برگردید، مخارجی را که در حقوق این گروهبان و یارانش مصرف شده بود سیدآقا آن را از جیب خویش، به بیت المال پرداخت فرمودند.

هنگام تودیع حکیم عزیزالدین، سیدآقا نامه‌ای به مضمون دعوت به اسلام بنام مهاراجه رنجیت سینگ (موضوعی که قبلاً شفاها با حکیم مذاکره فرموده بودند) نوشتند و او را به اسلام دعوت فرمودند.

از طرفی دیگر ژنرال وینتوره با لشکری عظیم (مشمول بر ۱۲۰۰۰ نفر سوار و پیاده) نزدیک پیشاور در ساحل دریای لنده توقف کرد و جهت مذاکره، فردی باهوش و صاحب نظر از لشکر مسلمانان را دعوت به ملاقات کرد، سیدآقا برای اینکار مولانا خیرالدین شیرکوتی را انتخاب فرمودند، که در بین لشکر فردی باهوش و زیرک به شمار می‌آمد و دارای نظر صائب بود و در صحبت، حراف و سخنگوی خوبی بود، خود سیدآقا نیز معترف کمالش بودند و بر او اعتماد کامل داشتند، مولانا خیرالدین شیرکوتی، سلاح بسته، در چادر ژنرال فرانسوی با او ملاقات و گفتگو کرد.

دید که هردو افسر خارجی (وینتوره و ایلارد) روی صندلی‌های‌شان نشسته‌اند و جلوی‌شان میز کوچکی قرار دارد، بجز آن صندلی، صندلی‌ای دیگر در چادر نبود، البته فرش نفیس و قیمتی زیر میز پهن بود، حاجی بهادرشاه خان با گفتن «السلام علی



من اتباع الهدی» وارد شد و نزدیک میز نشست، وزیر سینگه کنار در خیمه ایستاد. آنگاه وینتوره، خبرنگار و حکیم عزیزالدین را دعوت کرد و کنار نمایندگان نشانده.

«وینتوره» خطاب به سفراء کرد و پرسید در بین شما روحانی کیست؟ حاجی آقا بطرف مولانا خیرالدین اشاره فرمودند. وینتوره که جوان بود و به زبان فارسی مسلط بود گفت من می‌خواهم با شما گفتگویی استدلالی و علمی بکنم. مولانا خیرالدین فرمود: اگر در مسایل دینی می‌خواهید گفتگو کنید ولی با شنیدن حرف‌های رک و تلخ نباید دلخور شوید و الا نیازی به چنین گفتگویی نیست، وینتوره گفت آنچه دل‌تان خواست بگویید نیازی به تکلف و تعارف نیست، من دلخور نمی‌شوم، اما پاسخ باید عالمانه باشد، چون من از دین شما آگاهی کافی دارم. بویژه در تاریخ و دین کتاب‌های زیادی خوانده‌ام. افسر دوم خارجی (الارد) فرد مسن، کم حرف و ساکت بود.

وینتوره گفتگوش را با این خاطره آغاز کرد، که زمانی که مقرر ما در حضور بود، فردی در قایمه در اویش از طرف آقای خلیفه به ملاقات ما آمد و گفت اگر دولت خالصه‌ی مهاراجه مالیات منطقه‌ی یوسف زئی توسط ما دریافت کند، خود دولت از زحمت لشکرکشی و هزینه‌ی آن و مردم منطقه از تاخت و تاراج و خرابی‌های آن نجات پیدا می‌کنند و راحت می‌شوند و ما این پیشنهاد را منطقی یافتیم چون مشتمل بر منافع دو طرف است، دولت از سرگردانی و ملت از اضطراب برای همیشه راحت می‌شوند، می‌خواهم بپرسم آیا این حرف درست است؟

مولانا خیرالدین فرمودند: خیر، این حرف دروغ محض و بی‌اساس است. آن دروغگو برای نجات جان خویش این خبر را جعل کرده است.

آقای خلیفه چه نیازی به اطاعت از کفار و پرداخت مالیات دارند؟ چون ایشان این همه راه را با این همه زحمت و مشقت جهت اخذ مالیات نیامده‌اند.

وینتوره گفت: اگر او هیچ‌گونه حرص و آزی ندارد، پس با این همه نداری چگونه می‌خواهد با دولتی مجهز دارای خزانه، ارتش و لشکر ما بجنگد؟ مولانا فرمودند: شما اطلاع دارید که جناب خلیفه سیدآقا در هند دارای وجهه و عزت‌اند، صدها هزار نفر با افتخار با ایشان بیعت کرده‌اند و ایشان در آن محل همانند یک ثروتمند دارای رفاه کامل بودند و نیازی به هجرت و کوهنوردی نداشتند.

وینتوره گفت: بله من اطلاع دارم که ایشان در محل خودش دارای عزت و مقام هستند. حتی حکام و امراء محل، به ایشان احترام می‌گذارند. مولانا فرمودند: پس با

ترک چنین رفاه و احترام و دست کشیدن از وطن به یک طمع موهوم و برای رسیدن به این رویا تحمل سفرهای مشقت بار کوهستانی و با کمبود امکانات و رودرو شدن با دشمن قدرتمند و مجهز، کار کدام عاقل است؟

شما خوب با دقت گوش فرا دهید، علت اصلی سفر این است که دین اسلام دارای پنج رکن و اصل عملی است که برای انجام آن حق تعالی دستورات اکیدی نازل فرموده‌اند و آن‌ها عبارت است از: نماز، روزه، زکوة، حج و جهاد. نماز بر هر مسلمان فرض است توانگر باشد یا فقیر و همچنان روزه اما زکوة فریضه‌ای است بر اغنیاء که در پایان هر سال، یک چهلیم داراییش را در راه خدا بدهد. حج از این سه مشکل‌تر است، آن اگرچه در طول عمر یکبار بر اغنیاء فرض است، اما چون معمولاً در آن زمان سفر آن دریایی است، لذا تن به خطر دادن، جدایی از خانواده، مشقت‌های سفر و... در انجام آن الزامی است. بهمین جهت بیشتر توانگران راحت طلب از انجام آن شانه خالی می‌کنند و از این سعادت محروم می‌مانند. در این مورد هم شما حتماً شنیده‌اید که سیدآقا با توجه به کمبود امکانات همراه با صدها نفر فریضه‌ی حج را ادا فرموده‌اند. در این راه هزاران رویه صرف شد که هیچ امیر کبیری هم با این همت بلند و وسعت قلب، توفیق چنین سعادت را نداشته است.

وینتوره گفت شما راست می‌گویید، در این عصر حاضر، هیچ‌کس با چنین شأن و شوکت حج نکرده است.

مولانا فرمودند: عبادت جهاد، از حج هم مشکل‌تر است. و بر مبنای کثرت دارایی و مال هم نیست، بلکه توفیقی است صرفاً الهی، حق تعالی بمحض لطف خودش کسی را لایق این سعادت می‌داند، توفیقش می‌دهند، جهت همین مشکلات و خصوصیات اجرای این عبادت از عبادت‌های دیگر، خیلی بیشتر است، چون در این عبادت از جان، مال، اهل و عیال، همه چیز، باید دست شست. این را هم باید بدانید که این دستور فقط در دین پیامبر اکرم ﷺ فرض نیست، بلکه در ادیان حضرات ابراهیم، موسی و داوود علیهم‌السلام هم فرض بوده است، این را شاید خود شما هم در کتب تاریخ دیده باشید، وینتوره گفت: بله آقا. مولانا فرمودند: سیدآقا با لطف الهی، شخصیتی مقبول بارگاه الهی، صاحب عزم راسخ و همت بلند، که برای انجام این فریضه‌ی الهی تصمیم قاطع گرفته‌اند و انجام این فریضه دو شرط دارد یکی تعیین رهبر و امام برای مجاهدان اسلام تا به دستور ایشان و زیر نظر ایشان جهاد مطابق با ضوابط شرعی انجام گیرد.

دوم اینکه منطقه‌ای بعنوان پایتخت و دارالامن باشد، که محل آغاز این حرکت و فریضه قرار گیرد، در هند جایی بعنوان دارالامن وجود ندارد. آنجا خبر رسید که قبیله‌ی یوسف زی با سیک‌ها دارند می‌جنگند، اما امیر یا امام شرعی ندارند، منطقه‌ی آن‌ها کوهستانی و محل امنی است، بنابراین ایشان همراه با ششصد نفر در این منطقه تشریف آوردند و مسلمانان منطقه را برای ادای این فریضه دعوت و ترغیب دادند، تا اینکه مردم محل بدست مبارک ایشان بیعت کردند و ایشان را بعنوان امام و رهبر پذیرفتند، از آن روز ایشان بنام امیرالمؤمنین یا خلیفه نامگذاری شدند.

این را هم باید توضیح بدهم که هدف جهاد، کشورگشایی و جنگجویی نیست. بلکه مفهوم شرعی جهاد اعلاء کلمة الله و سرکوبی قدرت کفار جهت دفع تجاوز و تهاجم‌های فکری، اعتقادی و مالی آن‌ها است، این را هم باید بدانید در نظر داشتن برابری امکانات و تجهیزات با دشمن، نیز بر رهبر مجاهدین لازم نیست، اما ترقی دین و تلاش برای فراهم کردن محیط برای آن، شرط اصلی این حرکت است، حالا اگر جنگی درگرفت و مصلحت هم داشت، پس باید جنگید در صورت پیروزی به غنیمت گرفتن اموال دشمن و به اسارت گرفتن افراد آن‌ها هم جایز است، بهرحال هدف اصلی پیشبرد دین است، فتوحات ثمره‌ی آن است، بلکه بالاترین فتح و پیروزی این است که مسلمان باید تا آخرین لحظه حیات، غازی و مجاهد بماند و فضایل، مناقب و مقام‌شان در قرآن مجید بطور واضح و مفصل بیان شده است و اگر بدست کفار به فیض شهادت برسد. زهی سعادت! پس از مقام نبوت و رسالت بالاتر از این مقامی نیست.

وینتوره گفت: بلی، بدون شک در مذهب شما شهید مقام والایی دارد، مولانا فرمودند: جای شگفت است که لحظه‌ای پیش اقرار کردید که، کلیه‌ی پیامبران در عصر خودشان جهاد کرده‌اند و حالا می‌گویید «در مذهب شما» این تحدید چه لزومی داشت، شما باید می‌گفتید: «نزد پیامبران الهی این عبادت مقام‌والایی دارد».

وینتوره گفت: قبول، اما این حرف خلاف عقل است که در این وضع بی‌سر و سامان نزد آقای خلیفه نه ارتشی هست نه تجهیزاتی، نه سرمایه‌ای هست، نه کشوری، اما چنین تصمیماتی دارد، مولانا فرمودند: بله، اهل دنیا به امکانات ظاهری، ارتش، توپخانه، خزانه توجه و اتکاء دارند، اما ما بر قدرت و توان الله توکل و اعتماد داریم. نه ما خواهان فتح و پیروزی‌ایم و نه از شکست ترس و دلهره داریم، نتیجه‌ی این دو در دست قدرت الهی است.

ما عقیده داریم: ﴿كَمْ مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۴۹].

«چه بسا گروه کوچکی که به فرمان الله بر گروهی بسیار پیروز شدند».

اگر شما منکر این باشید پس ادعای تاریخ دانی شما پوچ است، زیرا کتب، به وفور وقایعی را ثبت کرده‌اند که در آن جمعیت‌های بزرگ، قلدر و مجهزی، توسط عده‌ی کوچک و ناتوان نابود شده است. بویژه زمانی که عده‌ی کوچک مستضعفان در حمایت و یاری دین الله کمر همت بسته باشند. کما اینکه برای پیامبران زیادی چنین وضعی پیش آمده است و در کتب تاریخ ثبت است. هیچ‌کدام از پیامبران خزانه، توپخانه، ارتش مجهز نداشتند، با حمایت تعداد کمی از پیروان فقیر و ناتوان، قلدرها و گردن کلفت‌های زیادی را به خاک سیاه کشانده‌اند. جانشینان و نایبان‌شان سلطنت‌های بزرگ و قدرتمندی را نابود کرده‌اند. در این مورد نیاز به تفصیل و جزئیات نیست، زیرا خودتان تاریخ‌دان هستید و کتب تاریخ در این مورد راهنمای خوبی هستند.

در این موقع ژنرال الاربد به حرف آمد و گفت: این نمی‌شود که افراد بی‌سر و سامان در مقابل تجهیزات کافی و افراد دست خالی در مقابل افراد مسلح موفق گردند. وینتوره گفت: خیر! مولوی صاحب درست می‌فرمایند: خیلی از بزرگان توسط کوچکان نابود شده‌اند.

وینتوره در پایان گفت: من آرزو دارم بین من و آقای خلیفه سیدآقا تحفه و هدایایی رد و بدل گردد. اول خودم می‌خواهم هدیه‌ای بفرستم و بعد ایشان تحفه‌ای بفرستند تا من برای برگشت عذری و بهانه‌ای داشته باشم، بعداً اختیار منطقه‌ی یوسف زئی‌ها بدست آقای خلیفه است، آنچه می‌خواهند انجام دهند، ارتش خالصه، باری دیگر در این منطقه قدم نخواهد گذاشت.

مولانا فرمودند: آقای خلیفه سیدآقا به دوستی و محبت شما نیازی ندارند، شما اگر نیاز دارید آغاز کنید، آقای خلیفه دارای سعه‌ی صدر و همت بلند هستند، تحفه‌های شما را بی‌پاسخ نخواهند گذاشت، اما روال جناب خلیفه این است که کسی را کلاهی، یکی را چفیه‌ای، دیگری را جبه‌ای عنایت می‌کنند، البته ایشان اسلحه‌های بارزشی نیز دارند، ممکن است از سلاح‌ها چیزی بدهند.

وینتوره گفت: کلاه و چفیه بدرد ما نمی‌خورد اما اگر در عوض تحفه‌های ما اسبی را عنایت کنند، چیز معقولی است. مولانا فرمودند: منظورتان را فهمیدیم، ما هرگز به

شما اسب نخواهیم داد، وینتوره گفت: شما چرا رد می‌کنید شما بنویسید، ایشان این پیشنهاد را خواهند پسندید، برای اینکار دوراندیشی لازم است.

آنگاه حکیم صاحب خبرنگار، حتی حاجی بهادرشاه خان هم به مولانا اشاره کردند که پیشنهاد وینتوره را بپذیرند، اما مولانا با دوراندیشی خویش ته موضوع را پیدا کرده بودند<sup>۱</sup> و فرمودند: این کار برای کشورگشایان مناسب است. اما برای کسی که جهاد را فقط جهت اعلاء کلمة الله آغاز کرده است، اصلاً مناسب نیست. همچنان که عبادت‌های نماز، روزه و... اگر برای ریا و تظاهر و محبوبیت بین مردم انجام بگیرد موجب گناه و عذاب است. بهمین صورت اگر جهاد با نیست نادرست انجام بگیرد، موجب عذاب است، نمی‌توانیم چنین چیزی به آقای خلیفه پیشنهاد بدهیم. در این نیت ما و خلیفه یکسانی هستیم.

فرق فقط در این نکته است که ما ایشان را بعنوان امام و رهبر پذیرفته‌ایم و تعیین رهبر یکی از شرایط جهاد است، آنچه اجر جهاد را از بین می‌برد، برای نپذیرفتن آن ما و خلیفه یکسان مکلف هستیم.

وینتوره دو سه بار، این پیشنهاد را تکرار کرد، مولانا فرمودند: این همه اصرار و تکرار سودی ندارد، اسب که بماند ما حاضر نیستیم به شما الاغی بدهیم. ما تصمیم داریم از شما جزیه بگیریم نه اینکه خودمان به شما باج بدهیم.

وینتوره گفت: اگر خلیفه با کرامت خویش بدون امکانات و تجهیزات، بر دولتی قدرتمند و باحشمت پیروز گردند، در آن صورت ما دولت خالصه را رها می‌کنیم، خدمت خلیفه رجوع خواهیم کرد. مولانا فرمودند: من در مورد خلیفه چی بگویم؟ شما که ندیده‌اید، اگر حوصله‌ی ملاقات دارید آماده شوید، ان‌شاءالله پس از گفتگو با ایشان بجز «آمناً و صدقاً» پاسخی نخواهید داشت.

با شنیدن این، وینتوره گفت: نخیر، نخیر، آنگاه کمی سکوت کرد، سپس گفت اگر شما در نوشتن این موضوع عذری دارید، این پیغام را شفاهی ابلاغ نمایید گفت؟ مولانا فرمودند: نیاز به سفارش نیست، من یک کلمه را از ایشان پنهان نمی‌کنم، آنچه بین من و شما صحبتی رد و بدل شده است بدون کم و کاست نقل خواهم کرد. وینتوره

---

۱- هدف وینتوره این بود هرطور شده از سید آقا اسبی بعنوان هدیه بگیرند و بعد در مردم و دولت شایع کنند که سید آقا با پرداخت باج مخفیانه برای خودش ولایت منطقه را از او گرفته است و مولانا خیرالدین این نکته را دریافته بودند، بنابراین نمی‌خواستند برای دادن اسبی قول بدهند.

گفت: پس آنچه ایشان بفرمایند در حضور به ما برسانید. مولانا فرمودند: پاسخ دادن یا ندادن اختیار ماست. این مربوط به نظر و دستور خلیفه است. بنابراین من نمی‌توانم به شما قولی بدهم.

وینتوره گفت: آنچه شما پیش من گفتید در حضور کهرک سینگ هم می‌توانید بگویید؟ مولانا فرمودند: پیش بالاترش هم می‌توانم بگویم.

حرف تا اینجا که رسید، وینتوره گفت شما الآن تشریف ببرید، ما در وقتی دیگر شما را خواهیم خواست، (شما را ملاقات خواهیم کرد).

مولانا از آنجا خداحافظی کردند و به چادر حکیم عزیزالدین آمدند و غذا خوردند، تا نماز مغرب همانجا بودند، سپس به محل خویش برگشتند، روز بعد وزیر سینگ، هردو افسر خارجی و برادر خاوی خان، آقای امیرخان جمع بودند و در مشاوره به این نتیجه رسیدند که این مولوی آدم تندی است، حرف ما را نمی‌پذیرد، بنابراین حرکت ارتش به سوی پنجتار ضروری است. با گذشت یک سوم از شب، تصمیم کوچ قطعی شد، اطلاع این خبر بر عهده‌ی مولانا اسماعیل یقینی بود، همان لحظه مولانا توسط ملائکه میزبان‌شان بود، فردی را به سوی پنجتار اعزام فرمودند و به قاصد توصیه فرمودند که به کلیه‌ی روستاهای بین راهی اطلاع بدهد که لشکر سیک‌ها فردا به پنجتار حمله می‌کند، در فکر جان و مال خویش باشید، هوشیار و مترصد بمانید، بجز از کهرک سینگه، کل لشکر به محلی بنام «زیده» اتراق کرد. مسافت این محل تا پنجتار شش فرسخ است، هنگام غروب در لشکر شایع شد که امشب مجاهدان به پنجتار حمله می‌کنند، این خبر اضطراب و دلهره‌ی عجیبی در لشکر انداخته بود، که احدی نتوانست در رختخواب به راحتی بخوابد، همه افسار اسب را بدست گرفته بودند، آماده‌باش ایستاده بودند، بعلت اینکه اسب‌ها، میخ‌ها را کنده بودند، این خود عامل هراس لشکر شده بود و هر فرد منتظر فرصتی برای فرار بود، افسرهای خارجی با دیدن این وضع لشکر، یوسف خان و دیگر فرماندهان را احضار کردند علت را جویا شدند که لشکر چرا هراسان است؟ و هر فرد منتظر فرار است، این‌ها را دل‌داری باید داد، آرام باید کرد، فرماندهان طبق دستور، تفهیم لشکر را آغاز کردند، هنوز پاسی از شب مانده بود که کل لشکر به سوی دریای لنده حرکت کرد، باین صورت که کسی از کسی چیزی نپرسید و منتظر دستور نماندند، آنگاه به سرعت از پل رد شدند، پل را

خراب کردند، آنجا پس از توقفی کوتاه حدوداً عصر آن روز به سوی «اتک» حرکت کردند.

احتمالاً این خبر با کمال و تمام به رنجیت سینگ رسیده است و او درک کرد، با چنین عقاب و بازی گیر کرده است که نمی‌توان آن را با چند دانه گندم یا پسخورده‌های سفره به دام انداخت.

### جنگ با قدرت و پیروزی مسلمانان

در جنگ «زیده» با توجه به کمبود نفرات، کسر امکانات، غیر بومی و ناآشنا بودن مجاهدین، پیروزی‌ای که با کشتن یارمحمد خان والی پیشاور بدست آمد چنان واقعه‌ای بود که اثرات آن در دل افراد خانواده سلطنتی محرز و نمایان بود، مادر سلطان محمد خان همیشه او را به کشته شدن برادرش طعنه می‌زد و متلک می‌گفت و برای گرفتن انتقام و شستن این لکه‌ی ننگ تحریک می‌کرد، که بالاخره او تصمیم گرفت انتقام بگیرد و با لشکر به سوی مرکز مجاهدان حرکت کرد و اراده داشت ریشه‌ی این شورشیان را باید گند و مردم را از زحمت همیشگی نجات داد، کسانی که امنیت و آسایش آن‌ها را بخطر انداخته‌اند، امراء، سران قبایل و منصب دارانی که با سیدآقا مخالفت، حسادت، و رقابت داشتند، امامت و رهبری معنوی سیدآقا و پیشرفت ایشان را عامل نابودی خویش می‌دیدند، همه با وی همراه شدند.

سردار سلطان محمد خان، امراء و سران قبایل دیگر را هم تهدید کرده بود که آن‌ها کیفر سختی خواهند داشت، چون قتل یارمحمد خان در محدوده‌ی اختیارات آن‌ها انجام گرفته بود و در جلو چشم‌شان پیش آمده بود و احدی به کمک او نرفته بود، دو برادر دیگرش سردار پیرمحمد خان و سردار سید محمد خان و برادر بزرگترش محمدعظیم خان.

بالاخره تصمیم گرفته شد که با این خطر، مقابله نمایند آن را باید سد نمود، یا حداقل به طوری آن را دفع کرد، سیدآقا از قرارگاه موقت خویش «قلعه امب» به مقر قدیمی خویش پنجتار برگشتند. لشکر پیشاور در محل هوتی توقف کرد، سیدآقا در مقابل‌شان در محلی دیگر بنام تورد اتراق فرمودند.

سیدآقا از این جنگ که دو طرف آن مسلمان بودند، دل خوشی نداشتند و برخورد و هدر رفتن این دو نیرو برای‌شان خیلی سنگین بود، (که برای اسلام و مسلمین هردو

سود داشتند و می‌توانستند انرژی‌شان را در مقابل دشمن مشترک بخرج دهند). سلطان محمد خان از اولین کسانی بود که دست صلح و وفاداری به سیدآقا داد و به ایشان برای اطاعت و جهاد فی سبیل الله بیعت کرد. سیدآقا خیلی سعی کرد او را از این جنگ منصرف کند که هیچ نیازی و سودی ندارد. خواستند احساسات دینی و عواطف اسلامی او را تحریک و بیدار کنند. که معمولاً دل هیچ مسلمانی از آن خالی نیست. برای این هدف ایشان، یک عالم ربانی بومی از اهالی توردهی مولوی عبدالرحمن را انتخاب فرمودند، که از مخلصین سیدآقا بود، سیدآقا ایشان را پیش سلطان محمد خان بعنوان نماینده و سفیر فرستادند، تا او را تفهیم کند که ما اینجا فقط برای جنگیدن با دولت لاهور آمده‌ایم و تصور می‌کردیم بخاطر نصرت دین و حمایت از مظلومان شما در این جهاد با ما همکاری خواهید کرد و شما اولین کسی بودید که با من بیعت کردید و به من قول کمک دادید و حالا چطور دل شما راضی شده است که با کفار همکاری نمایید، علیه مسلمانان اسلحه بکشید، و علیه آن‌ها توطئه کنید، دین و دنیای‌تان را ویران کردید، بعداً با ندامت انگشت حسرت خواهد گزید.

این پیام معقول و منطقی را سلطان محمد خان با تلخی و شدت پاسخ داد و کلیه‌ی امیدها را به یأس مبدل ساخت. سیدآقا بار دوم قاصد را فرستاد تا برای تفهیم و آرام کردن او تلاش کند، به او گفتند اگرچه برادران دوست محمد خان شما را ترسانده است و تشویق به دوری کرده است و گفته است که به وعده‌ی او سیدآقا اعتماد نکن. اما نظر من این است که در هیچ کاری عجله نکن، اشتباهاتی که از تو و برادرت یارمحمدخان در جبهه‌ی «شیدو» سر زده بود ما همه را نادیده گرفتیم و بخشیدیم. بلکه سعی کردیم بدی را با نیکی پاسخ دهیم، تا اینکه یارمحمدخان لشکری بزرگ برداشت و همراه با توپخانه، بر مجاهدین حمله کرد و تصمیم داشت که ریشه‌ی همه‌ی مسلمانان را بکلی بکند، اما حق تعالی حافظت فرمود که پیروزی بدست مجاهدان افتاد و یارمحمدخان در اثر عدم دوراندیشی در آتش کینه توزی با مجاهدان سوخت، ما در این مورد هیچ تقصیری نداشتیم، حق تعالی می‌فرماید: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ﴾ [المدثر: ۳۸]. «هر شخصی مسئول کار خودش هست».

قاصد چندین بار بین سیدآقا و سلطان محمدخان رفت و آمد کرد و موضوع داشت کشدار می‌شد، حاکم پیشاور لحنش تند شد، تهدید کرد، رعد آسا گرید، آنگاه سیدآقا به



مولوی عبدالرحمن فرمودند که الان دیگر نیازی به ادامه‌ی دعوت و مذاکره باقی نمانده است و محرز شد که جنگ ناگزیر است. سیدآقا با اکراه برای آن آماده شدند، برنامه‌ریزی شروع کردند، افراد را در محل‌های مناسب تعیین کردند، لشکر، شب را با بیداری به صبح رساند. همه داشتند آماده می‌شدند، کسی فرصت خواب نیافت، در نماز صبح جمعه کثیری از مجاهدان با سیدآقا شریک بودند و همه بخوبی می‌دانستند که با یک جنگ تمام عیار و سرنوشت ساز سروکار دارند، سیدآقا پس از نماز با الحاح و زاری، عجز و انکساری دعای طولانی انجام دادند، چشم‌ها اشکبار و دل‌ها مضطربانه دعا می‌کرد، ایشان ناتوان، بی‌کسی و ناداری خود را پیش حق تعالی اظهار و اقرار کردند که ما لیاقت هیچ چیزی را نداریم اما بجز توکل بر خدا پناه‌گاهی دیگر نداریم.

در پایان هنوز دست‌ها را بصورت نمالیده بودند که فردی از برجک، دوان دوان آمد و گفت طبل‌های آغاز جنگ بصدا درآمده است، سیدآقا هم جنگ را اعلام کردند، افراد کمر را بستند، مجاهدان با تجهیزات و همه ساز و برگی که داشتند به میدان آمدند.

سلطان محمدخان و هردو برادر دیگرش دست روی قرآن گذاشتند، سوگند یاد کرده بودند که از جنگ فرار نکنند یا مرگ یا پیروزی. با سرنیزه‌ها دروازه‌ای درست کردند و به آن قرآنی را آویزان کردند تا کل لشکر از زیر آن رد شود. گویا نوعی سوگند عملی به قرآن بود و اعلام این خبر که لشکر در هیچ حال حق برگشت یا عقب‌نشینی ندارد، جنگ را رنگ مذهبی دادند و متعهد شدند تا آخرین نفس باید جنگید.

جنگ آغاز شد، فریقین دست به پیکار شدند، لشکر پیشاور هشت هزار نفر سوار و چهار هزار نفر پیاده نظام همراه داشت، در لشکر مجاهدان، دو هزار پیاده و پنج هزار نفر سوار بود، سیدآقا به اطاعت و فرمانبرداری کامل توصیه و تأکید فرمودند و از پراکندگی، شتابزدگی، خودرایی هشدار دادند از ضرر و خسارت آن آگاه فرمودند، سید آقا سوار بر اسب در وسط یک دسته از پیاده نظام بودند و لشکر را به ثابت‌قدمی و استعانت از الله متوجه و آگاه می‌کردند، بعضی از آگاهان لشکر پیشنهاد دادند که ایشان از اسب پیاده شوند، زیرا بعلت بلندی و نمایان بودن هر لحظه در تیررس قرار دادند و تیراندازان به راحتی می‌توانند به سوی ایشان گلوله‌ای بیندازند، ایشان پیشنهاد را پذیرفتند و پیاده شدند.

میدان کارزار گرم شد گلوله مثل تگرگ می‌بارید، چکاچک شمشیر و درخشش نیزه‌ها میدان را پر کرده بود، مجاهدان قصیده‌ی حماسی مولانا خزه علی بلهوری<sup>۱</sup> را با صدای بلند داشتند می‌خواندند.

و در آن‌ها شور و شوق، نشاط و کیف خاصی پیدا شده بود، شجاعت و صفات نظامی‌گری سیدآقا خوب به معرض دید قرار گرفته بود، ایشان بی‌دریغ و بی‌درنگ خودشان را به عمق خطرهای انداختند، در دو طرف ایشان دو نفر از یاران، مسئول پرکردن تفنگ بودند که به سرعت تفنگ را پر می‌کردند، بدست سیدآقا می‌دادند و ایشان با سرعت و جرأت زیادی شلیک می‌کردند.

وقایع زیادی از جوانمردی و زهد مجاهدان از دنیا بوقوع پیوست، مولانا محمد اسماعیل و حافظ ولی پیشروی کردند و توپخانه‌ی دشمن را تصرف کردند و آن را به سوی دشمن برگرداندند، سیدآقا شخصاً آن را نظارت می‌کردند و در این مورد راهنمایی‌های لازم را انجام می‌دادند، کمی خراب شده بود، آن را خود سیدآقا تعمیر فرمودند. طوری که علیه دشمن پیش از پیش کار می‌کرد، در همین لحظات قدم‌های درانی‌ها از جاکنده شد، راه نجات را در فرار دیدند، به این صورت پیروزی مجاهدین به کمال رسید، در لحظات غروب خورشید مجاهدان در جبهه‌ی «مایار» پیروز برگشتند، مردمی که به دور و بر پراکنده شده بودند و در جاهای متعددی بودند همه یکجا برگشتند و جمع شدند، مولانا مظهر علی عظیم آبادی زخمی‌ها را پانسمان و مداوا کردند، بر شهداء، نماز میت خوانده شد و مراسم تدفین انجام گرفت، مولانا جعفر علی می‌نویسند اگرچه مردم از صبح چیزی نخورده بودند اما از خوشحالی اشتها را از دست داده بودند، در اثر خستگی روز، خیلی‌ها بلافاصله به خواب رفتند، هرچند امدادگران به دوختن زخم‌ها و مداوا مصروف بودند، عموم مجاهدان در خواب داشتند فرو می‌رفتند و منظره‌ی «تُعَاسَا يَعْشَى طَائِفَةً مِّنْكُمْ» عملاً بظهور پیوست، چشم‌ها بی‌اختیار بسته می‌شد، از نیمه شب، امدادگران از کار مداوا و پانسمان فارغ شدند.

۱- مولانا خزه علی بلهوری کاندهلوی کانپوری از یاران سید آقا بودند، که بعدها، به بانده تشریف بردند، که نواب ذوالفقار علی ایشان را به مسئولیت ترجمه و تصنیف استخدام کردند. ایشان کتب زیادی از فقه و حدیث را ترجمه کردند، و ایشان به روش تقویة الایمان در موضوع توحید و سنت کتابی بنام «نصیحت المسلمین» تصنیف فرمودند در سال ۱۲۷۱ هـ. ق رحلت فرمودند.

در این جبهه وقایع عجیبی از صدق و اخلاص، شجاعت و دلاوری، یقین کامل، شوق شهادت و عشق به مرگ به وقوع پیوست که برخی از آن‌ها اختصار را به رؤیت خوانندگان ذیلاً تقدیم می‌گردد.

### جهاد با اخلاص و شوق شهادت

قبل از آغاز جنگ مایار در خدمت امیر المجاهدین سید احمد شهید نوجوانی تندرست و بانرژی حاضر شد، از سیمایش شرافت و نجابت نسبی و خانوادگی نمایان بود، و چنین برمی‌آمد که یکی از افراد عزیز خانواده و فامیل خود سیدآقا است، او جلوتر آمد و با لحنی با سیدآقا صحبت کرد که همراه با اکرام حالت اعتماد و ناز اخوت و قرابت هم درک می‌شد. و از طرفی روحیه‌ی جهاد و طراوت نوجوانی هم داشت.

او با سیدآقا چنین صحبت می‌کرد که: «آقا جان! از روزی که من از خانه با شما حرکت کردم این فکر را داشتم که آقا عزیز و از خویشاوند من است، اگر همراه ایشان باشم هم پیشرفت و ارتقایی که حق تعالی به ایشان بدهد من هم بی‌بهره نخواهم بود، تا حالا نه من بخاطر خدا در جهاد شرکت کردم و نه به امید ثواب. اما حالا از این فکر فاسد و نادرست توبه کردم و آمده‌ام که از نو برای جهاد خالص برای رضای الله بدست شما بیعت کنم و شما از من بیعت بگیرید و برایم دعا کنید، که حق تعالی مرا بر این نیت و اراده ثابت قدم نگهدارد، ایشان با شنیدن این حرف‌ها از او بیعت گرفتند و برایش دعا کردند، در آن لحظه بر کلیه حضار یک رقت قلب و حالتی عجیب غالب شد، که چشم همه اشکبار شد.

قاضی گل احمد بیان می‌فرمایند: من در جایی دیدم که سید ابومحمد<sup>۱</sup> زخمی افتاده‌اند، زخم‌ها چنان کاری بود، که فقط رمقی دیده می‌شد، از هوش و حواس

---

۱- سید ابومحمد در بتالین گروهبان بود، جوانی زیبا، شیک و تنومند بود، بسیاری از چابک سواران اسنادی ایشان را پذیرفته بودند، طبع نفیس و لطیفی بطور فطری داشتند از دست پخت خوشش نمی‌آمد و نمی‌خورد، با دست خودش در شبانه روز یکبار غذا می‌پخت در فنون زیادی مهارت و تخصص داشت، لباس را با چنان مهارتی برش داده می‌دوخت که استاد کاران خیاطی حیران می‌شدند، پانزده تا بیست نوع عمامه می‌بستند، کلیه وسایل اسب خودش را با دست خودش می‌دوختند و تهیه می‌کردند. آرایش سر و صورت را با کمک آینه خودش انجام می‌داد، شلوار چین‌دار و تنگ می‌پوشید، با توجه به ژنگلی موی سر را همیشه، سیگار، قلیون وغیره نمی‌کشید، به زنان بیگانه هیچوقت با دید بد نمی‌نگریستند. در عبادت و نیمارداری جست و چابک بود،

چیزی نمانده بود، من چند بار در گوش با صدای بلند گفتم آقای سیدابومحمد حضرت امیرالمؤمنین پیروز شدند، نه اعتنایی کرد نه پاسخی داد، فقط لب‌های خودش را می‌مکید و می‌گفت: الحمدلله، الحمدلله، افرادی که اجساد را جمع‌آوری می‌کردند، من آن‌ها را صدا زدم، بیایید سید ابومحمد اینجا افتاده است، یکی از آن‌ها آمد، من پتویی داشتم، او را روی پتو خواباندم و دو نفری او را تا تورو آوردیم تا اینجا رمقی بود و پیوسته لب‌هایش را می‌مکید و با حرکات لب ورد الحمدلله احساس می‌شد در همین حال روحش پرواز کرد.

### چو مرگ آید تبسم بر لب اوست

یکی از جوانان پرانرژی و با قدرت کالاخان بود، از دیدن بدن او می‌توان فهمید که او قبل از شرکت در لشکر مجاهدین، فرد ورزشکار و پهلوانی بوده است، جسمی منسجم، عضلاتی محکم، اما هنوز اثراتی از زندگی قبلی‌اش باقی بود، گاهی در هوس جوانی و بی‌اهمیتی به ضوابط ریش را هم می‌زد، سیدآقا با توجه به شدت و دقتی که در امر به معروف و نهی از منکر او را به این وضع می‌دید و بنا به مصالحی با او برخورد نمی‌کردند و این نوجوان با توجه به این نکات ضعف نسبت به سیدآقا بی‌نهایت مخلص و جان نثار بود، یک روز او ریش زده بود و با سیدآقا رودررو قرار گرفت، سیدآقا به چانه‌اش دست مالید و فرمود: آقای خان چانه‌ی شما چقدر صاف و لیز است، با این حرف او خیلی خجالت کشید و چیزی نگفت، اما حرف سیدآقا به دلش نشست. چند روز بعد سلمانی آمد و خواست به چانه‌اش خمیر بمالد و ریش او را بزند. او گفت: این چانه دست آقا خورده، است حالا دیگر تیغ تو به او نباید برسد، بگذار بماند، از آن روز به بعد اصلاً ریش را نتراشید و فرد صالح، پرهیزگار و باوقار شد.

این مجاهد جبهه‌ی مایار در دسته‌ی سواران با سیدآقا همراه بود و صفوف را نظارت می‌کرد و اعلام می‌کرد، برادران! صف‌ها را راست نگهدارید و دیواری رویین تن قرار

---

حتی بول و براز مریضان را نظافت می‌کرد، زمانی که سید آقا هجرت را آغاز کردند، او از کار استعفا داد کار را رها کرده اول بعنوان بدرقه همراه شدند. اگر کسی می‌پرسید: سید ابومحمد! شما هم هجرت کرده می‌خواهید در جهاد شرکت کنید، می‌گفت من نمی‌دانم هجرت و جهاد چیست؟ برادر ما، آقا جان می‌خواهند بروند، می‌خواهم ایشان را تا «دلمتو» بدرقه کنم، با همین حرف اول لمئو بعداً بائاده و گوالیار، تونک، اجمیر و الآخره به سرحد رسید.

بگیرید، در حال این توصیه بود که به پهلوی چپ او گلوله‌ای اصابت کرد و از اسب افتاد و صف به جلو رفت، هدایت الله بریلوی<sup>۱</sup> می‌گویند که مردم او را به حجره‌ی مسجد مایار منتقل کردند هنوز، رمقی باقی بود و بر زبان ذکر الله، الله جاری بود، لحظاتی بعد پرسید، برادر جنگ در چه حالی است، و پیروزی بدست کیست؟ در آن لحظه هجوم اول و دوم درانی‌ها، پشت سر هم انجام گرفته بود، گفتم هنوز نتیجه روشن نیست، زمانی که درانی‌ها شکست خوردند و سیدآقا پیروز شدند، او بار دیگر از اوضاع پرسید، که چگونه در چه حالی است؟ کسی پیروز شده یا خیر؟ من گفتم حق تعالی به سیدآقا پیروزی عنایت کردند، با شنیدن این خبر خوش گفت: الحمدلله و جان سپرد.

### نوجوان زخمی

سید موسی جوان هفده، هجده ساله‌ای بود، از روزی که پدرش سید احمد علی در جنگ «پهلوری» شهید شد، سید موسی همیشه افسرده و غمگین بود، گاه گاهی به دوستانش می‌گفت اگر روزی فرصت شرکت در جنگی را پیدا کنم، ان‌شاءالله مرا وسط مزرعه تلاش بکنید. منظورش این بود، من هم می‌جنگم به شهادت خواهم رسید، سید آقا هم از این وضعیت او آگاه بود. او در دسته‌ی سواره نظام رساله‌دار عبدالحمید خان بود، هنگامی که لشکر از تورو به طرف مایار حرکت کرد، سیدآقا به او گفتند: تو اسب خودت را به یکی از برادران دیگر بده و خودت با دسته‌ی پیاده‌ی ما همراه باش. عرض کرد شما مرا به حال خودم بگذارید، هنگامی که هجوم درّانی‌ها فرا رسید او افسار اسبش را کشید و به وسط آن‌ها حمله برد و با شمشیر خیلی‌ها را کشت و عده‌ای را زخمی کرد، خودش هم زخمی شد، اما می‌جنگید، هنگامی که از شدت و کثرت زخم‌ها، دست‌ها از کار افتاد و چند زخم به سر هم داشت، بی‌حال شده از اسب افتاد. خاوی خان می‌گوید من از دور شنیدم یک نفر زخمی افتاده است دارد الله الله می‌گوید، چون نزدیک رفتم شناختم که سید موسی است، خون از زخم‌های سر می‌ریخت چشم‌هایش بسته بود، پرسیدم آقای موسی شما را بردارم ببرم؟ پرسید: شما کی هستید؟ و چه کسی پیروز شد؟ گفتم من خاوی خان هستم و سیدآقا پیروز شدند. با شنیدن این حرف گفت: الحمدلله، و کمی نیرو گرفت، و گفت مرا ببرید، من او را

۱- نسبت به شهر رای بریلی است.

پشت سر خودم سوار کردم و آوردم، سیدآقا با دیدن بی‌قراری او فرمودند: او را به حجره‌ی مسجد مایار برسانید و بعضی از دوستانش را برای خدمت تعیین فرمود.

مولوی سید جعفر علی می‌نویسد که: سیدآقا به دیدنش تشریف بردند و فرمودند: این پسرک، مردانه‌وار جنگید و حق مالک حقیقی را ادا کرد. آنگاه خطاب به خودش فرمودند: الحمدلله دست و پای شما در راه الله بکار رفت و تلاش شما مقبول گشت، حالا اگر کسی را ببینی، بر اسب هواری سوار است و با زدن قوزک پا آن را می‌دواند، حسرت نخورید که اگر دست و پای من سالم می‌بود من هم مثل شهبواری بودم، زیرا دست و پای شما را حق تعالی به دربارش پذیرفت و بی‌نهایت مبارک شدند، دست و پایی که در راه رضای مولایش بکار بروند و قربان شوند، جای بسی سعادت است و اگر کسی را ببینی با چابکی شمشیر می‌زند حسرت نخورید که اگر سالم بودم من هم مجاهد نستوه با شمشیر می‌جنگیدم، زیرا دست و پای شما، مقام بلندی یافته‌اند، که در راه الله زخمی شده‌اند و از طرفی از دست و پاهای سالم هر لحظه احتمال ارتکاب گناه وجود دارد، اما پاداش دست و پای شما پیش حق تعالی ثبت شده است. برادر سیدنا علی مرتضی علیه السلام، حضرت جعفر طیار وقتی در جنگ هردو بازو را از دست دادند حق تعالی با دادن لقب ذوالجناحین در بهشت به او دو بازوی زمرد عنایت فرمود.

سید موسی عرض کرد من با هزاران زبان شکر خدا را بجا می‌آورم و به این حالت کاملاً راضی و شاکر هستم و در دلم کوچک‌ترین شکوه‌ای از الله تعالی ندارم. چون برای همین کار و هم‌کامی شما اینجا آمده بودم.

الحمدلله که دارایی خودم را در این عبادت برتر صرف کردم، اما یک خواهشی از شما دارم که شما روزانه یک بار از دیدار خودتان مشرف بفرمایید چون من دست و پایی ندارم که بخدمت برسم بجز از این محرومیت، دیگر هیچ احساس ناگواری ندارم. با شنیدن این حرف سیدآقا به پدر بزرگ ابوالحسن فرمودند من به شما مأموریت می‌دهم هر لحظه دیدید من از کارهای دیگر فراغت یافتم فوری مرا یادآوری کن تا خودم پیش سید موسی بیایم. آنگاه سید موسی خیلی ستودند و تشویق کردند و تشریف بردند. (منظورة السعداء).

### انوار عقل ایمانی (معنوی)

از جنگ جبهه‌ی مایار مسلمانان پیروز و موفق برگشتند، همه‌ی مردم لباس‌شان بقدری غبار آلود بود که شناخته نمی‌شدند، ارباب بهرام خان خدمت سیدآقا رسید و خواست با دستمال از صورت ایشان گردها را بتکاند، ایشان فرمودند: آقای خان! لحظه‌ای صبر کن، این گرد و غبار خیلی با برکت است.

سرور عالم پیامبر اکرم ﷺ این گرد و غبار را خیلی ستوده‌اند و فضیلت آن را بیان فرموده‌اند، که بر قدم‌های هرکس این غبار نشست او از عذاب آتش نجات یافت. این همه زحمت را ما بخاطر همین گرد و غبار تحمل کرده‌ایم، با شنیدن این حرف همه از تکاندن دست کشیدند و آنجا کسی گردهای خودش را پاک نکرد.

پس از نماز ظهر، سر را لخت کردند تا دیر وقت دعا کردند و در این دعا حتی المقدور در اظهار بزرگی، عظمت، ربوبیت، جباری رحمت و غفاریت الهی، و ناتوانی، عجز و بی‌کسی خویش کسری نگذاشتند، بقدری اشک ریختند که محاسن‌شان خیس شد. و تقریباً بقیه مردم نیز همین وضع را داشتند، پس از دعا، ساعتی توقف نمودند بعداً کوچ فرمودند و در محل «تورو» نماز عصر را خواندند.

دربرگشت پیروزمندانه از میدان جنگ سیدآقا فرمودند: «خدا را هزاران شکر، که از لطف و کرم خودش ما را پیروز گرداند و مسلمان نگهداشت و این هم فضل بزرگی است که با توجه به کمبود امکانات احدی از ما نمی‌گوید که ما پیروز شده‌ایم، یا ما بر دشمن چیره شده‌ایم، بلکه گفته همه‌ی مجاهدان این است که حق تعالی با قدرت و توانایی خودش ما را بر دشمنی قدرتمند، مجهز، صاحب ملک و خزاین که همانند مور و ملخ بر ما هجوم آورده بودند، پیروز گرداند».

سپس فرمودند: «این هم از الطاف بزرگ الهی بود که در این جنگ، در دل‌های ما، آرامش، سکینه، و اطمینان عجیبی مسلط بود که در دل‌های ما هیچ اثری نگذاشت، و برای ما شرکت در جنگ چنان شیرین و لذت بخش بود که گویا به دعوت یکی از دوستان برای خوردن غذای لذت‌بخش داریم می‌رویم».

شهداء را برای دفن آوردند، مولانا محمد اسماعیل فرمودند صورت‌های‌شان را با عمامه‌شان بپوشانید و لباس‌های‌شان را بدقت نگاه کنید که اگر پولی چیزی در کمر بند یا جیب وغیره داشته باشند آن را بردارید، فردی در قبر پایین آمد و این کار را انجام داد، سپس چند نفر یک چادر بزرگی را روی قبر نگهداشتند و بقیه خاک می‌ریختند،

داخل قبر تخته‌ای چیزی بکار نرفت، فقط با خاک پر شد، بعداً مولانا و دیگر مردم تا دیر برای آن‌ها دعای مغفرت خواستند، شرکت کنندگان در محبت‌شان گریه می‌کردند و می‌گفتند، این‌ها به مراد رسیدند، حق تعالی به ما هم چنین آرزویی نصیب کند. پس از لحظاتی اذان مغرب گفته شد، همه به سیدآقا اقتداء کردند، پس از نماز ایشان، سر برهنه تا دیر وقت برای مغفرت این شهیدان دعا کردند که پروردگارا تو خوب میدانی که این‌ها فقط برای رسیدن به رضایت تو همه‌ی خانه و کاشانه را کنار گذاشته اینجا آمدند و فقط در راه تو جان‌شان را نثار کردند، گناهان‌شان را با ستر رحمت خودت، بپوشان و در بهشت برین آن‌ها را جای بده و از آن‌ها راضی باش و ما فقراء و ضعفاء از بندگان ناتوانت باقی مانده‌ایم، این‌ها را هم در راه رضای خودت با جان و مال‌شان قبول بفرما، خیالات و وسوس را از آن‌ها دور بگردان و دل‌ها را از اخلاص و محبت خویش مملو بگردان و دین محمدی خودت را ارتقاء و سربلندی نصیب بگردان. دشمنان و بدخواهان این دین متین را را ذلیل و خوار بگردان و مسلمانانی که در اثر فریب نفس و شیطان از راه شریعت منحرف شدند و به کجراهه‌ی گمراهی افتاده‌اند، آن‌ها را هدایت کن تا مسلمان راستین شوند و در این کار خیر، با جان و مال شریک گردند».

پس از دعاء یکی گفت در جنگ امروز چهل نفر از مجاهدان به شهادت رسیدند و زخمی هم زیاد داشتیم و افراد خوبی از دست دادیم اما حیف که شد دیدیم از برادران اهالی «پهلت» بجز از شیخ عبدالحکیم کسی در شهداء نبود، آنان با شنیدن این حرف فرمودند که برادران «پهلتی» ما را چشم نزنید ان‌شاءالله گنجینه‌ی شهدای آن‌ها جایی دیگر قرار است جمع گردد.<sup>۱</sup>

### فتح پشاور

پس از فراغت از جنگ مایار سیدآقا، قصد پشاور را اظهار نمودند، که بین کابل و لاهور بزرگترین شهر است، در مورد سلطان محمد خان که با لشکر مجهز و عظیمی در مقابل مجاهدان آمده بود و با قدرت کامل جنگیده بود و هیچ‌گونه نرمی و مدارا در

۱- کما اینکه در جنگ بالاکوت همینطور شد که بجز آقایان شیخ ولی محمد و شیخ بقیه همه به شهادت رسیدند.



حق‌شان قایل نبود و به ناموس هیچ ناموسی احترام نگذاشته بود، حالا دیگر اتمام حجت شده بود و او راه را برای فتح پیشاور باز کرده بود.

سیدآقا در مردان دو شب گذرانده بودند سپس به طرف پیشاور حرکت کردند، اهالی روستاهای بین راه، از ظلم و ستم درانی‌ها به ایشان شکایت آوردند، از آنجا تا پیشاور پانزده مایل فاصله داشت اما در کنار دریا کشتی‌ای وجود نداشت، چون درانی‌ها پس از عبور از دریا کشتی‌ها را غرق کرده بودند تا بدست مجاهدان نیفتند، بهرحال از دریای سوات که از یک طرف آب کم بود رد شدند و در محل «مته» اقامت گزیدند. مردم بومی از ورود لشکر خیلی خوشحال بودند و می‌گفتند: سبحان الله عجیب لشکری است، با توجه به جمعیت شش، هفت هزار نفری پیاده و سواره نظام، کوچکترین تعرضی به کسی و چیزی ندارند. برخلاف درانی‌ها که اگر دو نفر پیاده از آن‌ها می‌آمد ما خانه‌ها را می‌گذاشتیم و به کوه‌ها پناه می‌بردیم.

خلاصه، لشکر اسلام از هرجا که رد می‌شد مردم از ته دل خوش آمد می‌گفتند، زن و مردشان دو طرف راه می‌ایستادند، به سیدآقا سلام می‌گفتند و تبرک می‌جستند. دو سه روزی در این منطقه، توقف بود، صاحب نظران و ارباب حل و عقد به خدمت ایشان می‌رسیدند، و درخواست می‌کردند که نظم پیشاور را بدست بگیرد. ایشان پرسیدند، روال و نظم قبلی اینجا چطور بوده است؟ گفتند: روش سرداران پیشاور در مورد خراج و مالیات‌گیری این بوده است که نصف محصول مزارع را می‌گرفتند، علاوه بر این وزن کننده هم بدمه‌ی مردم بود. در نتیجه برای مردم کشاورز و زحمت‌کش فقط یک سوم محصول، باقی می‌ماند، ایشان فرمودند: مردم یک سوم محصولات‌شان را به ما دهند بقیه همه مخارج به عهده‌ی امام است، نه بر مردم، و فرمودند در دولت ما، اگر از کسی و کاری یا خدمتی گرفته شود، مزد و حقوق آن محفوظ است و به او کاملاً پرداخت خواهد شد. البته اگر کسی پیاده یا با سواره‌ای به روستاهای جهت دریافت مالیات و غیره مراجعه کرد او را برادر خود بدانند، برای غذا پذیرایی کنند، اما خود او حق ندارد چیزی طلب کند، حتی اگر از خوانین منطقه چیزی سؤال کرد مؤاخذه خواهد شد.

هنگامی که لشکر به پیشاور نزدیک شد به سیدآقا اطلاع رسید که سلطان محمد خان بستگان خودش را به کوهات فرستاده است و خودش همراه با لشکرش در روستایی اقامت گزیده است، فیض الله خان بعنوان نماینده‌ی سلطان محمد خان به

خدمت رسید و از قول سلطان محمدخان گفت: ما مقصر هستیم که در مقابل شما ایستادیم و می‌خواهیم از گناه خود توبه کنیم، شما از تقصیر ما بگذارید و از اینجا برگردید و در ضمن او می‌گوید، اگر یک نفر کافر در خدمت شما جهت پذیرفتن اسلام حاضر شود شما او را می‌پذیرید و مسلمان می‌کنید، من که مسلمانم و بچه مسلمان هستم، به گناه خودم اعتراف می‌کنم و قول می‌دهم که آن را تکرار نکنم، تا زنده‌ام مطیع شما باشم.

سیدآقا با شنیدن این حرف‌ها فرمودند: «آقای خان! ما خاطر شما را پاس می‌داریم، اما در برگشتن ما از اینجا سرداران شما این احسان را نمی‌شناسند و ما ان‌شاءالله فردا از اینجا به پیشاور می‌رویم، اگر آن‌ها بر عهد و پیمان خویش با صدق دل، پایبند باشند، ما آن‌ها را با دادن نمایندگی خویش، آنجا را ترک خواهیم کرد، زیرا ما در این منطقه فقط برای این آمده‌ایم که برادران مسلمانان این منطقه باهم متحد شوند و علیه کفار بجنگیم تا اسلام سربلند و غالب شود و فرمود شما به مردم خویش ابلاغ کنید که امروز به پیشاور حرکت است و هشدار دهید، احدی به مردم و ملت دست‌درازی نکند، زیرا سلطان محمد خان پیام صلح فرستاده است، آنگاه به ارباب بهرام خان فرمودند: که شما یکی از معتمدین خویش را به پیشاور بفرستید تا رفته در بازار جار بزند که امروز لشکر سیدآقا اینجا می‌رسد، همه مغازه‌های خود را ببندند تا خدای ناکرده مورد تعرض قرار نگیرند و چیزی را از دست ندهند.

سپس حرکت لشکر را اعلام فرمودند، مجاهدان آمادگی خویش را تکمیل کردند، اذان عصر کمی دیر انجام گرفت، همه نماز خواندند، سیدآقا سر را لخت کردند دعا فرمودند و از آنجا همراه با لشکر حرکت کردند، دسته‌ی سواران پشت سر ایشان و پیاده نظام جلوی ایشان راه می‌رفتند، از سمت مغرب از دروازه‌ی کابل از مسیر بازار وارد شهر شدند، مغازه‌های بازار بسته بود، اما جابجا بشکه‌های شربت صلواتی داشت، مغازه‌ها چراغانی بودند و همه‌ی مردم برای سیدآقا و مجاهدان دعای خیر می‌کردند. سیدآقا به یک ساختمان گرد، که سرای بزرگ آجری بود، اقامت گزیدند و لشکر بیرون از سرا ماندند. نگهبانان تعیین شدند و لشکر هم برای مقابله با هر نوع خطر آماده‌باش ماند. سر چهارراه‌ها، محله‌ها، گذرگاه‌ها حافظ و نگهبان تعیین شد.

صبح هنگام، سیدآقا در حیاط، نماز صبح اقامت فرمودند و دعا کردند، پس از دعا به ارباب بهرام خان پیغام دادند که برود و به مغازه داران بازار ابلاغ کند تا

مغازه‌های‌شان را باز کنند، زنان فاحشه که در پیشاور تعدادشان زیاد بود، محجبه شدند اگر مردی دور و برشان می‌پلکید، هشدار می‌دادند که دور و بر ما نیابید والا هم پدر شما را درمی‌آورند و هم پدر ما را. همچنین مغازه‌های مشروبات الکلی و مواد مخدر بسته شد، و همه معتادان پنهان شدند. سیدآقا به تاکید اعلام کرده بودند که احدی از افراد لشکر حق ندارد از باغ‌های پیشاور میوه‌ای بچیند.

دو روز پشت سر هم افراد لشکر، گرسنه ماندند و بدون خورد و نوش شب گذراندند، در شهر، انبارهای زیادی از مواد غذایی بود اما کسی جرأت دستبرد به آن را نداشت، بالاخره ارباب بهرام خان از تجار شهر، قرض گرفتند و از مغازه‌ها آرد خریداری کردند و به تنور دادند تا در عوض اجرت برای آن‌ها نان بپزند، روز سوم غذا به افراد لشکر رسید، در بین راه افراد لشکر به همدیگر می‌گفتند با رسیدن به پیشاور امروز شکمی از عزا درمی‌آوریم چون انگور، انار، سیب، گلایبی زیادی دارد، از برنج خوب و گوشت گوسفندان چاق، چلوی خوبی تهیه خواهیم کرد، حالا هنگام خوردن نان پس از انتظار سه روزه به همدیگر می‌گفتند این تاخیر نوعی تنبیه آن اوهام و خیال خام است.

عده‌ای از لشکر درانی‌ها در کمین بودند که قبل از ورود مجاهدان به پیشاور بر آن‌ها حمله کنند، اما فرصتی گیر نیاوردند و لشکر با سلامت کامل، به پیشاور رسید، با این وضع لشکر سلطان محمدخان خیلی دلسرد و افسرده شد. اکثر افراد از سوار و پیاده با کوچک‌ترین حيله و بهانه‌ای از گوشه و کنار فرار می‌کردند و به روستاهای‌شان می‌رفتند، حالا او یقین کرد که راهی دیگر برای جنگیدن نمانده است، بنابراین دستپاچه شد، توسط ارباب فیض الله خان برای سیدآقا، پیام فرستاد که شما رهبر دین و دنیای ما هستید و امام هستید ما دربست در اختیار شما و گوش بفرمان شما هستیم.

ما اشتباه بزرگی را مرتکب شدیم که از بدی بخت و کمبود عقل بر علیه شما لشکرکشی کردیم و به کیفر خویش رسیدیم، حالا از اخلاق کریمانه‌ی شما امیدواریم که از سر تقصیر ما بگذرید، ما از همه‌ی شرارت‌ها توبه می‌کنیم، ان‌شاءالله بعد از این، هرگز نخواهیم کرد.

سیدآقا پس از شنیدن همه‌ی سخنرانی او فرمودند: «آقای خان! شما در این موضوع دخالت نکنید چون آن‌ها حرافاند و مغرض، عهد و پیمان‌شان هیچ تضمینی ندارد، برای رسیدن به اغراض خود از هرنظر تسلیم می‌شوند و بمحض اینکه خر

مرادشان، از پل رد شد کسی را نمی‌شناسند. نه از مردم جهان خجالت می‌کشند و نه از خدا و رسول ترس و بیمی دارند، ما آن‌ها را قبل از جنگ زمانی که آن‌ها از اینجا با لشکر رفته بودند بارها قاصد فرستادیم و تلاش کردیم که سرعقل بیایند اما آن‌ها یک حرف هم گوش نکردند و بناحق با ما درگیر شدند و بسیاری از مجاهدان ما را به شهادت رساندند، ولی حق تعالی ما فقراء و ضعفاء را بر آن‌ها پیروز کرد، شکست خوردند و فرار کردند، ما تا اینجا آن‌ها را تعقیب کرده‌ایم، حالا که جای پناهی نمی‌بینند شما را میانجی قرار داده‌اند می‌خواهند نیرنگ بازی کنند.

قبل از این در جنگ «شیرو» ما در مقابل «بده سینگه» آمده بودیم، این چهار برادر همراه با جمعیت‌شان بظاهر، اول به کمک ما آمدند اما با غدر و نیرنگ خویش تاکتیک جنگ را عوض کردند. ما را با سیک‌ها درگیر کردند، خودشان فرار کردند. و صدها نفر مسلمان را بکشتن دادند. بازهم آمدند و قول دادند، عهد و پیمان بستند که ما با جان و مال با شما هستیم، و با این عهد چکار کردند. همه‌ی شما در جریان هستید، حالا می‌خواهند از نو پیمان جدیدی ببندند، حتماً فکر می‌کنند، بمحض رسیدن به هدف آنچه دل‌شان بخواهد می‌کنیم، آقای خان! آنچه را به شما گفتیم همه را بی‌کم و کاست به آن‌ها ابلاغ کنید. آقای خان! شما خوب می‌دانید ما از هند آمده‌ایم فقط برای این منظور که مسلمان غالب شود و اسلام پیشرفت بکند. هدف ما نه فتح پیشاور است نه هم تصرف کابل، اگر برای ما راستی قول‌شان ثابت شود و آن‌ها از ممنوعات شرعی و سازش و همکاری با کفار دست کشیده باشند و صادقانه توبه کنند و در وحدت مسلمان بپیوندند. ما را در کنار خویش خواهید دید.

ارباب فیض الله خان عرض کرد آنچه فرمودید برحق و بجانب است، در آن جایی برای چون و چرا نیست، هرخطایی هست از خودشان هست. ان‌شاءالله من پیام شما را کلمه به کلمه برای‌شان نقل خواهیم کرد، من یک مسلمان صاف و ساده هستم، حرافی منافقانه بلد نیستم، نمک خورده‌ی آن‌ها و فرمانبردار شما هستم، خیرخواهی هر دو طرف را مدنظر دارم.

روز سوم، چهارم دوباره برگشت و گفت من حرف‌های آن روز شما را لفظ به لفظ، برای سلطان محمد خان نقل قول کردم، او با شنیدن آن اظهار ندامت و شرمندگی کرد و گفت آنچه سیدآقا فرموده‌اند یک کلمه‌اش اشتباه نیست. اما ما صادقانه توبه می‌کنیم.

ان شاء الله هیچ وقت شرارت و بغاوت نخواهیم کرد. از سازش و یاری اشرار و کفار دست کشیده‌ایم، احکام خدا و رسول را بر سر و چشم می‌پذیریم. از این به بعد سیدآقا هرجا جهادی داشتند، اشاره بفرمایند ما بی‌تعلل و بی‌درنگ با جان و مال همراه با لشکر، حاضر خواهیم شد، ما می‌خواهیم به خدمت برسیم برای امامت ایشان تجدید بیعت کنیم و از کلیه منهیات و ممنوعات شرعیه در حضور ایشان توبه کنیم و مخارج سفرشان که از سمه تا اینجا داشته‌اند، دقیقاً نمی‌دانیم چقدر بوده است، اما ما چهل هزار روپیه پرداخت می‌کنیم، بیست هزار زمانی که سیدآقا ما را سرجا نشانند، خودشان آماده حرکت شوند و ده هزار زمانی که ایشان به «هشت نگر» برسند از همانجا بالاحصار دریافت خواهند فرمود و ده هزار زمانی که به پنج‌تار برسند، ایشان فرمودند: آقای خان ما که همین را می‌خواهیم او در وحدت مسلمانان ببیوندد و با کفار مقابله بکند.

ما نیامده‌ایم که ریاست کسی را بگیریم یا ملک کسی را تصرف کنیم، این شغل جاه‌طلبان است که اراده‌ی کشورگشایی دارند. نیت ما فقط جهاد فی سبیل الله است تا کفار مغلوب و اسلام غالب و سربلند گردد. اگر او با صدق دل بر این پیمان پایبند است ما هم ان شاء الله از آن ابایی نداریم.

رفته رفته این خبر در هر جای پیشاور پیچید، اهالی آنجا اعم از هندو یا مسلمان همه نگران شدند، تعدادی از ریش سفیدان‌شان پیش مولانا محمد اسماعیل آمدند و عرض کردند که در شهر شایع شده است که سید آقا تصمیم دارند پیشاور را به درانی‌ها بسپارند.

ما خوشحال بودیم که سیدآقا حاکم اینجا می‌شوند و حق تعالی ما را از چنگال ستمگران نجات داده است، حالا دیگر با آرامش زندگی خواهیم کرد، اما با این خبر نگرانی جدیدی پیدا شده است که ما مجدداً به چنگال‌شان گرفتار می‌مانیم و مسلم است حالا آن‌ها ما را پیش از پیش آزار خواهند داد، ما آن‌ها را خوب می‌شناسیم، عمری تحت تسلط‌شان بسر برده‌ایم، این وحدت و تسلیم یک نیرنگ است، ما می‌خواهیم ما را پیش سیدآقا ببرید.

با شنیدن توضیحات‌شان مولانا فرمودند: این را همه ما می‌دانیم که آن‌ها همین طور هستند اما در این مورد ما به سیدآقا چیزی نمی‌توانیم بگوییم شما اگر چیزی می‌خواهید بعرض‌شان برسانید به ارباب بهرام خان بگویید او شما را پیش سیدآقا

می برد و از شما به میل خاطر دفاع هم خواهد کرد، چون او نیز هم ولایتی شما است و از اوضاع شما و درانی‌ها بخوبی آگاه است.

آن‌ها این پیشنهاد را پسندیدند و پیش ارباب بهرام خان رفتند، خان نامبرده آن‌ها را دلداری داد و گفت حالا شما بروید سرکارهای‌تان، بعد از ظهر بیایید من شما را پیش سیدآقا می‌برم و وکالت و دفاع شما را انجام خواهم داد.

پس از اندکی خواص لشکر و خوانین بزرگ قندهار و سمه پیش ارباب بهرام خان آمدند نگرانی و خطر خویش را اظهار کردند، مظالم و تجاوزات درانی‌ها را بیان کردند و خواهش کردند که همه‌ی این حرف‌ها باید به گوش سیدآقا برسد، ارباب بهرام خان به آن‌ها اطمینان داد، که او پیش سیدآقا نمایندگی و سخنگویی آن‌ها را به تمام و کمال انجام خواهد داد. پس از نماز عشاء ارباب بهرام خان همراه با برادرش ارباب جمعه خان به خدمت سیدآقا رسیدند و عرض کردند حرف‌هایی خصوصی خدمت‌تان دارم، با این حرف افراد حاضر بلند شدند و مجلس را خلوت کردند، ارباب بهرام خان صحبت‌های سران و ریش سفیدان شهر را به سمع رساندند و نگرانی شدید آن‌ها را بعرض رساند و گفت اهالی شهر می‌گویند که اگر درانی‌ها مجدداً شهر را متصرف بشوند، عقده‌ی بیشتری را بر ما خالی خواهند کرد، زیرا در قدوم سیدآقا جشن و سروری که ما نشان دادیم ذره، ذره به گوش آن‌ها رسیده است و آن‌ها را خشمگین کرده است، بنابراین پس از رفتن شما آن‌ها با عقده دل ما را اذیت و آزار خواهند رساند، اهالی شهر اصلاً به این امر راضی نیستند که سیدآقا شهر را به آن‌ها تحویل داده است برگردند، اگر سیدآقا برای لشکر نیاز به مخارجی داشته باشند ما حاضریم سردستی صد هزار روپیه تهیه کنیم و هر امری دیگری هم داشته باشند ما تسلیم هستیم.

علاوه بر اهالی شهر به استثنای فتح خان پنجتاری و اسماعیل خان، کلیه‌ی خوانین سمه و از قندهاری‌های لشکر فلان و فلان هم پیش من آمده‌اند و همه از بی‌وفایی و بدقولی درانی‌ها و بربادی ویرانی و هتک حرمت، نالان‌اند و می‌گفتند ما هرگز به این راضی نیستیم که سیدآقا مصالحه نمایند و پیشاور را به آن‌ها واگذار کنند و همه از من قول گرفتند که من این حرف‌ها را به سمع شما برسانم و من هم قول داده‌ام.

بنابراین با توجه به این مشکلات اگر نظر حضرت عالی به واگذاری پیشاور باشد پس لطفاً این خدمت را به بنده واگذار بفرمایید که بنده یکی از خدام شما و از اهالی محل هستم و از راه و رسم و اوضاع محل، کاملاً آگاهی دارم. و مردم محل هم از من رضایت دارند و اگر حضرت عالی با واگذاری شهر به بنده محل را ترک فرمایند من می‌توانم از عهده درانی‌ها هم بریایم. در هر حال تصمیم نهایی با شما است، هر فرمانی باشد، من در پاسخ به آن‌ها اطلاع می‌کنم.

پس از استماع کلیه حرف‌های ارباب بهرام خان لحظه‌ای سکوت فرمودند: جزاک الله، آقای خان! کاری خوبی کردید که از اوضاع مردم مرا اطلاع دادید و آنچه برادران لشکر و اهالی شهر در مورد غدر و نیرنگ درانی‌ها می‌گویند همه راست است. بلکه پروردگار من وضعیت آن‌ها را برای من منکشف و به من الهام فرموده است. اگر برادران بدانند خدا می‌داند که چکار خواهند کرد، اما همه‌ی شما خوب می‌دانید که ما از هندوستان با ترک وطن و دوری از بستگان و عزیزان اینجا فقط برای این آمده‌ایم تا کاری بکنیم که موجب رضا و خشنودی پروردگار باشد. ما به رضایت و ناراضی مردم کاری نداریم، راضی باشند چه دادی سر می‌دهند و ناراضی باشند چه کاری می‌کنند؟! مردم نادان تصور می‌کنند که ما برای کشورگشایی و جاه‌طلبی آمده‌ایم در صورتی که این رویای آن‌ها است و آن‌ها از دین اسلام هنوز آگاهی ندارند.

و اینکه برادران خوانین سمه از مظالم و تجاوزات آن‌ها و هتک حرمت و خرابی خویش تعریف می‌کند این همه راست است. این نکته را باید، اینطور بفهمند که همیشه افراد کافر، منافق و یاغی بر مسلمان‌ها ظلم و چپاول و نیرنگ می‌کردند. اما هرزمان موضوع رضایت الله درکار می‌شد آنگاه همه کینه و دشمنی‌های خویش را دور می‌انداختند و سر زبان نمی‌آوردند. و با آن‌ها رفتاری می‌کردند که موجب رضایت الله باشد و اطاعت از دستور او، اگرچه برخلاف هوای نفس و آرزوی مردم زمان می‌بود لازم است مسلمانی، دیانت و خداپرستی شرط است، والا همه نفس پرستی و دنیا داری است.

و شکایتی برادران قندهاری ما دارند که تعدادی از برادران ما را آن‌ها به شهادت رسانده‌اند، اینکه موجب افتخار و شکر است، نه جای گله و شکایت، زیرا همه‌ی آن برادران به آرزوی قلبی خویش رسیدند، آن‌ها برای همین آرزو، با تحمل این همه زحمت و مشقت این همه راه طولانی را پشت سر گذاشتند و برای جهاد فی سبیل الله

آمده‌اند تا در راه رضایت الله، جان‌شان را نثار کنند و این کار را هم انجام دادند و عمل جهاد و همه‌اش صرفاً برای رضایت الله است. کار از هوای نفس و حمایت بیجا نمی‌باشد، کار معمولاً دنیاداران و جاه‌طلبان انجام می‌دهند.

و این ترس اهالی شهر که می‌گویند چون ما در استقبال سید آقا جشن گرفته‌ایم، بنابراین، آن‌ها ما را از بین می‌برند، این در اثر نادانی و ناآگاهی اهالی شهر است، این‌ها نمی‌دانند که اگر حاکمی ملت را از بین ببرد، حاکم چه کسی می‌خواهد بشود، مردم عادی معمولاً بی‌کس و عاجزاند، هرکسی بر کشور مسلط شود و آن‌ها تسلیم شوند کجا می‌خواهند زندگی کند، ملت و مردم عادی را هیچ‌کس از بین نمی‌برد نه حاکم، نه اشغالگر، بلکه هردو توسط مردم به آرامش می‌رسند و رییس مملکت گفته می‌شوند. ملت مانند یک باغ میوه است، که مالک و غیر مالک از میوه‌اش استفاده می‌کند. و هیچ‌کس درخت میوه‌دار را از بین نمی‌برد، اگر کسی درختان باغ را از بیخ بکند چگونه باغدار خواهد ماند، و چه سودی خواهد برد، بالاخره آقای خان! شما به آن‌ها دلداری و اطمینان دهید که کسی آن‌ها را از بین نمی‌برد.

و این گفته‌ی آن‌ها که ما برای مخارج لشکر چند صد هزار رویه تهیه می‌کنیم، اما حکومت اینجا را بدست درانی‌ها نمی‌دهیم. این حرف را ما نمی‌پذیریم، زیرا ما طالب رضایت پروردگار خویش هستیم. از کاری که او راضی باشد انجام می‌دهیم، ولو به ناراضی همه دنیا منجر گردد، ما باکی نداریم، اگر جایی دولت و سلطنت هفت اقلیم برخلاف رضایت الله بدست برسد آن هیچ و پوچ است، و جایی دیگر با رضایت الله هفت اقلیم از دست برود آن ارزش دارد و همه چیز هست.

خلاصه کلام اینکه سلطان محمدخان از گناه خویش نادم و تائب شده است و کلیه احکام شرعی را پذیرفته است و قول می‌دهد که از این به بعد بغاوت، شرارت و هیچ‌کاری برخلاف رضای الله و رسولش انجام نخواهد داد. لذا شما برای خدا از گناه او بگذرید. اگر حرفش نیرنگ و منافقانه باشد، او می‌داند و خدایش، شریعت بر اقرار ظاهر نظر می‌دهد، نه افکار قلبی او، چون افکار قلبی را فقط خدا می‌داند. ما با او همانطور برخورد می‌کنیم که حکم ظاهر شریعت است. کسی راضی باشد یا نباشد، اما اگر عذرش را نپذیریم برای اینکار هیچ‌گونه دلیل و مدرک شرعی‌ای نداریم. اگر یکی از علماء دیندار، خداترس با دلیل شرعی ما را تفهیم کند که ما بر خطا هستیم ما می‌پذیریم، والا هرگز نمی‌پذیریم، زیرا ما تابع خدا و رسول هستیم نه تابع کسی دیگر.



لحظاتی که سیدآقا این توضیحات را داشتند ابراز می‌فرمودند، رحمت الله بطور عجیبی داشت فرود می‌آمد. جیغ ارباب بهرام خان و ارباب جمعه خان درآمد. و در سکوت از خود بی‌خود شده بودند، لحظه‌ای که سیدآقا سکوت فرمودند ارباب بهرام خان گفت آنچه فرمودید بجا و برحق است، کارهایی را مورد پسند و رضایت الله و رسول است شما بهتر می‌دانید. ما دنیاداران تابع هوا و هوس، چه می‌دانیم، ما تازه متوجه شده‌ایم که دین اسلام چیست و اطاعت خدا و رسول چگونه است، و از افکار بیهوده‌ای که در سر داشتیم از آن توبه می‌کنم و از نو بدست شما بیعت می‌کنم، برایم دعا بکنید.

صبح بعد ارباب بهرام خان، پیش سران سمه و قندهاری سخنان سیدآقا را تکرار کرد، آن‌ها هم همگی مطمئن و ساکت شدند، اما اهالی شهر مطمئن نشدند و گفتند که سیدآقا فردی ربانی، و از اولیاء الهی هستند، آنچه می‌فرمایند حق است، هدف ما این بود که اگر سیدآقا حاکم ما بمانند مردم با آرامش و آسایش بیشتر زندگی می‌کردند و از مظالم درانی‌ها نجات پیدا می‌کردند. اما سیدآقا درکارشان مختارند، آنچه را بهتر می‌دانند انجام دهند ما ناچاریم بپذیریم.

پولداران شهر چون دیدند که توسط ارباب بهرام خان مقصودشان برآورده نشد، پس از مذاکره و مشاوره یکی از پولداران را بنماینده‌گی همه، خدمت سیدآقا فرستادند، که نامش «بده رام» بود، او چند سبد میوه همراه با مبلغی پول نقد بعنوان هدیه تقدیم کرد و عرض کرد من در خلوت با شما چند کلمه حرف دارم، افراد حاضر در جلسه بجز نگهبانان همه مرخص شدند، سیدآقا از این سرمایه‌دار پرسید چه حرفی دارید؟

عرض کرد در شهر پیچیده است که سیدآقا، سلطان محمد خان را مجدداً حاکم و رییس این محل می‌خواهند قرار دهند، با شنیدن این خبر تجار و سرمایه‌داران شهر نگران شده‌اند که ما از قدوم مبارک سیدآقا خوشحال شده بودیم که حق تعالی یک نفر با انصاف، خداترس و حامی فقراء را فرستاده است، حالا دیگر ما از این به بعد با آرامش زندگی خواهیم کرد، ولی حالا باز می‌شنویم که شما حکومت را مجدداً می‌خواهید به آن‌ها بسپارید. بنابراین کلیه تجار و سرمایه‌داران مرا بعنوان نماینده بخدمت شما فرستاده‌اند و اختیار تام دادند تا بهر صورت ممکن سیدآقا را راضی کنم و نگذارم که بروند.

لذا عرض می‌شود شما چرا دولت را به سلطان محمد خان می‌سپارید؟ اگر بعلت کمبود بودجه جهت هزینه‌های ارتش و کارمندان است، یا نیاز به استخدام افراد بیشتر است و پرداخت حقوق بیشتر است، پس شما در این مورد نباید نگران باشید، فقط لب تر کنید، من همین جا نشسته‌ام، هر مبلغی که شما بفرمایید دستور می‌دهم ظرف یکی دو ساعت در خدمت شما انبار کنند و شما استخدام را شروع کنید، به هر مقدار که دل‌تان بخواهد و نیاز داشته باشید و اگر غیر از این علتی دیگر داشته باشد شما مختارید.

سیدآقا پس از شنیدن حرف‌هایش اول او را شادباش و احسنت گفتند و بعد فرمودند: شما فرد خیرخواه و بالیاقتی هستید و وظیفه‌ای داشتید در آن کسری نگذاشتید، ما در این مورد از شما کاملاً راضی هستیم... و فرمودند: آقای سینگه (تاجر) این حرف شما کاملاً درست است، حاکمی که هدفش کشورگشایی باشد او از همین کارها می‌کند و پیشنهاد شما را غنیمت می‌شمارد. اما ما از آن حکام نیستیم، ما مطیع مالک خویش هستیم، آنچه که مورد رضایتش باشد انجام می‌دهیم، از نظر مردم ضرر داشته باشد یا نفع این برای ما مهم نیست و مالک ما دستوری دارد که هر مقصری با اعتراف تقصیرش نادم و تائب گردد باید از تقصیرش گذشت و عذرش را پذیرفت، اگر بخواهد نیرنگ‌بازی کند، به ما مربوط نیست، او می‌داند و خدایش، مال او ملک او را بزور گرفتن جایز نیست. موضوع ما و سلطان محمد خان از این نوع مسایل است.

و آن پیشنهاد شما برای پول و لشکر ما در فکر آن نیستیم، چه باشد، چه نباشد، چون مالک ما همه چیز دارد هیچ کم و کسری ندارد، اگر او بخواهد از ما کار بگیرد و ما را به غلامی خویش قبول داشته باشد مجهزترین ارتش و باارزش‌ترین گنج را بدون طلب کردن، خودش برای ما مهیا خواهد کرد.

و این ترس شما که او شما را از بین می‌برد و هوایی بیش نیست در این مورد اصلاً نترسید. در هیچ دولتی و نظامی رسم بر این نیست که تاجران و کاسب‌ها را از بین ببرد، زیرا آبادی شهر و کشورشان از این گروه است، کارهای بزرگ و مشکل‌های کلان‌شان از طریق این طایفه حل می‌شود، اگر بخواهند تجار و کاسبان را از بین ببرند یا برنجانند ریاست‌شان پایه و دوامی نخواهد داشت».

با شنیدن این پاسخ از سیدآقا، بده رام ساکت شد و بعد گفت: شما مرد خدایی راستین هستید چه کسی می‌تواند حرف‌های شما را رد کند؟ چون همه‌اش بجا و منطقی است سپس اجازه گرفت و به محفلش برگشت.<sup>۱</sup>

۱- دست‌کشیدن از پیشاور و واگذاری آن به دشمن سرسخت چون سلطان محمد خان گرهی است در تاریخ که بسیاری از نویسندگان تاریخ نهضت جهاد، حامیان و صاحب‌نظران در حل آن به گل فرو رفته‌اند، بعضی چنین اظهار نظر کرده‌اند که سید آقا این تصمیم را عجله‌اً بدون دقت یا داشتن نجات و عزت نفس در رودریاستی گرفته‌اند، که سرشت سید آقا چنین بود که در این مورد ایشان پیرو نقش قدم و سنت عملی جد بزرگوارش سیدنا علی (کرم الله وجهه) بودند که پایه سیاست آن بزرگوار بر مبنای اصول و اخلاق بود، بهتر این بود که ایشان در این مورد از سیاست امیر معاویه رضی الله عنه پیروی می‌کردند که پایه سیاست او بر حکومت کردن بود.

اما کسانی که بر اوضاع زمان دقت نظر داشتند، بنظر آن‌ها سید آقا بهترین روبه سیاسی را اجراء کردند که هیچ جای انگشت گذاشتن را ندارد، در این تصمیم ایشان نه عجله‌ای داشتند و نه رودریابستی، بلکه عملی واقع بینانه و تصمیمی با دوراندیشی گرفته‌اند، زیرا اگر ایشان پیشاور را بدست خویش یا بدست یکی از افراد مقرب خویش نگه می‌داشتند، فرق چندانی نداشت، و به همین نتیجه بالاخره می‌رسید، با من بسیاری از رویان ثقه‌ای که بر خصوصیات قبیله‌ای افغان‌ها آگاهی کامل دارند و از تحولات و حوادث آن زمان کاملاً مطیع بودند و مدت زیادی را در افغانستان گذرانده‌اند - تعریف کرده‌اند که این تصمیم و برنامه سید آقا با دقت نظر، دوراندیشی واقع بینانه انجام گرفته بود، زیرا ایل پائنده خان که مدت‌ها بر افغانستان و سرحد حاکم بوده‌اند و تعصب شدید قبیله‌ای دارند آن‌ها هیچ وقت و در هیچ حال بجز از سلطان محمد خان (که برادر بزرگ قشر حکام و از مدت‌ها در پیشاور حاکم و رهبرشان بوده است) به ریاست کسی دیگر راضی نمی‌شدند. سید آقا با پذیرفتن این واقعیت، با کمال اخلاص و صداقت و بدون خودخواهی و جاه‌طلبی در این اوضاع پیچیده، باریک و حساس در سیاست بهترین راه ممکن را اختیار فرمودند، در هر حال علم غیب و آینده را فقط الله می‌داند، در اجتهاد یک مجتهد صاحب نظر هردو احتمال خطا و صواب وجود دارد، بنظر من نویسنده و محقق معروف مصری عباس محمود العقاد چیزی که در توضیح موقف و مواضع حضرت علی (کرم الله وجهه) نوشت است در این موضوع کاملاً صدق پیدا می‌کند: «بنظر من با در نظر گرفتن کلیه جانب موضوع و زوایای اوضاع و احوال و فرضیه‌های متعدد چیزی که جلب نظر می‌کند این است که بجز رویه‌ایکه سیدنا علی اختیار فرمود راهی مأمون‌تر و محفوظ‌تر نبود، بلکه برعکس احتمال موفقیت راه‌های دیگر خیلی کم و خطرات آن بیش از حد بود».

---

و در جایی دیگر می‌گوید: «آیا ناقدین معاصرشان یا بعدی فکر کرده‌اند و از وجدان خویش پرسیده‌اند که آنچه را که در آن‌زمان حضرت علی علیه السلام انجام دادند، غیر از آن چیزی برای ایشان ممکن بود؟» (عبقریة علی بن ابی طالب).